



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

# نماز القرائن

رَبِّكَ كَانِ عَصْرَتِ لَامٍ عَلَى التَّقَى عَلَيْهِ السَّلَامُ

مؤلف

مفتی محمد رفیع صاحب دہلی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ناسخ التوارىخ زندگانى حضرت امام على النقى الهادى عليه السلام

نويسنده:

محمد تقى لسان الملك سپهر

ناشر چاپى:

مطبوعات دينى

ناشر ديڭيتالى:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۹	ناسخ التواریخ زندگانی حضرت امام علی النقی الهادی علیه السلام جلد ۷
۹	مشخصات کتاب
۹	اشاره
۱۶	بیان تجدید تعبیه لشکر و مأموریت حسین بن اسماعیل بحرب اتراک
۱۶	اشاره
۲۵	بیان مقاتله در میان پاره اعیان و امرای سپاه و جماعت اتراک
۲۸	بیان خروج حسین بن محمد حمزه علوی و مأمور شدن مزاحم بحرب او
۳۰	بیان انفصال مزاحم بن خاقان از مستعین بالله و اتصال بمعتر بالله
۳۶	بیان مشاورت ابن طاهر با سردارنسیپاه و اتفاق ایشان وقتل و نهب اتراک
۳۹	بیان تسکین محاربه میان سپاه بغداد و اتراک و آغاز عنوان صلح هر دو فرقه
۴۲	بیان فرستادن ابو احمد موفق بن متوکل ماکولات آرد و گندم و غیرهما برای ابن طاهر و کشف خلع مستعین
۴۳	خبر یافتن عامه ناس از اندیشه ابن طاهرو هجوم ایشان بر در سرای او و دشنام با او
۴۸	بیان انتقال مستعین بالله از سرای ابن طاهر بسرای رزق خادم
۵۴	بیان مناظره ابن طاهر با مستعین در باب خلع از خلافت و امتناع او
۵۷	بیان جنگ مردم فرنگ با سپاه صاحب اندلس
۵۹	بیان حوادث و سوانح سال دویست و پنجاه و یکم هجرت
۵۹	اشاره
۶۲	بیان وفات اُبی الحسن سری بن مغلس سقطی زاهد معروف
۹۳	بیان وقایع سال دویست و پنجاه و دوم و خلع مستعین از خلافت و بیعت او با معتر
۱۰۲	بیان رسیدن کشتیهای بسیار بیغداد و روانه شدن مستعین بواسط
۱۱۴	بیان فتنه و آشوب شریح حبشی در حوالی واسط و قتل او
۱۱۵	بیان نامه معتر بالله خلیفه بمحمد بن عبدالله در اسقاط نام بغاء ووصیف و اصحاب آنها از دواوین
۱۱۹	بیان اشتعال آتش فتنه و فساد در میان محمد بن عبدالله و سپاه بغداد

- ۱۲۶ ..... بیان خلع نمودن معتز بالله خلیفه برادرش مؤید بالله را از ولایت عهد
- ۱۲۷ ..... بیان وفات ابراهیم بن جعفر متوکل عباسی معروف بمؤید بالله و سبب آن
- ۱۲۹ ..... بیان قتل احمد بن محمد مستعین خلیفه سابق بامر معتز بالله
- ۱۳۳ ..... بیان مدت عمر و خلافت أحمد بن محمد بن معتصم ملقب بمستعین
- ۱۳۵ ..... بیان نام والده مستعین و شمایل و نقشن نگین او
- ۱۳۶ ..... بیان اسامی وزرا و أمراء و کتاب و دربان مستعین بالله
- ۱۳۷ ..... بیان پاره اوصاف و اخلاق مستعین بالله ووزراء او
- ۱۴۴ ..... بیان پاره کلمات و اشعار مستعین بالله خلیفه عباسی
- ۱۴۹ ..... بیان برخی حکایات مستعین که بر اطلاع اوباخیار ناس دلالت دارد و داستان عروه بن حزام
- ۱۵۳ ..... حکایت مستعین بالله خلیفه عباسی با دختر عمش و اشعار شعرا
- ۱۵۸ ..... بیان حکایت مستعین خلیفه با ابن فتحون و شجاعت ابن فتحون
- ۱۶۳ ..... حکایت مستعین بالله خلیفه عباسی با یحیی بلادری شاعر
- ۱۶۵ ..... بیان احوال حسین بن ضحاک شاعر از معاصرین مستعین بالله خلیفه
- ۱۸۹ ..... بیان احوال أبی الحسن علی بن جهم از شعرای زمان مستعین خلیفه
- ۱۹۴ ..... بیان اسامی اشخاصی که در زمان مستعین بالله از اعیان زمان وفات کرده اند
- ۱۹۶ ..... بیان پاره اخبار متفرقه که از حضرت امام علی النقی صلوات الله علیه مأثور است
- ۱۹۹ ..... شکرأ شکرأ
- ۲۰۳ ..... جلد سوم از کتاب ناسخ التواریخ احوالات امام علی نقی علیه السلام
- ۲۰۳ ..... اشاره
- ۲۰۴ ..... بیان پاره اخبار حضرت امام علی نقی صلوات الله وسلامه علیه در بعضی مسائل متفرقه
- ۲۱۵ ..... بیان خلافت ابی عبد الله محمد بن متوکل علی الله ملقب بمعتز بالله
- ۲۱۷ ..... بیان پاره اشعار شعراء که در امر خلع و عزل مؤید از ولایت عهد و مدح معتز بالله گفته است
- ۲۱۹ ..... بیان نامه محمد بن عبدالله بن طاهر امیر بغداد بولایات نوشته و جواب اتراک
- ۲۲۳ ..... بیان فتنه در میان مغاربه و جماعت اتراک و جنگ ایشان
- ۲۲۵ ..... بیان حمل محمد بن علی بن خلف عطار و گروهی از طالبیین بسامراء
- ۲۲۸ ..... بیان خروج مساور بن عبد الحمید شاری در بوازج

- بیان حوادث و سوانح سال دو یست پنجاه و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله ..... ۲۳۰
- بیان وقایع سال دویست و پنجاه و سوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله ..... ۲۳۶
- اشاره ..... ۲۳۶
- بیان قتل و صیف ترکی بدستیاری اتراک و دیگران ..... ۲۳۸
- بیان قتل بندار طبری در محاربه مساور بن عبدالحمید ..... ۲۴۰
- بیان وفات محمد بن عبدالله بن طاهر امیر بغداد و دیگر بلاد ..... ۲۴۳
- بیان فتنه در اعمال موصل و محاربه میان سلیمان بن عمران ازدی و غتره ..... ۲۵۸
- بیان حوادث و سوانح سال دویست پنجاه و سوم هجری ..... ۲۶۰
- بیان بدایت دولت یعقوب صفار و استیلای او بر هرات و بوشنج ..... ۲۶۲
- بیان وقایع سال دو بست و پنجاه و چهارم و مقتل بغاء شرابی ..... ۲۸۶
- اشاره ..... ۲۸۶
- بیان آغاز حال أحمد بن طولون و حکومت او در مصر ..... ۲۸۹
- بیان وقعه و جنگ در میان مساور خارجی و سپاه موصل وانهزام سپاه موصل ..... ۲۹۲
- بیان حوادث و سوانح سال دویست و پنجاه و چهارم هجری ..... ۲۹۳
- بیان اخبار متفرقه حضرت امامت آیت امام علی نقی هادی صلوات الله علیه در بعضی امور ..... ۲۹۵
- بیان ارتحال حضرت امام همام علی نقی علیه السلام ازین جهان بحضرت یزدان ..... ۲۹۹
- بیان تشییع جنازه شریفه حضرت امام علی نقی علیه السلام ..... ۳۰۵
- بیان مدفن شریف و نماز بر جنازه حضرت هادی علیه السلام ..... ۳۰۹
- بیان علت وفات حضرت امام حاضر و بال امام علی نقی هادی علیه السلام ..... ۳۱۳
- بیان مدت عمر حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه ..... ۳۱۶
- بیان مدت امامت و پیشوانی امام علی نقی علیه السلام در این جهان ..... ۳۲۰
- بیان خلفانی که با حضرت امام علی نقی علیه السلام معاصر بوده اند ..... ۳۲۳
- بیان اسامی ازواج و اولاد حضرت امام علی نقی علیهم السلام والصلوة ..... ۳۲۸
- بیان اعقاب حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه وجعفر کذاب ..... ۳۵۰
- بیان دعایی که موجب توسل بحضرت امام علی نقی علیه السلام است ..... ۳۵۷
- بیان ساعتی که از ساعات لیالی و ایام بحضرت امام علی نقی علیه السلام اختصاص دارد ..... ۳۵۸

- ۳۵۹ ----- بیان تحیات حضرت امام علی نقی علیه السلام
- ۳۵۹ ----- بیان دعای حضرت امام علی نقی صلوات الله وسلامه علیه
- ۳۶۰ ----- بیان دعایی که در روز زیارت حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه خوانده شود
- ۳۶۰ ----- بیان نماز حضرت امام علی نقی صلوات الله وسلامه علیه
- ۳۶۱ ----- بیان دوانی که در هنگام زیارت عسکریین قراءت می شود
- ۳۶۲ ----- بیان دعای تعویذ حضرت امام علی نقی علیه السلام و الصلوة
- ۳۶۳ ----- بیان قنوت حضرت امام علی نقی زکی هادی صلوات الله و سلامه علیه
- ۳۶۵ ----- بیان حرز حضرت امام علی نقی صوات الله علیه
- ۳۶۷ ----- بیان شاعر حضرت امام علی النقی صلوات الله علیه
- ۳۷۳ ----- بیان اسامی کسانیکه از جمله ثقات و و کلاءو دربان امام علی نقی علیه السلام بوده اند
- ۳۷۳ ----- بیان دعای حضرت امام علی نقی صلوات الله وسلامه علیه در حق متوکل عباسی
- ۳۸۷ ----- بیان نماز حضرت امام علی نقی صلوات الله وسلامه علیه و دعای آنحضرت
- ۳۹۱ ----- بیان دعای روز جمعه برای عرض حاجت و کراهت سفر آنروز بروایت امام علی نقی علیه السلام
- ۴۰۰ ----- بیان دعایی که برای عرض حاجات از امام علی نقی علیه السلام مروی است
- ۴۰۱ ----- بیان پاره نصایح حضرت امام علی نقی هادی صلوات الله تعالی علیه
- ۴۰۳ ----- بیان پاره حالاتی که در میان حضرت امام علی نقی علیه السلام و خلفای عصر روی داده
- ۴۱۵ ----- فهرست جلد هفتم ناسخ التواریخ زندگانی حضرت امام علی النقی علیه الصلاة والسلام
- ۴۲۲ ----- درباره مرکز



## ناسخ التواریخ زندگانی حضرت امام علی النقی الهادی علیه السلام جلد 7

### مشخصات کتاب

جلد هفتم از

ناسخ التواریخ زندگانی حضرت امام علی النقی علیه السلام

تألیف:

مورخ شهیر دانشمند محترم عباسقلیخان سپهر

از انتشارات:

موسسه مطبوعات دینی قم

\* (2537 ش - 1398 ه ق) \*

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم زرگس قمی

ص: 1

اشاره

ورشید بن کاوس را بر مقدمه سپاه و محمد بن رجاء را در صافه سپاه مقرر فرمود و حسین بن اسماعیل با کسانیکه با او بودند و از عشرتش شمرده می شدند و سرهنگان سوادش بودند بلشکرگاه خود برفتند و وصیف و بغاء را فرمان کرد تا بر حسین ابن اسماعیل بسوی لشکر گاهش سبقت گیرند ، از آن پس حسین بن اسماعیل روی براه آورد و عبیدالله بن عبدالله بن طاهر و تمامت سرهنگان و قواد و کتاب امیر بن ابن طاهر و جماعت بنی هاشم و وجوه عصر تا یاسریه در مشایعت حسین برفتند .

یاسریه بایاء حطی والفاء وسین وراء مهملتین قریه بزرگ است در کنار شهر عیسی در میان آن و بغداد دو میل و دارای پلی نیکو و بساتین دلپسند و منسوب بمردی است .

در این روز برای لشکریان سی و شش هزار دینار زر سرخ بیرون آوردند و از آن پس که برفته بودند بلشکر گاه یاسریه یکهزار و هشتصد دینار دیگر برای اتمام حقوق بازمانده بفرستادند و چون روز پنجشنبه در رسید مقدمه الجیش حسین بن اسماعیل که عبدالله بن نصر و محمد بن یعقوب مقلد آن بودند با هزارتن سوار و پیاده راه سپار شدند و در بقی معروف بقاطوفه فرود آمدند ، و چنان بود که جماعت اترک جمعی از خودشان و از غوغاء و مغاربه را که یکصد تن می شدند بسوی منصوریه روانه کرده بودند و ایشان بهفت تن از مغربیان چیرگی یافتند و جمله را بخدمت حسین بن اسماعیل بفرستادند و حسین ایشان را بدروازه بغداد بفرستاد و خودش روز جمعه هفت روز از جمادی الاولی بیجای مانده جانب راه گرفت.

و چنان بود که مردم انبار در آن هنگام که نجوبه ورشید دوری و کناری

گرفتند و جماعت اترک و مغربیان روی سوی انبار آوردند اهل انبار بانگ الامان برکشیدند و اترک بایشان امان دادند و امر کردند تا دکانهای خود را باز کنند و بازار را دایر سازند و بکسب و کار مشغول شوند .

اهل انبار بآن اترک اطمینان یافتند و دوانیت بر گشادند و بازارها بگردش در آوردند و ساکن و آرام گردیدند و طمع در آن داشتند که اترک بایشان بویا کار کنند با اینکه در نهاد ایشان جز عدم وفا و وفور جفا مندرج نیست ، و مردم انبار آثروز و شب را بآن حال بگذرانیدند و آسوده بیامداد رسانیدند و چنان بود که هنگام غلبه ایشان بر شهر انبار کشتی آزوقه بآنها رسید که در آنجمله آرد و مشکها و ظرفهای زیت و جز آن بود، پس آنجمله را بگرفتند و هر چه در آن شهر از اشتر و چارپایان و استر و در از گوش دریافتند جمع کردند و بدستیاری امنای خودشان بمنازل خودشان بسامراء بفرستادند و هر چه بدست آوردند غارت کردند و با سرهای کسانی که از لشکر رشید و نجوبه و بغدادیان بقتل رسانیده و کسانی را که اسیر ساخته و جمله اسرا یکصد و بیست مرد و سرهای کشتگان هفتاد رأس بود روانه داشتند و اسیران در جوالها مانند گوسفند جای داده سرهای آنها سرهای آنها بیرون بود و بدینگونه بسامرا رهسپار ساختند .

وتر کان بطرف الاسنانه برفتند و گرد سدش بر آمدند تا آب فرات را از بغداد قطع نمایند و مردی را مالی بدادند تا بدانجا شود و آلت سکر ، یعنی بند آب و سده و طنابها و آنچه برای سد کردن و راه بستن بکار باشد خریدار آید و چون آنمرد د بخزیداری آن اشیا برآمد پاره مردم زیرک و هوشمند اندیشه او را بفطانت دریافته و بعد از آنکه عامه مردم او را بضرب و شتم رنجه همی ساختند چندانکه مشرف بر مرگ شده بود بسرای ابن طاهرش حمل کردند و از وی از کارش و مقصودش پرسیدند و آنمرد شرح آنحال را براستی تقریر کرد بعد از آن او را بزندان جای دادند .

و چنان بود که ابن طاهر امیر بغداد حارث خلیفه ابي الساج را مأمور ساخته

و راه مکه معظمه تا قصر هبیره در پاسبانی او بود و پانصد مرد جنگی از فرسان شاکریه که باوی آمده بودند در تحت امارت وی مقرر شدند و ایشان در هفتم جمادی الاولی راه برگرفتند و ابن ابی دلف هاشم بن قاسم را با دوستان تن سواره و پیاده بطرف سبیین فرستادند.

حموی می گوید: سیب بکسر سین مهمله و سکون یاء حطی و باء موحد در اصل بمعنی مجرای آب باشد مانند نهر و کوره ایست از سواد کوفه و آن دوسیب است که سببان الأعلى و اسفل است از طوج سورا نزدیک قصر ابن هبیره وهم سیب نام نهری است در بصره و موضعی یا جزیره ایست در خوارزم، و پاره فقها بسبیین منسوب هستند، و سببان نام کوهی است در آن سوی وادی القری،

بالجمله هاشم بن ابی دلف در سبیین برفت و اقامت نمود و گاهی که حسین بطرف انبار راهسپار شد مکتوبی بدو کرد تا بلشکر حسین ملحق شود و باحسین با نبار رود و در بغداد در میان اصحاب حسین ندا بر کشیدند و همچنین اصحاب مزاحم بن خاقان را ندا بر آوردند که بقواد و سرهنگان خود پیوسته شوند و خالد بن عمران پیشی جست تا به دمما فرود آید، دمما بکسر دال مهمله و میم بعد از میم و الف قریه بزرگی است که در دهانه نهر عیسی نزدیک فرات واقع است و جماعتی از محدثین و دیگران بدینجا منسوبند مثل أبو البرکات محمد بن محمد بن رضوان الدمی صاحب محمد تمیمی که در شهر رجب سال چهارصد و نود و سوم بدرود زندگانی گفت .

و چون خالد باین قریه رسید خواست تا بر نهری انق جبری بریندد تا اصحابش بر آن عبور دهند جماعت اترک مانع شدند خالد بآن نگران نشد و جماعتی از رجاله را بآنها عبور داده و آنان را پراکنده ساخت و جسر بر بست و خودش و اصحابش از جسر بگذشتند و حسین بن اسماعیل بدمما آمد و در خارج آن لشکر گاه بیار است و یک روز در لشکر گاه خود بزیست و طلایع و دیدبانان از کنار نهر انق و نهر رقیل بالای قریه دمیما بدو رسیدند.

رقیل بضم راء مهمله وفتح قاف و یاء مصغر نهری است که در دجله بغداد میریزد مأخذش از نهر عیسی است و قنطرة الشوك بر آن واقع است ، حموی می گوید : این اسمی است که نه بر آن نهر کبیری است که معروف به نهر عیسی میباشد و فاضل آب آن بصره میرسد و عیسی بن علی این نهر را بر آن بیابانی که آبش بدجله میریزد پهلوی قصرش جاری ساخت تا همه وقت نز داو در جریان باشد و از این روی موسوم بنهر عیسی گشت ، و این رقیل که این نهر بدو منسوب است دهقانی از مردم فرس بود که بدست سعد بن ابی وقاص اسلام آورد و در زمره مسلمانان اندر شد و این نهر رقیل بالای قریه دمما باشد.

وحسین بن اسماعیل چون وصول اترک را بدید لشکر خود را از طرف نهر برصف بداشت و جماعت اترک نیز از جانب دیگر رده جنگ بر کشیدند و هزار مرد بشمار می آمدند و هر دو صف همدیگر را به تیرباران فرو گرفتند و جمعی ز خمدار گردیدند و ترکان از میدان کارزار کردیدند و قردان از میدان کارزار بسوی انبار رهسپار آمدند ، و در این وقت نجوبة در کوشک پسر هبیره اقامت داشت و با جملگی مردمی که باوی بودند خواه از اعراب یاد دیگر کسان بحسین بن اسماعیل رئیس بزرگ گردید و مکتوبی در قلم آورده خواستار شد که او را مالی دهند تا با صاحبش عطا کند ، از طرف امیر بغداد فرمان شد که سه هزار دینار بلشکرگاه حسین حمل شود تا باصحاب نجوبة پخش آید و هم مبلغی مال و اطواق واسوره و جوائز برای حسین حمل شد تا بانکسان که در حرب دشمنان رنج و بلا و شکنج و عنائی دریابد عطا شود.

و چنان بود که در بار خلافت مدار و حکومت بغداد باحسین بن اسماعیل وعده نهاده بودند که چندان مدد فرستند که لشکر گاه او شامل ده هزار مرد کند آور و دلیر حرب سپر گردد و حسین بانجاز این وعده مکتوب کرد و فرمان رفت تا أبو السننا محمد بن عبدوس غنوی و حجاج بن سواد با هزار سوار و پیاده از جماعت مطلبین و همچنین لشکری از قیادات و جماعت متفرقه منتخب ساخته و مرسوم و وظایف ایشان را دو شب از جمادی الاولی بجای مانده پرداختند

و با ابوالسنا و حجاب برودخانه کرخایا بطرف محول و از آنجا بطرف دمما راه نوشت شدند .

یاقوت حموی در معجم البلدان می نویسد : کرخایا باکاف مفتوحه وسکون راء مهمله و بعد از الف یاء حطی الف دوم نام نهری است که در بغداد بود و از نهر عیسی تحت محول آب میبرد تا به برائا میرسید و روستای فروسیج را نفس بغداد از آن است سقایت می نمودند، و چون عیسی بن عبدالله بن عباس معروف برحاء ام جعفر را احداث نمودند کرخایا را قطع فرمود و سقایت روستای فروسیج را از نهر رفیل مقرر داشت و این رودخانه کرخایا معروف و در اشعار بسیار مذکور والان نشانی از آن نمایان نیست .

بالجمله حسین نیز بالشکر خود روان گشت و درهم وضعی که معروف بقطیعة وزمینی پهناور و شایسته لشکر گاه بود فرو گشت و آن روزش را در آنجا بگذرانید و از آن پس آهنگ کوچ کردن از آنجا به نزدیک انبار نمود، رشید و دیگر سرهنگان سپاه بدو اشارت کردند که در در همین مکان که وسیع و حصین است لشکرگاه بیاراید و بعد از آن خودش و قواد لشکرش در خیل و سپاهی جریده بهر کجا خواهد راه برگیرد، اگر فتح و نصرت او را افتاد بهر کجا که خواهد قادر خواهد بود لشکرش را حرکت دهد، و اگر فتح با دشمن باشد بلشکر گاه خودش بازگشته و عدت و حدت خود را تجدید نموده مجدداً بحرب دشمن میتازد.

حسین بن اسماعیل او را نپذیرفت و لشکر را حرکت داده در موضعی که تا این مکان دوفرسنگ بود فرود آمد و مردمان را فرود آورد، و از آنطرف جاسوسان اترک در لشکر گاه حسین بودند و به نزدیک اترک برفتند و ایشان را از کوچیدن حسین و تنگی مکانی که در آنجا فرود آمده بود آگاه ساختند، اترک چالاک شدند و بآن لشکرها بتاختند و در آنحال رسیدند که مردم حسین احوال و احوال خود را فرود همی آوردند چون از وصول اترک باخبر شدند ندا بر کدشیدند

که جامه جنگ بپوشید که دشمن شمارا فرو میگیرد.

پس رده جنگ بر کشیدند و در میان دو لشکر جنگ برفت و کشته بر روی کشته بخفت و اصحاب حسین بادل شیر و آهنگ پلنگ بر اترک گریان و حمله ور آمدند و آنجماعت را بنکوهیده تر صورتی و قبیح تر حالتی پراکنده نمودند و جمعی کثیر از آنها را بکشتند و هم گروهی بسیار از اترک در آب فرات غرق شدند .

و چنان بود که گروه اترک يك جماعتی را در کمین نهاده بودند در این حال کمین بر گشادند و بر بقیه لشکر بتاختند و آن سپاه را جز آب فرات ملجائی نبود ازین روی خلقی کثیر از لشکر حسین غرقه آب فرات و هم جمعی قتل و برخی از پیادگان اسیر شدند و اما سپاه سواره تازیانه بر مرکبهای خود بر کشیده روی بفرار آورده بر هیچ چیز نگران نبودند و باک نداشتند و هر چه سرهنگان و سران سپاه بانگ برایشان بر میزدند و خواستار باز گردیدن میشدند در نفوس فرارندگان اثر نمی بخشید .

و در این روز محمد بن رجاء و رشید مردانه بکوشیدند و قبول رنج و محنت فرمودند و راه جلادت و شجاعت پیمودند و نشان مردانگی و گریختگان را معقلی و پناه گاهی جزیا سریه که بدروازه بغداد میرسد نبود ، و ازین طرف سرهنگان را نیروی تملیک امور متابعان و اصحاب خود نماند و در این حال بی کسی و عدم یار و یاور برجان خود بیمناک شدند پس بمراجعت روی آورده و همی بیمناک بودند که دشمن در تعاقب ایشان بر آید .

و از آن سوی اترک بی باک عرصه را خالی یافته تمامت لشکرگاه حسین را فرو گرفتند و در معسکر هر چه از مضارب و اثاث لشکریان و تجارات بازاریان بود مالک شدند ، و حسین را در کشتیها اسلحه بود که از تاراج ترکان سالم ماند زیرا که کشتی بانان پاسبانی کشتی های خود را نمودند لا-جرم آنچه اسلحه و مال التجاره تجار با آنها بود سالم بماند و از این زنبور کاتب حسین حکایت کردند که وی دوازده صندوق از مال حسین بدست کرد که در آنها جامه و مالی از اموال

سلطان عصر که بهشت هزار دینار میرسید از شخص خودش بود و یکصد استر نیز بردند و هم آنجماعتی که از جانب حسین فریضه داشتند مضارب حسین و اصحابش را تاراج کردند و با دیگران طیران نمودند و بیاسریه رسیدند، و بیشتر نهب و تاراج با اصحاب أبو السنا بود.

و حسین و شکست یافتگان در روز سه شنبه ششم جمادی الآخر بیاسریه رسیدند مردی از تجار در جماعتی که اموال آنها در لشکرگاه حسین بتاراج رفته بود بدید و گفت: حمد و سپاس خداوندی را سزاست که ترا روی سفید کرد در مدت دوازده روز صعود و در یک روز انصراف جستی! حسین بشنید و بر خود پیچید و جز سکوت چاره ندید و از وی بتغافل و نشنید بگردید (مصلحت گاهی چنین است ای پسر) و این بلیه از آن پدید گشت که حسین برای رشید و دیگر قوادکار نکرد و محل اعتنا نشمرد و برای و اندیشه خود وثوق جست و ظفر و نصرت را در متابعت اندیشه خود بشمرد.

## بیان تجدید تعبیه لشکر و مأموریت حسین بن اسماعیل بحرب اترک

### اشاره

أبو جعفر طبری گوید: آنچه بما پیوسته است از خبر حسین بن اسماعیل و آن سرهنگان و جماعت سپاهیان با او بودند و امیر بغداد محمد بن عبدالله بن طاهر آن جماعت را در این سال از بغداد برای محاربه با کسانیکه بقصد شهر انبار و بلاد متصل بآن از ترکان و مغربیان آمده بر انگیخته و در رکاب حسین مأمور داشته بود چون در آن محاربت شکسته مغلوب از قریه دمما بسوی یا سریه فرار کردند و در آنجا در بستان ابن الحروزی اقامت کردند آنانکه از فراریان بیاسریه رسیدند در جانب غربی یا سریه منزل و اقامت یافتند و از عبور کردن ممنوع شدند.

ص: 8



در شهر بغداد ندا بر کشیدند که جماعت سپاه‌یانی که در لشکرگاه حسین و شماره آن سپاه بودند و ببغداد آمده اند باید بلشکرگاه حسین باز شوند و بحسین ملحق گردند و تا سه روز مهلت دارند اگر بعد از گذشت سه روز یکتن از ایشان در بغداد شود سیصد تازیانه اش میزنند و نامش را از دیوان محو میگردانند .

چون آن مردمان این بانگ بشنیدند طاقت استقامت نیافتند و از شهر بغداد بیرون شدن گرفتند و خالد بن عمران شبی که حسین پیامد مأمور شد که اصحابش را در محول بیاراید و لشکرگاه سازد و در همان شب اصحاب او را در سرج رزق و روزی بداد که نام موضعی است و در میان اصحابش که در محول بودند ندا بر کشیدند تا بدو ملحق شدند و با آنجماعتی که در قدیم بسبب ابي الحسين یحیی بن عصر در کوفه فریضه داشتند و در زمره لشکریان میرفتند و پانصد مرد بشمار بودند تدابیر کشیدند که دیگر باره برای آنها فریضه مقرر دارند .

و اصحاب خالد بن عمران که يك هزار تن شمرده میشدند مقرر شد تا روز سه شنبه هفتم جمادی الآخر در محول لشکرگاه سازند ، و امیر بزرگ بغداد محمد ابن عبدالله بن طاهر شاه بن میکال را در صبحگاه همان شب که حسین بن اسماعیل در رسید امر فرمود تا او را دریابد و او را از ورود ببغداد مانع شود ، شاه بن میکال حسین را در عرض راه دریافت و او را به بوستان ابن حروری بر تافت و آنروز را در همان بستان اقامت کردند و چون سیاهی شب پرده مجرمین گردید بسرای ابن طاهر بیامدند، ابن طاهر زبان بتوبیخ و نکوهش وی برگشود و فرمان کرد تا بیا سریه بازگشت .

بعد از آن ابن طاهر بفرمود روزی يك ماهه آن سپاه تقدیم نمایند لاجرم نه هزار دینار سرخ بلشکر مأمور بانبار بار کردند و کتاب و محاسبان دیوان عطاء و دیون عرض بیاسریه برای عرض سپاه و اعطای عطیات آنها برفتند و چون روز جمعه هفتم جمادی الآخر در رسید خالد بن عمران روی براه آورد در حالتیکه بسوی قنطره و پل بهلایا که موضع لشکر است صاعد بود.

معلوم باد چند سطر قبل رقم شده بود که در روز سه شنبه هفتم جمادی الآخر در محول اشکرگاه ساختند و اکنون می نویسد: روز جمعه هفتم شهر جمادی الآخر خالد بن عمران توجه بقنطره بهلا یا نمود و در فصول سابقه می نویسد روز جمعه هفت روز از جمادی الاولی بجای مانده حسین راه بر گرفت ، و از اینجا معلوم می شود که غره شهر جمادی الاولی روز شنبه بوده است و شنبه سوم بیست و دوم ماه و جمعه بیست و سوم و هفت روز از ماه بجای ماه و جمعه دیگر بیست و هشتم و اگر ماه سی روز تمام باشد دو روز از جمادی الاولی باقی می ماند و دوشنبه اول ماه و اگر يك روز کمتر باشد یکشنبه اول ماه جمادی الاولی بود و بعد از آن می نویسد: حسین روز دوشنبه دوازده شب از ماه جمادی الآخر بجای مانده کوچ نمود.

و در هر صورت نمی شاید سه شنبه هفتم ماه باشد ، زیرا که اگر دوشنبه اول ماه باشد نهم و اگر یکشنبه دهم ماه خواهد بود ، و با هر تقدیر خواه یکشنبه اول ماه جمادی الآخر یا دوشنبه باشد نمی شاید دوشنبه نوزدهم و اگر ماه بیست و نه روز و سی کم باشد هیجدهم باشد مگر اینکه اول ماه پنجشنبه یا جمعه باشد اما جمعه می شاید هفتم ماه باشد و الله تعالی أعلم .

حموی می گوید: بهلا باباء موحد و هاء و لام و الف شهری است در ساحل عمان، اما بهلایا را با یاء حطی و الف بعد از یاء مذکور نداشته است ، و چون طبری تصریح میکند که بقنطره بهلایا که موضع شیکر است صعود داد ، و سکر باسین مهمله مکسوره بند آب است البته مقرون بصحت است و از قلم حموی ساقط شده است چنانکه از این گونه اسامی که در کتب دیده می شود بسیاری از قلم اوفتاده است و بر حموی ایرادی راه ندارد، چه یکنفر چگونه می تواند بر تمامت بلدان و قراء و ضیاع و عقار و اماکن و مساکن و جبال و بحار و میاه و بساتین و بقاع چنان احاطه نماید که هیچ اسمی از وی منسی و متروک نماند همین کاری را هم که متحمل شده است میتوان گفت احدی نمیتواند از عهده بر آید.

بالجمله چون خالد بدانجا رسید بیست کشتی حاضر شد و عبیدالله بن عبدالله و أحمد بن اسرائیل و حسن بن مخلد بلشکرگاه حسین بن اسماعیل بیاسریه بر نشستند و نامه را که از جانب مستعین بالله خلیفه نگارش رفته بود و خبر داده بود ایشان را بسوء طاعت و ارتکاب عصبان ایشان و تخاذل و تنها گذاشتن آنها بر آنها فرو خواندند .

و در این وقت لشکریان مقیم و عرض دهندگان سپاه بمرض دادن سپاه پرداختند تا معلوم شود کدام کس مقتول و کدام کس مغروق از هر قبیله و دسته شده است و ندا بر کشیدند تا بلشکر گاه خود ملحق شوند ، پس بجمله بیرون شدند و در این اثنا نامه پاره عیون و جواسیس ایشان که در انبار بار نهاده بودند برسید و خبر داده بودند که از جماعت اترک افزون از دویست مقتول و چهار تن مجروح شده اند و اینکه تمامت اسیرانی که اترک را از مردم بغداد حبیشیه و فروض از رجاله بدست اندر است دویست و بیست نفر و سرهای کشتگان بهفتاد عدد رسیده است .

و چنان بود که جماعتی از بازاریان را بگرفتند و ایشان با أبو نصر صیحه بر کشیدند که ما اهل بازاریم ، أبو نصر گفت : پس شما را چه بود که با این جماعت همراه شدید؟ گفتند: ما را بکراهت به بیرون شدن باز داشتند و ما تسبیحاً بیرون شدیم نه بطبع و رغبت.

أبو نصر بفرمود تا از آن مردم هر کس بر شمیت بازاریان وزی أهل السوقه بود رها گردانیدند و امر نمود تا اسیران را در قطیعه محبوس کردند ، و از استربان سلطانی حکایت کرده اند که تمامت قاطرهایی که از سلطان برده بودند یکصد و بیست استر بود و حسین بن اسماعیل روز دوشنبه دوازده روز از جمادی الاخر بجای مانده از جای خود بکوچید و بخالد بن عمران که در این وقت برسیکر و بند آب مقیم بود رقم کرد که کوچ کند و در پیش روی حسین و لشکر او در نوردد ، خالد از قبول این امر امتناع نمود و گفت: تا از سرهنگان سپاه یکتن شجاع و سپاهی گران نیاید و در آنجا اقامت نکند وی از آن مکان بدیگر جای نشود ، چه از آن بیمناک

بود که جماعتی از ترکان از لشکرگاه خودشان از ناحیه قطر بل از دنبال او بیایند .

و ابن طاهر بفرمود تا مالی بلشکرگاه حسین بن اسماعیل حمل نمایند تا بتمامت مردم سپاهی که در سپاه گاه اویند روزی یکماهه برسد و در دمما در میان ایشان پراکنده دارد ، و فرمان کرد تا کتاب و آواره نگاران و عرض دهندگان اصحاب او در آن مکان راه بر گیرند و امر نفقات آن لشکر و اعطاء ارزاق ایشانرا از دیوان خراج با فضل بن مظفر سبعی محول ساخت و آن مال را در صحبت سبعی بلشکرگاه حسین گسیل ساخت تا هر وقت آنچه دارند پایان رسید ازین مال برساند .

و بعضی گفته اند : حسین در نیمه شب چهارشنبه ده روز از جمادی الاخر بجای مانده بطرف انبار بکو چید و راه بر سپرد و هر کس در لشکر گاه او بود در روز چهارشنبه بمتابعت او برفت منادی در لشکرگاه ندا بر آورد که بجمعه بحسین ملحق آیند ، پس راه در نوشت تا بدمما وارد گشت و همی خواست تا بر نهراق جسر بر بندد ترکان مانع آن کار شدند ، پس جماعتی از پیادگان بترکان ترکتاز کردند تا از اطراف آنمکان پراکنده ساختند و خالد بر آن نقطه جسر بر کشید و اصحابش بر روی جسر عبور نمودند .

و محمد بن عبدالله امیر بغداد نویسنده خود محمد بن عیسی را بمطلبی که بالمشافهة بدو گفته بود بدو بفرستاد، بعضی گفته اند : امیر محمد اطواق و اسورة زرین در صحبت او فرستاده بود و بمنزل خودش منصرف شد، و روز شنبه هشتم رجب مردی نزد حسین بیامد و با او خبر داد که جماعت اترک را بچند موضع در نهر فرات دلالت و راه نمائی کرده اند که از آنجا فروروند و بلشکرگاه حسین سر از آب بیرون کشند حسین فرمان داد تا آن مرد مخبر را دویست تازیانه بردند و بآن مخاوض و جایگاهها که در نهر محل خوض بود مردی از سرهنگان خود را که حسین بن علی بی یحیی ارمنی بود با یکصد سوار و یکصد پیاده موکل ساخت ، پس از آن آغاز آن سپاه

اتراك نمودار شد حسين نيز برايشان بيرون تاخت و بيست رايت از گروه اتراك بدو رسيد.

پس اصحابش ساعتی قتال دادند و ابوالسنا را بر قنطره موکل نمودند و حسين بدو فرمان کرد تا هر کسی انهزام گیرد فرار نمايد او را از عبور مانع شود و از آن طرف جماعت اتراك بمخاصمه آمدند ، و چون حسين علي را با جماعتی سواره و پياده بر آنجا موکتلديدند بازگشتند و بمخاصمه ديگر برفتند که در پشت سر موکلان بود و با ايشان قتال دادند لکن حسين بن علي کار بصبوری افکند و قتال همی بداد و اين داستان را باحسين بن اسماعيل باز گذاشتند و او باهنگ وی برفت و بدو نرسيد تا گاهی که حسين بن علي و خالد بن عران متفقاً انهزام گرفتند و باسپاه خود بازگشتند و چون خواستند از پل بگذرند ابوالسنا مانع عبور ايشان گشت.

لاجرم پيادگان و جماعت خراسانيه باز شدند و از بيم جان خود را برود فرات در افکندند ، هر کس شناوري نيك دانست با تن برهنه نجات يافت و هر کس باشنا آشنا نبود غرقه آب فنا گشت ، و آنانکه جان از آب بيرون بردند بجزيه بيرون شدند که از آنجا بشط نمی شايست رسيد ، زيرا که جماعت اتراك جای برشط داشتند ، يکتن از سپاهيان حسين گفته است که حسين بن علي ارمني بحسين ابن اسماعيل أمير جنگ پيغام فرستاد اينک ترکان بمخاصمه رسيده اند و تدارک امر ايشان بايد .

چون فرستاده وی پيامد در جواب او گفتند: اينک أمير سر بخواب دارد رسول بازگشت و حسين را از خواب بی هنگام حسين باز گفت رسولي ديگر فرستاد دربان گفت ، أمير در مخرج است و بخروج آنچه لازم است نظر دارد ، حسين بن علي در کرت سوم رسول بفرستاد در جوابش گفتند: از مخرج در آمد و در محتد بخفت ، در اين اثنا نعره وصيحه بلند شد و اتراك عبور دادند و حسين بن علي در زورقی يا شباره بنشست و سرازير شد و جماعتی از خراسانيه که خود را اسير اتراك می ديدند

شتابان شدند و جامه و سلاح از تن بریختند و عریان برشط بنشستند و آنان که اعلام و رایات اترک را بدست اندر داشتند بشدت و صلابت برفتند و اعلام خود را بر مضرب حسین بن اسماعیل بیای کردند و بازارها را بریدند و در این حال بیشتر کشتیها انحدار گرفت و سالم بماند مگر آن سفینه ها که بر آن موکل گماشته بودند .

در این حال مردم اترک سفاک باصحاب حسین بن اسماعیل رسیدند و شمشیر در ایشان بگذاشتند و دویست مقتول و جمعی کثیر در آب غرقه شدند و حسین بن اسماعیل با فراریان بیغداد در آمدند و اینوقت در نیمه شب بود که خستگان و بقیه لشکر هنگام بلندی آفتاب رسیدند و در میان آنها زخممدار بسیار بود و همچنان تانیمه روز برهنه و مجروح پیایی وارد میشدند .

و از جمله سرهنگان حسین پسر یوسف البرم وغیره ناپدید بودند و از آن پس مکتوب وی رسید که در چنگ اترک نزد مفلح اسیر است و اینکه شماره اسیران که در دفعه دوم حسین گرفتار شدند یکصد و هفتاد و چندین و مقتولین یکصد نفر و دو هزار چهارپا و دویست استر و آن اسلحه و ثیاب و اشیائی که بهره اترک و سپاه معتز بالله شده بود بهایش از یکصد هزار دینار برتر میشد . هندوانی شاعر این چند بیت را در حق حسین بن اسماعیل گوید:

يا أحزم الناس رأياً في تخلفه \*\*\* عن القتال خلطت الصفو بالكدر

لما رأيت سيوف الترك مصلته \*\*\* علمت ما في السيوف الترك من قدر

فصرت منحجز أولاً ومنقصة \*\*\* والخجح يذهب بين الفجر والضجر

در این اشعار حسین بن اسماعیل را دستخوش استهزا و نکوهش مینماید و در فرار از جنگ تمجید میکند و حسین بن اسماعیل در دفعه نخست بارشید و سایر جنگجویان مخالفت کرد و لشکر را از مکانی وسیع و محفوظ به تنگنای غیر محفوظ کشانید و بهمین علت مقهور گردید و بنکوهش امیر بغداد محمد بن عبد الله دچار و دیگر باره باعوت و عدتی کامل رهسپار گشت ، مردی که او را از مواضع خوض اترک

مستحضر ساخت با اینکه واقعیت داشت بتازیانه در سپرد ، و اگر علت داشته و نخواستہ است علناً مذکور و موجب دهشت لشکریان شود ظاهر نساخت و بعد از آنکه حسین بن علی بن یحیی ارمنی را موکل مخاض گردانید و او پیغام فرستاد که اترک بمخاض نزدیک شده اند در عالم خواب بود و گماشتگان وی پیغام حسین ابن علی را بدو نرسانیدند .

و در دفعه دوم مخرج را بوجود خود مزین داشته هیچکس را آنقدرت و طاقت نبود که آواز منفذ اعلی را با آواز مخرج گذار منفذ اسفل سالار سپاه همراز نماید، و در پیام سوم که از مستراح نخست تخلیه بمستراح ثانی تمییه جای کرده بود کسی را یارای آن نبود که او را از خواب غفلت بیدار و سالار قوم را از نوم یوم باز دارد و از احوال سپاه آنگاه بدارد .

با اینکه سالاران لشکر را شرط است که در چنین ازمنه و اوقات محاربت بترك خواب و راحت گویند و شب و روز در حالت تیغ و آگاهی از کماهی و برای عرض واردات و اطلاع از صادرات مستحضر شوند و قرار چنان بگذارد که از اصحاب خودشان هر وقت برای اظهار مطلبی یا خبر واقعه بیدار ایشان بیاید در هر آنی و ساعتی از ساعات لیل و نهار بهیچوجه مانعی نباشد و اگرچه در اندرون سرای با متعلقه خود خفته باشد او را بیدار کنند و گوش بعرض مطلب بدهد و باصلاح آن بکوشد، چه سر مفاسد عالم از بی خبری و علاج واقعه بعد از وقوع واقعه بوده است.

میرا بیدار باید بود شب چون بخت خویش \*\*\* تا بروزش خصم دولت بر ندارد سر از خواب

عجب این است که در همین اعصار در یکی از غزوات خراسان و لشکر کشی بآن سامان و سپاه سالاری یکی از شاهزادگان و وزارت یکی از اهل قلم که یکی روز دشمن هجوم آورد و باردوی خبر آمد پیشکار اردو در خیمه گاه وزارت در صبحگاه بیاد این شعر املح الشعراء مصلح الدین شیرازی علیه الرحمة افتاد:

آینه در پیش آفتاب نهاده است \*\*\* بر در آن خیمه یا شعاع جبین است

سعدی ازین پس که ره بسوی تو دانست \*\*\* گرره دیگر رود ضلال مبین است

و شانه از کف سیم ساعدی چون آفتاب بخواست و بتصفیه و تعطیر روی و موی و تسویه چین جامه مشغول و بشیپور حرکت لشکر و کوس چوب و برنشستن بمدافعه اعدا و تاخت و تاز در دشت و صحرا اعتنا نکرد، مردم سپاهی نیز منتظر ظهور وزیر ریاست دستور ماندند چندانکه روز بلند گشت و زحمت جاسوسان باطل و امور حریبه عاطل ماند .

و هنوز از ترتیب موی بلند سر و صورت فراغت نیافته و جواب خبر آورندگان را با کمال کبر و غرور نمی گذاشت و فریاد کوس و صیحه جنگ آوران را بچیزی نمی شمرد تاییک ناگاه گرد و خاشاک دوافر شتور دشمن بر روی و موی لطیف معطر بنشست و باذلیل تر حالتی و قبیح تر شکستی و وقیح تر فراری گریزان گردیده جمعی کثیر و جمعی غفیر که سرتاسر دشت و بیابان را فرسنگها در فرسنگها در زیر خیمه و خرگاه و سپاه کینه خواه داشتند بدست دشمن قتل و جریح و اسیر و ذلیل و اموال و ائصال چنان اردوی کلان که از ملیان ها زر مسکوک مرتب شده بطوفان تاراج از میان برفت! و بازماندگان و سالار لشکر و جناب وزارت مآب تا بدر بار دولت عنان نکشیدند!

و چون بمقر سلطنت رسیدند مغضوب پیشگاه پادشاه و دچار بانواع ذلت و خفت و توبیخ عموم بریت و رعیت گردیدند! و از آن شصت هزار جمعیت اردو جز معدودی فرستند و تا چند سال از جانب دولت علیه وجوه جلیله در طلب اسیران میرفت و در بهای هر اسیری مبلغ خطیری تسلیم می گرفتند.

و هم در این سال در شهر جمادی الآخر جماعتی از کتاب و بنی هاشم و سرهنگان سپاه که کار مستعین را دچار ضعف و هوان و انکسار میدیدند از بغداد بسامراء روی آورده بمعزز بالله ملحق شدند مثل مزاحم بن خاقان ارطوج از جماعت قواد ، وعیسی بن ابراهیم بن نوح ، و یعقوب بن إسحاق ، و نماری ، و یعقوب



ابن صالح بن مرشد ، ومقله ، و ابن و پسری از مزاحم بن یحیی بن خاقان ، از جماعت کتاب و نویسندگان و علی و محمد دو پسر واثق و محمد بن هارون بن عیسی بن جعفر ، و محمد بن سلیمان از فرزندان عبد الصمد بن علی که بحال عبدالصمد اشارت کردیم .

### بیان مقاتله در میان پاره اعیان و امرای سپاه و جماعت اترک

در این سال در میان محمد بن خالد بن یزید و أحمد المولد و آیوب بن أحمد در سکیر در زمین بنی تغلب جنگی روی داده جمعی کثیر از هر دو طرف کشته و محمد ابن خالد منهزم گردید و دیگران متاع او را بغارت بردند ، و آیوب خانه های هارون بن معمر را ویران ساخته و بهر کس از مردان ایشان دست بیافت و در جنگ چیره گشت از تیغ تیز خوش بریخت.

یاقوت حموی می گوید: سکیر العباس بلفظ تصغیر بمعنی سکر بکسر سین مهمله است که نام است برای آن سدادی که دهان نهر را بدان سد می بندند و این سکیر شهرکی است در خابور در آن معبر و سوقی میباشد ، یعنی جای ریختن غله و بازاری است ، و خابور برون عاشور باخاء معجمه نام رودی بزرگ است در میان رأس العین و فرات از ارض جزیره و هم شهری است از اعمال موصل در شرقی دجله .

و هم در این سال بلکاجور را غزوه افتاد و در آن جنگ مظموره را برگشاد و در آن نهان خانه غنیمتی بسیار بدست آورد و گروهی از مردم گبر را اسیر ساخت و این فتحنامه که تاریخ روز چهارشنبه سه شب از شهر ربیع الآخر سال دویست و پنجاه و یکم روی داده بود بحضور مستعین خلیفه معروض گشت. مظموره با فتح میم و طاء مهمله بمعنی نهانخانه و نام شهری است در ثغور بلاد روم در ناحیه طرسوس

و در روز شنبه هشت روز از شهر رجب بجای مانده این سال جنگی در میان محمد بن رجاء و اسماعیل بن فراشه و میان جعلان ترکی در ناحیه با درایا و با کسایا روی داد و ابن رجاء و ابن فراشه جعلان را هزیمت دادند و از اصحابش جماعتی را اسیر ساختند.

و در شهر رجب این سال حربی در میان ابو الساج روی داد و میان با یکباک در ناحیه جرجرایا اتفاق افتاد و ابو الساج در این جنگ با یکباک را بکشت و هم از مردان جنگ آور او جمعی را از تیغ بگذرانید و نیز جماعتی از آنان را اسیر ساخت و نیز گروهی از آنان در نهروان غرق شدند.

یاقوت حموی گوید: بادرایا باباء موحده و دال و راء مهملتین و یاء حطی در میان دو الف طوجی است در نهروان و آن شهری است در نزدیک با کسایا میان بندنیجین و نواحی واسط و خرمائی بس نیکو دارد، گویند: اول قریه ایست که از آنجا هیزم برای آتش ابراهیم صلوات الله علیه بیاوردند و جمعی از محدثین و فضلا باین جای منسوب هستند و این غیر از مادرا یا بامیم است که قریه ایست بالای واسط از فم الصلح.

و با کسایا باباء موحده و الف و کاف مضمومه و سین مهمله و یاء حطی در میان دو الف بلده ایست نزدیک بند نیجین و با دریا میان بغداد و واسط از جانب شرقی در اقصی نهروان گویند: چون شاهنشاه ایران قباد بتعمیر بلاد و نقل عباد پرداخت مردم جولاه و حجام را بیادرایا و با کسایا روان فرمود و بعضی از محدثین باین مکان منسوبند.

جرجرا بفتح جیم اول و ثانی و سکون راء اولی شهری است از اعمال نهروان اسفل میان واسط و بغداد از جانب شرقی، و این مدینه در جمله بلادی که از نهر وانات ویران گردید خراب شد، جماعتی از علماء و شعراء و کتاب و وزراء ازین خاک سر بسماک رسانیدند البون عمانی این شعر گوید:

ألا یا حبذا یوماً جررنا \*\*\* ذیول اللهوف بجر جزایا

و از جمله کسانی که باین بلده منسوب است محمد بن فضل جرجرای وزیر متوکل علی الله از بعد از محمد بن عبد الملك زیان است که بعد از متوکل وزارت مستعین بالله را نمود و در سال دویست و پنجاه و یکم هجری وفات نمود و در شمار اهل فضل و ادب و شعر بود.

و در نیمه شهر رجب این سال کسانی که در بغداد از بنی هاشم از جماعت عباسیین بودند فراهم شدند و بسوی جزیره که در برابر سرای محمد بن عبدالله برفتند و بمستعین صیحه برزدند و محمد بن عبد الله بن طاهر امیر بغداد را بدشنام دشمنی قبیح و ناهموار فرد گرفتند و گفتند: ما را از رزق و روزی خود محروم و بدفوع داشتی و اموال را با مردمی که نه سزاوار بودند پرداختی و ما از سختی و ستم تو بشدت جوع و هزال در زیر پی باره مرگ پایمال هستیم ، هم اکنون اگر ارزاق ما را بما باز دادی خوب و گرنه بدروازه های شهر بتازیم و باز گردانیم و اتراک را بدون مانعی بشهر در آوریم و هیچکس از مردم بغداد در این امر با ما مخالف و منازع نیست .

شاه بن میکال بیرون آمد و با خلفازادگان از در رفق و مدارا سخن در میان نهاد و خواستار شد که دو ، سه تن از میان خود اختیار کنند تا ایشان را بمجلس محمد ابن عبد الله بن طاهر در آورد، خلفازادگان از قبول این امر امتناع ورزیدند و جز فریاد و دشنام قبول پیشه نکردند شاه بن میکال از ایشان مأیوس و منصرف شد و آنجماعت تا شامگاه بر آن حال بگذرانیدند و باز گشتند و دیگر صحبگاه بهمان جایگاه باز آمدند.

محمد بن عبدالله کسی را بآنها بفرستاد که روز دوشنبه در دارالاماره حاضر شوند و بمناظرت و مکالمت با ایشان یکتن را مأمور دارد ، ایشان حاضر شدند و ابن طاهر محمد بن داود طوسی را امر فرمود و مقرر داشت روزی یک ماهه ایشان را بدهند و هم بآنها امر کرد که آن مقدار را بگیرند و خلیفه را برافزون ازین تکلیف نکنند خلفازادگان از قبول گرفتن رزق یکماهه سر بر تافتند و باز گشتند .

## بیان خروج حسین بن محمد حمزه علوی و مأمور شدن مزاحم بحرب او

در این سال بروایت طبری و جزری یکتن از طالبین که او را حسین بن محمد بن حمزه بن عبدالله بن حسین بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم می نامیدند در کوفه خروج کرد و در آنجا مردی را از اهل کوفه که او را محمد ابن جعفر بن حسین بن حسن می نامیدند و ابو احمد کنیت داشت بخلیفتی خود در کوفه بگذاشت.

چون این خبر در پیشگاه مستعین خلیفه سمر گشت مزاحم بن خاقان ارطوج را بدفع وی بفرستاد و در این هنگام علوی با سیصد مرد از بنی اسد و سیصد تن از جارودیه و زیدیه در سواد کوفه جای داشت و عامه اصحابش صوفیه بودند و در این زمان احمد بن نصر بن مالک خزاعی در کوفه امارت داشت ، و علوی یازده مرد از اصحاب احمد را که چهار تن از ایشان از سپاهیان کوفه بودند بکشت و احمد بن ابی نصر را در ننگه نماند و پای در گریز نهاد و بکوشک ابن هبیره بگریخت و در آنجا با هشام بن ابی دلف فراهم شدند و هشام در بعضی از سواد کوفه ولایت داشت .

و از آن طرف چون مزاحم بن خاقان بقریه شاهی رسید از دربار خلافت بدو نوشتند که بجای خود بیاید تا از جانب خلیفه کسی را بعلوی بفرستند شاید او را بباز گشت و رجوع از اندیشه خود باز دارد، پس داود بن قاسم جعفری را نزد علوی بفرستادند و هم علوی را بمالی وعده نهادند، و داود بسوی وی روی نهاد اما خبر داود بمزاحم دیر رسید لاجرم مزاحم از قریه شاهی بکوفه حرکت کرد و بکوفه اندر شد و بآهنگ علوی برآمد، و علوی چون تاب مقاومت نداشت از کوفه جای پرداخت و مزاحم سرهنگی را در طلب او بفرستاد و فتح نامه کوفه را

در خریطه مرشیه تقدیم پیشگاه خلافت دستگاه نمود .

و برخی چنان گفته اند که مردم کوفه در هنگام ورود مزاحم بن خاقان علوی را بر قتال او بازداشتند و بنصرتش میعاد بستند ، ازین روی علوی در غربی فرات خروج نمود و مزاحم سرهنگی را با جماعتی بشرقی فرات مأمور کرد و او را بفرمود که راه بر سپارد تا از پل کوفه بگذرد و از آن پس باز گردد و آن سرهنگ بهمان دستور برفت و نیز مزاحم باپاره از یاران و اصحابش که با او بجای مانده بودند امر داد که مناضه فرات را در قریه شاهی در سپارند و پیشی بگیرند تا گاهی که با مردم کوفه پهنه قتال را پهناور نمایند و آنان را از پیش رویشان راه جنگ برکشند .

پس آنجماعت جانب راه بر گرفتند و مزاحم نیز با آنها راه سپر بود و چون بفرات رسید ائصال واحمال خود را بگذاشت و هر کسی هم با او بود در آنجا متوقف ساخت ، و از آن طرف مردم کوفه چون ایشانرا بدانگونه بدیدند دلیر شدند و نزدیک آمدند و بمقاتلت شدت ورزیدند ، در این حال یکی از سرهنگان مزاحم از دنبال ایشان در آمدند و مزاحم و اصحابش در پیش روی ایشان بودند و یکباره بر مردم کوفه احاطه کردند و از پیش و پس آنها جنگ در انداختند چنانکه یکتن از اهل کوفه جان بدر نبرد و از حربگاه رستگار نگشت .

از ابن الکردیه حکایت کردند که از آن پیش که مزاحم بکوفه اندر شود سیزده تن از مردمش مقتول و از جماعت زیدیه از اصحاب الصوف هفده کس کشته آمدند و از مردم اعراب سیصد نفر در پهنه نیستی پی سپر شدند و اینکه چون مزاحم بکوفه اندر شد او را بسنگ باران در سپردند لاجرم بر خشم و کین او افزون افتاد و هر دو ناحیه کوفه را آتش در زد و هفت بازار کوفه را بسوزانید چندانکه شراره از سببع بیرون دوید، محله السببع بفتح سین مهمله وکسر باء موحده و یاء حطی و عین مهمله محله در کوفه است که منزلگاه حجاج بن یوسف بود و مسماة بقبیلة السببع رهط أبي إسحاق سببعی است و هو السببع بن السبع بن صععب بن

معاوية بن كبس مالك بن جشم بن حاشد بن جشم بن خيوان بن نوف بن همدان واسم همدان أوسلة بن مالك بن زيد بن اوسلة بن زيد بن ربيعة بن الخيار ابن مالك بن زيد بن كهلان است و جماعتی از اهل دانش باين محله منسوب هستند و نیز سبيع بمعنی سبيع است که جزئی از هفت جزء باشد ، و سبيع غير از سبيع است تصغير سبيع است که نام موضعی و بقولی نام وادی در زمين تجد و در زبان شعر مذکور است .

بالجمله بآن سرای که علوي در آنجا منزل داشت هجوم آور شدند و علوي فرار کرد و از آن پس او را بیاوردند و در معر که جنگ وجدال يك مرد از علويه کشته شد و بعضی گفته اند که هر کسی در شهر کوفه از جماعت علويه و ابناء هاشم بودند بزندان جای دادند و اين علوي نیز در میان آنها بود.

از أبو إسماعيل علوي حکایت کرده اند که مزاحم هزار خانه در کوفه بسوزانید و دخترهای مردم را میگرفت و بعنف و کراهت با آنها رفتار می نمود و هم گفته اند : از علوي جواری اسير ساختند و در میان ایشان زنی آزاد مضمومه بود و آن زن را بر باب مسجد پيای داشتند و بفروش اونها بر کشیدند .

### **بيان انفصال مزاحم بن خاقان از مستعين بالله و اتصال بمعتز بالله**

در نیمه رجب این سال دو بیست و پنجاه و یکم هجری مکتوبی از معتز بالله بمزاحم بن خاقان رسید و امر کرده بود که مزاحم بخدمت او راه بر گیرد و در آن مکتوب عهد کرده بود که هر چه او را و اصحاب او را محبوب و مطلوب باشد بآن واصل شوند .

چون این نامه بمزاحم آمد بر اصحاب خود بخواند جماعت اترک و فراغنه و مغاربة قبول این امر را نمودند اما گروه شاکریه پذیرفتار نشدند و مزاحم

با آنجماعت که مطیع شدند و جملگی چهارصد بشمار آمدند روی بخدمت معتر بالله آوردند، و چنان بود که أبو نوح پیش از مزاحم بسامراء برفته بود و اشارت نمود که بمزاحم بنویسد و مزاحم منتظر بود امر حسین بن اسماعیل بکجا پیوسته میشود، و چون چنانکه سبقت تحریر گرفت حسین منهزم گردید خاطرش بر آسود و بدرگاه معتر راه پیمود.

و چنان بود که مستعین هنگامی که مزاحم فتح کوفه کرد ده هزار دینار و پنج خلعت و شمشیری شاهوار برای مزاحم بفرستاد و رسول مستعین در طی را بمزاحم و دوهزار تن که با او بودند بدو برخورد چون مخالفت او را بدانست با آن جماعت و آنچه با خود آورده بودند بازگشت و بمزاحم چیزی نپرداخت و یکسره بدرگاه امیر بغداد محمد بن عبدالله باز آمدند و او را از اکمال آگاهی دادند و رفتن مزاحم را بدرگاه معتر معروض داشتند و چنان بود که در جماعت لشکریان و زمرة شاکریه خلیفة حسین بن یزید حرانی و هشام بن ابی دلف و حارث خلیفة ابی الساج بودند و ابن طاهر بفرمود تا هر يك ازین سه نفر را سه خلعت بدادند.

و گفته اند که این علوی در زمین نینوی در آخر ماه جمادی الآخر این سال ظهور فرمود و جماعتی از اعراب بروی گرد آمدند و در میان این اعراب قومی از آن مردم بود که در سال دو بیست و پنجاهم هجری با یحیی بن عمر خروج کرده بودند، و چنان بود که هشام بن ابی دلف باین ناحیه آمده بود و علوی با جماعتی قریب به پنجاه نفر با هشام جنگ نمود و جمعی از اصحابش بدست هشام مقتول و بیست پسر و مرد نیز اسیر گشت و علوی بکوفه فرار کرده در آنجا مخفی شد و پس از چندی ظاهر گشت.

و آن اسیران و سرهای کشتگان را ببغداد حمل کردند و پنج تن از آنکسان که با اصحاب ابی الحسین یحیی بن عمر بودند شناخته شدند و آنان را رها کردند و محمد بن عبدالله امر کرد که هر يك از آن اشخاص که رها شدند و عود کردند

پانصد تازیانه بزنند و در روز آخر جمادی الآخر جملگی را مضروب ساختند.

گفته اند: چون ابو الساج دوازده روز از شهر رجب بجای مانده کیفیت جنگ و ایقاع خود را نسبت بیا یکبک بنوشت ده هزار دینار در معونت وی و پنج خلعت و یک شمشیر برای او بفرستادند. و هم در این سال در میان منکجور بن خیدروسی و جماعتی از اترک در باب المداین جنگ روی داد و منکجور اترک را هزیمت کرده و جماعتی از آنان را از دم تیغ بران مسافر دیگر جهان نمود:

و هم در این سال بلکاجود جنگ تابستانی را بسپرد و فتحی چند بنمود، و هم چنین در میان یحیی بن هرثمه و أبو الحسین بن قریش جنگی سخت و کارزاری استوار پدید آمد و از هر دو طرف جماعتی یاهو بیدای مرگ شدند و از آن پس أبو الحسین بهزیمت برفت و هم در این سال در روز پنجشنبه دوازدهم شهر شعبان المعظم در باب بغوار یا جنگی در میان اترک و اصحاب محمد بن عبدالله بن طاهر فرمانفرمای بغداد روی داد و سبب قضیه این بود که ابراهیم بن محمد بن حاتم و سرهنگ معروف به نساوی باسیصد تن سواره و پیاده موکل باب بغوار یا بودند و اترک و مغاربه جمعی کثیر بیامدند و دیوار شهر را در دو موضع نقب زدند و از دو سوراخ اندر شدند.

و نساوی با آنها نبرد کرد اترک او را بهزیمت براندند و بدروازه انبار رسیدند و ابراهیم بن مصعب و ابن ائی خالد و ابن اسد بن داود سیاه موکل آندروازه بودند و از دخول اترک بباب بغوار یا بی خبر بودند و با اترک حربی نامدار و جنگی پلنگ آثار بگذاشتند و از هر دو گروه جمعی جان باختند بدیگر جهان بتاختند و از آن پس مردم بغداد که پاسبان باب الانبار بودند چنان هزیمت یافتند که بر هیچ نگران نبودند، اترک و مغاربه وقت یافتند و دروازه انبار را بنار فر و گرفتند و آندر بسوخت و اترک آنچه منجیق و عرادات بود که بباب الانبار اختصاص داشت بسوزانیدند و ببغداد داخل شدند چندانکه بیاب الحدید و مقابر الرهیه رسیدند و از ناحیه الشارع بموضع اصحاب الدوالیب اندر شدند و اعلام خود را بر آن



حوانیت که بآن موضع نزدیک بود نصب کردند و مردمان از دیدار این حال چنان خائف و پریشان و فرارنده و شتابان گردیدند که یکنفر در حضور اترک بر جای نماند، و این داستان در هنگام نماز صبحگاه بود.

و ابن طاهر حکمران بغداد چون خبر بشنید سرهنگان سپاه و سرداران لشکر را بخواند و خود تن در اسلحه کارزار در آورد و در باب درب صالح المسکین چون کوه گران بایستاد، سرهنگان لشکر از هر طرف نمایشگر شدند و ابن طاهر آن جماعت را بیاب الانبار و باب بغوار یا مأمور ساخت و دروازه های سمت غربی بمردان دلیر و گردان شیرگیر پُر کرد و بغاء و وصیف سوار شدند بغاء با اصحاب خودش و فرزندان شب طرف دروازه بغواریا برفتند، و شاه بن میکال و عباس بن حازن و حسین بن اسماعیل بیاب الانبار روی نهادند و غوغاء و مردم مختلف نیز بودند و با جماعت اترک در داخل دروازه دچار شدند.

و عباس بن خازن در یک مقام جماعتی از ترکان را بکشت و سرهای آنان را بیاب ابن طاهر بفرستاد، و مردمان در این ابواب بر کثرت و عدت بیفزودند و اترک را بعد از آنکه جمعی کثیر از آنان را از جامه زندگانی مسلوب ساختند از شهر بیرون کردند.

و بغاء شرابی با جمعی کثیر بدروازه بغواریا بتاخته بودند و اترک را در حالتی که بغارت دست داشتند دریافت و جماعتی بسیار را از دست و پای و سر بی بهره گردانید و بقية الصیف فرار کردند و از دروازه بیرون تاختند، و بغاء یکسره با ترکان جنگ می نمود تا هنگام عصر نمودار شد و اترک هزیمت گرفتند و بازگشتند و بغاء شرابی دروازه بانی مقرر ساخت و بیاب الانبار باز شتافت و بفرمود تا گچ و خشت پخته حمل کرده بیاوردند و بسد آندروازه امر کرد، و هم در این روز جنگی بس شدید در باب الشماسیة روی داد و جمعی بسیار از فریقین مقتول و گروهی مجروح گشت، و در این روز یوسف بن یعقوب قوصره با ترکان میدان جنگ بیاراسته بود.

و هم در این سال محمد بن عبدالله بن طاهر فرمان کرد تا مظفر بن سبیل در یاکریه لشکر گاه نماید و مظفر امثال امر را در آنجا لشکر بساخت و از آن پس بطرف کناسه برفت تا گاهی که افردل اذابن مکوهل اشروشنی بدو رسید و او بفرمود تا وجیبه در حقش مقرر و جمعی از رجال شاکریه و دیگران را ضمیمه او ساخت و بفرمود تا ضمیمه مظفر شود و در کناسه لشکر گاه بیاراید .

و از آن پس مظفر با فردل امر کرد که راه سپار شود تا خبر اترک را باز داند تا در تدبیر ایشان توجه کند، افر دل ازین کار امتناع ورزید و گمان همی برد که امیر بغداد او را بآنچه اظهار مینماید امر کرده است ، و هر يك ازین دو مکتوبی شکایت بنوشتند و مظفر در استیفای از مقام در کناسه بر نگاشت و گمان برد وی صاحب حرب و مرد جنگ نیست :

لا جرم او را معفو داشتند و فرمان شد تا باز گردد و ملازم خانه خود شود و امر این عسکر و هر کس که در آن لشکرگاه باشد از خبذ نائبه و اثبات بفردل محول شد و اثبات مظفر بدو مفوض گردید و در امارت و حراست آن ناحیه منفرد شد و در ماه رمضان این سال هشام بن ابی دلف و علوی که در نینوا خروج کرده و مردی از بنی اسد با او بود جنگ روی داد و چهل مرد از اصحاب علوی بقتل رسید و از آن پس از همدیگر جدا شدند و علوی بکوفه درآمد و مردم کوفه با معتز بالله بیعت کردند و هشام بن ابی دلف ببغداد اندر آمد .

و در شهر رمضان این سال در میان أبو الساج و اترک در ناحیه جرجر ایا جنگی عظیم روی داد و أبو الساج اترک را منهزم ساخت و جمعی کثیر از آنان را بکشت و جماعتی را اسیر ساخت والله اعلم .

و دو شب از شهر رمضان این سال دویست و پنجاه و یکم هجری بجای مانده بالفردل مقتول گردید و سبب قتل این بود که أبو نصر بن بغاء چون بر انبار و حوالی آن غلبه کرد و جیوش ابن طاهر ازین ناحیه هزیمت و دور گردانید خیل و سپاه مردان کینه خواه خود را از جانب غربی بغداد پراکنده گردانید و خود بقصر ابن

هبیره برفت، و این وقت نجوبه بن قبیس از جانب امیر بغداد محمد بن عبدالله در آنجا بود و بدون اینکه جنگی نماید یا دستی بخوبی بیالاید یا زوری بیازماید یا حدتی دریابد از ابو نصر بگریخت و از پس ابو نصر بسوی نهر صرصر رهسپر گردید.

و خبر او با بن طاهر پیوست و هم خبر وقعه را که در میان ابو الساج و اترک در جرجرایا روی داده بشنید و هم بدانست که آنکسان و جیبه و روزی میبردند و با ابو الساج بودند چون احمرار باس و شدت مقاتلت را نگران شد ابو الساج را تنها و مخدول گذاشته گذشتند. بالفردل با کسانی که با او بودند مأمور شد که با ابو الساج پیوسته و هر کسی را که با اوست نزدیک ابو الساج برد .

بالفردل بر حسب امر ابن طاهر با اصحابش با مداد روز سه شنبه دو شب از شهر رمضان بجای مانده راه بر گرفت و آنروز را زمین در نوشت و صبحگاه بمداین رسید و این همان وقت بود که جماعت اترک با مردی که از غیر از ترک با آنها مضموم بودند بمداین وارد شدند.

و در این هنگام رجال جنگ آور و سرهنگان پهنه سپر ابن طاهر در مدائن جای داشتند و با جماعت اترک چنان مردانه جنگی بساختند که زمانه را خیره ساختند و در پایان کار منهزم شدند و قوادی که در مداین بودند بآبی الساج ملحق شدند ، و بالفردل نیز قتالی سخت و حربی شدید بداد و چون انهزام سپاه ابن طاهر را در آن مکان بدید با کسانی که باوی بودند روی بسوی ابو الساج نهاد و دشمنان او را در یافتند و بکشتند .

از این قواریری داستان کرده اند و او یکتن از سرهنگان بود که گفت : من و ابو الحسین بن هشام متفقاً موکل بیاب بغداد و منکجور به تنهائی موکل بدروازه سباط بودیم چنان بود که نزدیک بدروازه او ثلمه و سوراخی در باروی مداین حادث شده بود از منکجور خواستار شدم که آن سلمه را سوراخ نماید پذیرفتار نشد و اترک از همان سوراخ داخل شدند و اصحاب منکجور پراکنده

گشتند، می گوید: من باده تن بجای ماندم و بالفردل با یارانش در رسیدند و همی گفت: من امیرم من سواد کارزارم و با من سوارانی هستند که برشط می گذریم و جماعت پیادگان موکل بر کشتیها بودند و او ساعتی بمدافعه پرداخت آنگاه راه خویش پیش گرفت و سپاه او در کشتیها بحال خود بودند و آهنگ ابو الساج را داشتند یا همان ناحیه را.

و من پس از وی یکساعت ناممه بجای ماندم و مرکبی اشقر که زین و لجامی محلی داشت در زیر پایم بود و بطرف نهر برفتم و آن مرکب در زیر پایم حرونی کرده از فرازش بیفتم و آنجماعت بقصد من بتاختند و همی گفتند: صاحب الاشقر و من از نهر پیاده بیرون آمدم و جامه جنگ از تن بیفکندم و باین تدبیر نجات یافتم، و ابن طاهر بر ابن قواریری و اصحابش خشمگین گشت و فرمان داد تا ملازم منازل خود باشند و بالفردل غرق شد.

### **بیان مشاورت ابن طاهر با سرداران سپاه و اتفاق ایشان و قتل و نهب اتراک**

در چهارم شوال این سال محمد بن عبدالله بن طاهر امیر بغداد و سالار سپاه جمیع سرهنگان خود را که بدروازه های بغداد موکل و نیز دیگر قواد لشکر را فراهم ساخته بکنکاش در کلیه امور حالیه سخن افکند و از هزیمتهائی که سپاه بغداد را متواتراً از اتراک پدید گشته آگاهی داد و در چاره کار مشورت فرمود، تمامت سرداران سلحشور و سرهنگان صف شکن بطوریکه ابن طاهر را مطلوب و دلخواه بود از جانثاری و تقدیم مال و خون پاسخ بدادند.

محمد بن عبدالله خرم گشت و ایشان را بجزای خیر و سزای نیک یاد کرد و بادلای شاد و روانی از اندیشه آزاد جملگی را بحضور مستعین بالله در آورد و او را از چگونگی مناظرات و محاوراتی که در میانه آمد و جوابی دلپذیر که ایشان بدادند

بیگانهانید مستعین با ایشان فرمود «یا معشر القواد لئن قاتلت عن نفسي وسلطاني ما اقاتل إلا عن دولتکم وعامتکم وان یرد الله إلیکم أمورکم قبل معجیء الاتراک وأشباههم فقد یجب علیکم المناصحة والجهد فی قتال هذه الفسقة» ای گروه سرهنگان پیشگاه و سرافرازان سپاه و گردان پهنه اردوگاه و مردان کینه گاه سوگند با خدای اگر من بخوام در حفظ جان و سلطنت خود مقاتلت دهم جز بدستیاری و نیرومندی و میمنت دولت شما و عامه شما جنگ نمی سازم ، واگر خدای تعالی اقبال شمارا نیرو بخشد و امور شما و عزت شما را بشما باز آورد از آن پیش که اتراک و دیگران بیانند اراده یزدان پاک چنان رفته باشد همچنان بر شما واجب است که مراتب دولتخواهی را از دست ندهید و در قتال این جماعت فسقه خودداری روا ندارید .

چون خلیفه روزگار این سخنان را بگذاشت جماعت حضار جوابی بس پسندیده و مطلوب و استوار بعرض رسانیدند و مستعین ایشان را جزای خیر بداد و فرمان کرد تا بمراکز و مقامات معلومه که داشتند باز شوند و بکار خود پردازند و جملگی بازگردیدند .

و در روز دوشنبه چند روز از ذوالقعدة این سال دویست و پنجاه و یکم هجری بگذشته وقعه بزرگ و جنگی عظیم در میان مردم بغداد و اتراک روی داد و در این جنگ جماعت ترکها انهزام گرفتند و لشکر گاه آنها را بغارت در سپردند و علت این قضیه و ظهور این حادثه این بود که تمامت دروازه های شهر را از جانب شرقی و غربی بر گشودند و منجنیقها و عرادات در تمامت ابواب بغداد نصب کردند و شبارات در دجله بکار افتاد و لشکریان بجمله از آنها بیرون آمدند بازار پیکار بگردش اندر شد آفتاب کارزار بر تابش بیفزود، در باب القطیعه جنگ بزرگ و قتال شدید گردید آشوب محشر و آسیب جان سپر بنمایش آمد و غرش سواران از غریو ابر بهاران گذارش نمود .

پس از آن باب الشماسیة عبور کردند و شمس بلا بتافت و مریخ و غا بیدق دغا برافراخت و ابن طاهر در آن قبه که خاص او افراشته بودند جای گزید

و تیراندازان بغداد با ناوکیه در زورقها بیامدند، ناوک در لغت فارسی مصغر ناو و نوعی از تیری کوچک است یا آلتی چوبین است که تیر ناوک را در میان آن آلت میان تهی گذارند و بیندازند، و بقولی ناوی است از آهن که تیر کوچکی در آن گذارند و بعد از آن در کمان گذاشته بیندازند و بسا بودی که یک تیر را جمعی از ایشان منتضم میساخت.

پس با جماعت اترک مقاتلت ورزیدند و جمعی را بکشستند و اترک انهزام یافتند و مردم بغداد از پی آنها بر آمدند چندانکه ترکان بلشکر گاه خودشان بشتافتند، و اهل بغداد بازار اترک را که در آنجا دایر ساخته بودند بغارت بردند و زورقی از آنها را که حدیدی نام داشت و مردم بغداد را آفتی عظیم بود آتش زدند و هر کسی در آن بود غرق شد و دو شباره ایشانرا بگرفتند و اترک چنان روی بفرار آوردند که پیش و پس خود را نمی دیدند.

وصیف و بغاء ترکی هر وقت نگران میشدند که بغدادیها سری از اترک می آوردند می گفتند: سوگند با خدای غلامان از میان برفتند، چه خود نیز از موالی ترک بودند، مردم بغداد تا رودبار از دنبال اترک بتاختند.

أما أبو أحمد بن متوکل پای صبر در دامن شکیبائی به پیچید و موالی را همی بازگردانید و با ایشان باز نمود که اگر باز نشوند یکتن از آنها در صفحه زمین باقی نمانند، و سپاه خلیفه از دنبال اترک تا سامرا بتاختند و باز شدند و برخی بر تاخت و تاز بیفزودند و عامه مشغول بریدن سرها شدند، و محمد بن عبد الله بن طاهر هرکسی سری از دشمن می آورد طوقی زرینش بر گردن مینهاد و صله اش میداد چندانکه این کار بسیار گشت و آثار کراهت در دیدار جماعت ترکان و موالی که با بغاء ووصیف بودند نمودار گشت.

در این اثنا غباری از باد جنوب برخاست و دودی از آنچه سوخته بود بلند گشت و اعلام حسن بن افشین با اعلام اترک نمودار شد و رایتی سرخ که غلامی از شاهک بچنگ آورده در مقدمه اعلام پدیدار آمد و آنغلام فراموش کرده بود که

آن علم را نگونسار بیاورد ، چون مردمان درفش سرخ را بدیدند گمان بردند که مگر جماعت اترک برایشان باز تاخته اند و باین توهم منهزم گردیدند و بعضی که بجای بماندند همی خواستند غلام شاهک را بقتل رسانند، و بعضی او را از مطلب بیا گاهانیدند و او علم را سرازیر کرد و از خطر برست و مردمان در انهزام از دحام داشتند ، أما اترک بلشکر گاه خودشان بشتافتند و از هزیمت اهل بغداد و توهم ایشان خبر نداشتند و متحمل آن حال شدند و هر دو گروه پاره از پاره منصرف گردیدند و از هم باز داشتند .

و اندرین سال أبو السلاسل وکیل وصیف ترک را در ناحیه جبل با گروه مغربیان وقعه روی داد و سبب این بود که مردی از مغاربه که او را نصر سلهب می نامیدند با جماعتی از مغاربه بیاره اعمال و اراضی ابي الساج بتاخت و خودش و اصحابش در قراء و دهات آن زمینها هر چه بدست آوردند بغارت بردند .

أبو السلاسل این واقعه را با بی الساج بنوشت و او را ازین کار بیاگاهانید أبو الساج آشفته خاطر شد و یکصد تن سواره و پیاده نزد وی بفرستاد ، چون این مردم بسلاسل پیوستند بر مغاربه بتاخت و نه تن از آنان را بکشت و بیست تن را نیز اسیر گردانید و مظفر و منصور گردید ، و نصر سلهب در تاریکی شب از عرصه هلاکت برست .

### **بیان تسکین محاربه میان سپاه بغداد و اترک و آغاز عنوان صلح هر دو فرقه**

چون این جنگ اخیر بیای رفت و اترک و سپاه معتز بالله بهزیمت تامه و قتل عامه دچار آمدند بناگاه آتش حرب از آن اشتعال و نفوس از آن اشتغال خاموش و سکون گرفت و غبار پهنه کارزار که سر بر گنبد دوار داشت فرونشست

و علت این تسکین این بود که ابن طاهر والی بغداد قبل ازین وقعه جهان کوب مکتوبی در طلب صلح و صفا و صفوت بمعترز بالله نگاشته بود و چون این واقعه هایله روی داد معترز این کار را بر ابن طاهر منکر شمرد و ابن طاهر بدو نوشت که ازین بعد بکاری که معترز بالله را مکروه افتد اقدام نوزد.

پس از آن بفرمود تا دروازه های بغداد را بر مردم شهر بر بستند و این کردار برای سختی حال و انزجار مردم بود، ازین کار حصار بر محصورین دشوار گشت و در اول ذی القعدة این سال در روز جمعه نفیر مردم بلند گردید و از جوع ناله بر کشیدند و بجزیره که محاذی سرای ابن طاهر بود بتاختند و خروج بر آوردند ابن طاهر بایشان پیام فرستاد که پنج از مشایخ خود را زی من گسیل دارید و ایشان چنان کردند که چنان خواست.

و جمله را بحضور پسر طاهر بردند محمد با ایشان گفت : در میان کارها بساکاری است که عامه را بر چگونگی و خاتمه آن علم نیست و اینک من تنی رنجور دارم شاید بتوانم روزی سپاه را بدهم و از آن پس ایشانرا بسوی دشمنان شما بیرون برم مردمان چون این نوید بشنیدند دل بر آسودند و خرم و خندان بدون هیچ اندیشه و آهنگی بیرون رفتند .

و از آن پس دیگر باره گروه سوداگران و عامه ناس بهمان جزیره که در برابر سرای ابن طاهر بود باز آمدند و از گرانی و تنگی و سختی خوردنی فریاد و شکایت نمودند پور طاهر همچنان ایشان را آرام ساخت و وعده نیک داد و امیدوار گردانید و با بن معترز پیام کرد که در کار صلح درنگ نجوید و کار مردم بغداد باضطراب و انقلاب پیوست .

و حماد بن إسحاق بن حماد بن زید در نیمه ذی القعدة همین سال ببغداد آمد و أبو سعید انصاری در مکان او بلشکر گاه ابي أحمد بطور گروگان روانه گشت و حماد ابن إسحاق با ابن طاهر دیدار نمود و ابن طاهر با او خلوت کرد اما از آنچه در میانه ایشان گفته شد با کسی سخن نگذاشت، بعد از آن حماد بلشکر گاه أبو أحمد



بازگشت و ابوسعید انصاری مراجعت نمود و از آن پس حماد بطرف ابن طاهر بیامد و در میان ابن طاهر و أبو أحمد رسائل عدیده با أبو حماد جریان گرفت ، و چون نه روز از ماه ذی القعدة بجای مانده در رسید أحمد بن اسرائیل بلشکر گاه أبو أحمد موفق باتفاق حماد و أحمد بن إسحاق وکیل عبیدالله بن یحیی باذن و اجازت ابن طاهر برای مناظره أبي أحمد در امر صلح بیرون شدند .

و چون هفت روز از شهر ذی القعدة بجای مانده در رسید ابن طاهر فرمان کرد تا تمامت کسانی را که بسبب آن اتفاقاتی که در میان ابن طاهر و أبو أحمد در جنگها و معاونت ایشان بروی حبس شده بودند رها کردند و بامداد همین روز گروهی از رجاله و پیادگان سپاهی و جمعی کثیر از عامه فراهم شدند و لشکریان در طلب رزق خود نفیر بر آوردند و عامه از سوء حال خود که بسبب تنگی معاش و گرانی أجناس و شدت در بندان مرایشانرا پدیدار گردیده بود شکایت کردند و گفتند : یا از شهر بند بغداد بیرون تاز و جنگ در انداز یامارا بکار خود بگذار .

محمد بن طاهر با آن جماعت و عده نهاد که یا بجنگ بیرون شود یا دروازه شهر را برای صلح برگشاید و ایشان را بوعده و امید منصرف گردانید، و چون هنگامی پس ازین در آمد و پنج روز از ذوالقعدة بجای مانده رخ نمود زندانها و جس و در سرای خود و جزیره را از پیاده و سواره خونخوار و ابطال کارزار آکنده ساخت .

و در جزیره مردمی بسیار حاضر شدند و کسانی را که این طاهر در آنجا مقرر ساخته بود مطرود نمودند و از آن پس از طرف شرقی بسوی جسر آمدند و زندان نسوان را بر گشودند و هر کسی در آنجا جای داشت بیرون نمودند ، علی بن جهشیار و جماعتی از مردم طبریه با او بودند ایشان را از زندان رجال مانع شدند و أبو مالک موکل جسر شرقی در منع آنها بکوشید و آنمردم سرش را بشکستند و دو دابه از اصحابش را زخمگین ساختند .

أبو مالک چون براین حال بنگرید بدیگر حال نگرید و بسرای خود

اندر شد و آنجماعت را بحال خود بگذاشت و آن مردم آنچه در محبس او بود تاراج کردند، لشکر طبریه بر آنجماعت بشدت و سختی بتاختند و آنان را چنان دور کردند که از دروازه ها بیرون تاختند و در ها را بر آن قوم فرو بستند و از آن جماعت جمعی بیرون رفتند.

و از آن پس محمد بن اُبی عون بدیشان عبور داد و رزق چهار ماهه ایشان را بضمانت گرفت آن مردم باین عهد و پیمان باز گشتند، و ابن طاهر امیر بغداد فرمان داد که ارزاق دو ماهه این جهشیار را در همان روز بدهند و بپرداختند.

### **بیان فرستادن ابو احمد موفق بن متوکل ماکولات آرد و گندم و غیرهما برای ابن طاهر و کشف خلع مستعین**

ابو احمد بن متوکل سردار سپاه معتز بالله در این ایامی که در میان او و ابن طاهر فرمانفرمای بغداد و سپاه سالار مستعین بالله سخن در آشتی میرفت و سختی حال بغدادیان از هر حیثیت محاصره و درازی زمان در بندان سختی گرسنگی مکشوف بود پنج کشتی از آرد و گندم و جو و روغن پرورش یافته در گل و کاه برای ابن طاهر گران بار ساخت و با بن طاهر وصول یافت.

و چون روز پنجشنبه چهار روز از شهر ذی الحجة الحرام بجای مانده مردمان را مکشوف افتاد که ابن طاهر مستعین بالله را خلع کرده و با معتز بالله بیعت نموده است و ابن طاهر سرهنگان سپاه و رؤسای لشکر را نزد ابو احمد متوکل بفرستاد تا با او بنام معتز بالله بیعت کردند و ابو احمد هر یکی از آن رؤسا و سرهنگان را چهار خلعت بداد، و اما عامه مردم را گمان همیرفت که این صلح با اجازه خلیفه عصر مستعین بالله روی داده است و معتز ولی عهد او است.

و چون روز چهارشنبه روی نمود رشید بن کاوس که بیاب السلام موکل

بود با قائدی که او را نهشل بن صخر بن خزیمه بن خازم نام بود و عبدالله بن محمود بیرون شدند و بجماعت اترک پیام فرستادند که بآن اراده هستند که نزد ایشان روند و با ایشان باشند ، از جماعت اترک بقدر هزار سوار بدیدار وی بیامدند و رشید بیرون آمد و سلام براند و اظهار تسلیم نمود و خبر وقوع صلح را بداد و هم با ایشان سلام کرد و با هر يك شناسائی داشت معانقه نمود، و اترک لگام دابه او را بگرفتند و او را با پسرش که در اثرش بود ببردند.

و چون روز دوشنبه رخ گشود رشید بن کاوس بیاب شماسیه برفت و با مردمان آغاز سخن کرد و گفت: همانا امیر المؤمنین و أبو أحمد شما را سلام میرسانند و با شما می گویند: هر کسی بطاعت ما اندر شود او را بخود تقرب میدهیم و باعطای صله و جایزه کامکار میسازیم و هر کسی جز این را پسند نماید و بر این کار برگزیند البته بهتر خواهد دانست و عاقبت امر خود را نیکتر میشناسد چون عامه این سخن نامطوبع را بشنیدند زبان بدشنام رشید بر گشودند و رشید بر تمام دروازه های شرقی عبور و بر همان گونه سخن آورد و همانطور مردم عامه او را بستم و دشنام فرو گرفتند و معتز را نیز دشنام بدادند .

### **خبر یافتن عامه ناس از اندیشه ابن طاهرو هجوم ایشان بر در سرای او و دشنام با او**

در این وقت اندیشه محمد بن طاهر و مخالفت او با خلیفه وقت مستعین و بیعت او با معتز برعامه مکشوف گشت و باد خشم و کین و آتش غضب و ستیز در دماغ و دل ایشان برخاست و یکباره بخروش و جوش و هیجان و طغیان در آمدند و صیحه و نعره بدو برزدند و بنکوهیده تر دشنامهایش بر شمردند و از آن پس بر در سرایش هجوم آوردند و همان گونه بجای آوردند .

در این حال راغب خادم خلیفه نزد ایشان بیرون آمد و ایشان را انگیزش و تحریرص همی داد و خواستار شد که در این پیشنهاد خود و نصرت مستعین برافزایند پس از آن بآن حظیره و میدانگاهی که جایگاه سپاه بود برفت و ایشانرا باجماعتی دیگر که سیصد تن با جامه جنگ بودند ببرد و ایشان بر در سرای ابن طاهر بیامدند و پاسبانان و دربانان و خدام او را برانندند و دور ساختند و با آنها مقاتلت نمودند تا بدهلیز سرای رسید و خواستند در اندرون را بسوزانند آتشی موجود نیافتند و آن شب را در آن جزیره که برابر سرای ابن طاهر بود بیتوته کردند و تمام شب را زبان بدشنام او بر گشودند و او را بالفاظی بس رکیک و قبیح یاد کردند .

از ابن شجاع بلخی حکایت کرده اند که گفت : من در خدمت امیر محمد بن طاهر بودم و امیر بامن بصحبت اندر بود و دشنامهای مردم را يك بیک از هر يك می شنید حتی اینکه بشنید مادرش را بناسزا یاد کنند و او میخندید و میگفت : ای ابو عبدالله هیچ ندانم این مردم نام مادر مرا چگونه میدانند و حال اینکه بیشتر کنیز کان و جواری ابی العباس عبدالله بن طاهر نمی دانستند او را نام چیست گفتم : ایها الامیر هرگز کسی را ندیده ام که این حلم وسیع و بردباری پهناور ترا داشته باشد ، گفت : ای ابو عبدالله هیچ چیزی را در اصلاح کار عامه ناس موافق تر از صبر ندیدم و امروز ناچار باید بصبر و شکیبائی پرداخت.

و از آنطرف چون آن شب پایان رسید جماعت عامه بر در سرای حکومت بیامدند و صیحه و ضجه و غوغا برآوردند، ابن طاهر چون بانگ هیاهو از هر سوی بشنید بناچار در خدمت مستعین بیامد و خواستار شد که به بلندی برآید و خود را به عامه بنماید و بتسکین عامه سخن فرماید و بآنها از اندیشه خود و آنچه برای آسایش خلق پیشنهاد کرده است معلوم دارد.

مستعین از بالای سر در عمارت برایشان نمایان شد و برده و طویله که علامت خلافت است بر تن داشت، و ابن طاهر از يك طرف مستعین ایستاده بود

پس مستعین برای تسکین آنجماعت سوگند بحضرت احدیت بخورد که من ابن طاهر را آلوده تهمتی نمی دانم و اینک در حال عافیت و سلامت هستم و از طرف او بر من باسی و باکی نیست و از خلافت خلع نشده و هم باعامه وعده نهاد که روز جمعه بیرون می آیم و خود را می نمایم و مردمان را بجماعت نماز میسپارم.

این هنگام جماعت عامه بعد از آنکه چند تن کشته شده بودند باز گشتند و چون روز جمعه در رسید عامه پاس صبحگاه بیرون شدند و مستعین را همی خواستند و دواب علی بن جهشیار را بتاراج بردند و آنجمله و دواب او در خراب برباب جسر شرقی بود و هر چه در منزلش بود غارت کردند و علی بن جهشیار فرار کرد یاقوت حموی گوید : خراب ضد عمارت است و خراب المعتصم موضعی در بغداد بود و اکنون در جانب غربی محله ایست که خراب ریحان نام دارد و أبو بکر محمد بن فرج بغدادی معروف بخرابی که از محدثین عصر بود باینجا منسوب است.

بالجمله مردمان بهمان طور که بودند توقف داشتند تا روز بلند شد و در این اثنا وصیف و بغا و اولاد ایشان و موالی ایشان و قواد و سرهنگانی که تابع ایشان بودند و خالوهای مستعین فرارسیدند و تمام مردمان بدر دارالاماره بیامدند ووصیف و بنا و خواص ایشان داخل شدند و احوال مستعین با ایشان بدهلیز سرای اندر آمدند و همچنان بر پیشست مراکب خود نشسته بودند .

و ابن طاهر را از حال احوال خبر دادند ابن طاهر اجازت داد تا فرود آیند آنجماعت پذیرفتار نشدند و گفتند: امروز روزی نیست که ما از مراکب خود شویم تماما و عامه بدانیم که بر چه حال هستیم و چه روز در پیش داریم ، ابن طاهر پیایی بآنها پیام فرستاد و ایشان پذیرفتار نشدند تا گاهی که خودش نزد ایشان بیامد و از ایشان خواستار شد که پیاده شوند و بخدمت مستعین در آیند ، این وقت ابن طاهر را بیا گاهانیدند که عامه چون شنیده اند که تو مستعین را از خلافت خلع کرده و با معتز دست به بیعت داده و این خبر را مقرون بصحت و صدق دانسته اند منزجر گردیده و بضجه و فریاد بر آمده اند و چنان معلوم کرده اند که توسرهنگان

خود را مأمور نمودی تا بروند و با معتز بیعت نمایند و همی خواهی اسباب هول و تخویف فراهم کنی و باین وسیله امر خلافت را بمعترز منتقل سازی و اترک و مغاربه را ببغداد اندر آوری تا بهر طور خواهند نسبت باهل بغداد حکومت نمایند چنانکه بر مردم مداین و قراء که دست یافتند نمایند و اینک مردم بغداد در حق تو بشک و ریب افتاده اند و در کار خلیفه خودشان ترا متهم می‌شمارند و از حال و وضع برجان و مال و اولاد و اموال خودشان آسوده خیال نیستند و خواستار چنان هستند که خلیفه ایشان بایشان روی نماید تا او را بچشم خود بنگرند و آنچه درباره او شنیده اند کذبش مکشوف افتد.

چون ابن طاهر صحت قول آنجماعت را بدانست و کثرت مردم و ضحیح و ناله ایشان را بشنید از مستعین مسئلت نمود که نزد این جماعت بیرون آید مستعین بآن سرای عامه که تمام مردمان بآنجا داخل میشدند بیرون آمد و برای او کرسی بر نهادند و جماعتی از مردمان را بحضورش در آوردند تا بدو نظر کردند و چون مستعین و ابن طاهر را مکشوف گشت که تا خلیفه نزد مردمان نیاید ساکن نمی‌شوند و کثرت ازدحام مردمان را می‌دیدند فرمان کرد تا درب آهنین خارج را بر بستند و مستعین و خالوهای او و محمد بن موسی منجم و محمد بن عبدالله بن طاهر بآن درجه و مرتبه بیامدند که بسطوح دار العامه و خزائن سلاح میرسید بر آمدند و برای ایشان نردبانهایی بر سطح و پشت بام مجلسی که محمد بن عبد الله و فتح بن سهل در آنجا می‌نشستند بر نهادند.

پس از آن مستعین از آن بلندی بر عموم مردمان مشرف گردید و سواد برتن و بر روی سواد که شعار عباسیان است برده رسول خدای صلی الله علیه و آله و هم قضیب آنحضرت بدستش اندر بود و با این شأن و شوکت با مردمان بسخن در آمد و بایشان بمناشدت در آمد و جمله را بحق آن برده مبارک سوگند داد که بجای خود باز شوند و بدانند که وی در مهد امن و سلامت است و از طرف محمد بن عبدالله بروی باکی و باسی و آسیبی نیست .

اینوقت گروه مردمان از خلیفه زمان خواستار شدند که باید از سرای محمد بن عبدالله بیرون آید و با آنجماعت سوار و رهسپار آید، چه ایشان آسوده خاطر نیستند که از ابن طاهر بروی گزندی رسد، مستعین با آن گروهان گروه باز نمود که مستعین خود در آن اراده مییابد که از سرای محمد بن عبدالله بن طاهر بسرای عمه خودش ام حبیب انتقال دهد و این حال بعد از آن روی خواهد داد که آنچه در خور مقام مسکن خلافت است در سرای ام حبیب آماده شود و نیز بعد از آن صورت می بندد که اموال و خزاین و اسلحه و فروش و تمامت آنچه از دستگاه خلافت در سرای محمد بن عبد الله است بدیگر جای تحویل دهد.

چون این سخنان بیای رفت بیشتر مردمان باز جای شدند و اهل بغداد سکون گرفتند، و از آن سوی چون اهل بغداد این گونه گفتارها و کردارهای ناستوده و دشنامهای نابهنجار بتکرار با ابن طاهر پایان بردند و کلمات خشن وزشت و مکروه با او بگذاشتند با صحاب معاون که در بغداد بودند پیام فرستاد که آنچه که توانند شتر و استر و حمار مهیا سازند تا ابن طاهر از بغداد انتقال دهد گفته اند: ابن طاهر همی خواست بمدانن شود چون این حال تکدر و خیال انتقال پسر طاهر گوشزد نساء و رجال گشت جماعتی از مشایخ حریبه و ارباض بر در سرای وی فراهم شدند و زیان بمعذرت و نوازش و پژوهش بر گشودند و عوام و گفتار و کردار آنان را بنکوهش یاد کردند و از ابن طاهر خواستار گذشت از گذشته آمدند و گفتند: این کار که از غوغاء و سفها روی داد از آن سختی حال و بدی روزگار و فاقتی است که برایشان دست یافته است.

ابن طاهر در پاسخ ایشان سخنانی دلپذیر براند ایشان را به ثنای جمیل و امتنان جلیل یاد کرد و از گذشته در گذشت و گفت: اگر سخنی راندند یا کرداری آوردند که مطبوع نبود بواسطه تقاضای سن شباب و غلبه سفه مییابد و او را برایشان تعرضی نیست و هم از انتقال بدیگر مکان باز نشست و بفرمود تا اصحاب

معاون از تهیه سفر و نقل و تحویل دست بدارند و مشایخ و دیگران را خوشنود و خرم گردانید .

### **بیان انتقال مستعین بالله از سرای ابن طاهر بسرای رزق خادم**

چون روزی چند از ماه ذوالحجه سپری شد مستعین بالله از بغداد سفری گشت و از سرای محمد بن عبدالله برنشست و بسرای رزق خادم که در رصافه بغداد بود انتقال داد و در طی راه بسرای علی بن معتصم بر گذشت علی بیرون و خواستار شد که در سرای وی فرود آید، مستعین فرمان کرد تا او نیز سوار گشت و چون برای رزق خادم رسید فرود گردید.

و نزول او در آن جایگاه بوقت شامگاه بود و چون دارد سرای گردید بفرمود تا بهر يك از سواران سپاهی که در رکاب داشت ده دینار و بهر پیاده پنج دینار بدادند و در آن حال که مستعین سوار بود ابن طاهر نیز سوار بود و با حربه که بدست اندر داشت در پیش رویش راه می نوشت و سرهنگان لشکر و سرداران عسکر از دنبالش می گذشتند .

و در آن شب که مستعین بسرای رزق خادم جای گرفت محمد بن عبد الله أمير بغداد تائثلث شب در حضورش حاضر بود و از آن پس بازگشت ، و وصیف و بغا تا سحرگاهان در خدمتش بیتوته داشتند و بعد از آن بمنازل خودشان باز شدند و چون با مدادی که شبش مستعین از سرای ابن طاهر انتقال داد روی نمود مردمان در رصافه شدند و سرهنگان سپاه و جماعت بنی هاشم را فرمان شد که بسرای ابن طاهر روند و او را سلام دهند و هر وقت ابن طاهر خواهد برصافه آید با او راه بر سازند.

و از آن طرف چون روز ضحی اکبر من ذلك الیوم در رسید ابن طاهر



بر نشست و تمامت سرهنگانش در موکب او حاضر و پیادگان تیر انداز و گردان صف شکن در خدمتش ملازمت داشتند، و چون ابن طاهر از سرای خود بیرون آمد در مجمع خلق بایستاد و با زبانی عتاب آمیز سوگند یاد کرد که هرگز درباره امیر المؤمنین اعز الله تعالی یا درباره اولیای او یا در حق یکتا از مردمان اندیشه بد و بدخواهی در مخزن دل منزل نداده و جز در خیال اصلاح امور احوال ایشان اراده ندارد و همی خواهد تقدیم همت و توجهی همت و توجهی نماید که موجب دوام نعمت ایشان باشد، و این مردمان گمانها در حق وی میبرند که دروی نیست و هیچ آشنائی بآن امور ندارد.

و ابن طاهر چندان ازین گونه سخنان براند که هر کسی حاضر بود او را دعای خیر نمود، آنگاه از جسر عبور داد و بخدمت مستعین برفت و هم بفرستاد تا مردمی که در همسایگی او بودند با وجوه اهل ارباض بیامدند و ایشان از جانب غربی بودند و ابن طاهر ایشان را بخطابی عتاب آمیز مخاطب ساخت و هم از آنچه از وی بایشان پیوسته بود معذرت جست.

ووصیف وبعنا جمعی را مأمور تا روز و شب در کوی و برزن بغداد در گردش باشند، و صالح بن وصیف را بدروازه شماسیه وکیل ساختند گفته اند مستعین خلیفه کراحت داشت که از سرای محمد بن عبدالله انتقال دهد لکن چون مردمان در زورقها با جماعت نفاطین جای کرده بودند تا بالاخانه و روشن ابن طاهر را آتش بزنند، زیرا که گشودن در آنجا وقصر برایشان صعب بود خواستند روز جمعه کاخ او را با آتش بسوزانند ناچار مستعین از آنجای بدیگر جای کشانید و گفته اند: جماعتی که کنجور از جمله ایشان بود از جانب ابی احمد در باب شماسیه ایستاد و ابن طاهر را طلب کرد تا باوی سخن برانند.

ابن طاهر این خبر را بوصیف بنوشت و او را آگاهی داد و از وی بخواست تا بعرض مستعین برساند تا بهر طور رأی او تصویب نماید امر فرماید، مستعین در جواب فرمود که این امر در این امر بدو راجع و تدبیر در این کار بتمامت بدو مردود

است و بهرطور که صلاح بداند رفتار نماید.

و گفته اند که علی بن یحیی اُبی منصور منجم در این باب با محمد بن عبدالله بطوری غلیظ و خشن سخن راند و محمد بن اُبی عون بروی بر جست و با سخنان ناهموار و عبارات درشت خاطرش را آزرده در نجیده ساخت.

گفته اند : سعید بن حمید گفت که اُحمد بن اسرائیل و حسن بن مخلد و عبید الله بن یحیی با ابن طاهر خلوت کردند و یکسره ایشان او را از آن کار و عقیدت که او را بود بازگشتن میدادند و از چپ و راست و پیش و پس چون شیطان رجیم بروی در می آمدند و بفریش از فراز بنشیب میآوردند و بصلح کردن که در باطن امر عین محاربت و خصومت بود ترغیب می نمودند و بسا میشد که جماعتی اگر در حضور اُمیر بغداد حاضر بودند این مفسدان بملاحظه حضار بر خلاف صلح سخن میراندند و عقیدت خود را بر خلاف آنچه در خلوت می گشودند می نمودند و معایب صلح و فواید و محاسن جنگ را یاد می کردند تا مبعوض خلق نشوند و از آن پس مسئول و مأخوذ نیایند .

اما ابن طاهر با ایشان بطور اشمیز از می گذرانید و روی از آنها می گردانید و هم اگر دیگران سخن بر خلاف صلح میراندند با ایشان ترش روئی می نمود و اعراض میفرمود و چون این سه تن باو ی بخلوت می نشستند بمشاوره و محادثه می پرداخت .

یکی از این جماعت گفته است: روزی با سعید بن حمید گفتم: هیچ شایسته نبود جز اینکه ابن طاهر در آغاز امرش کار را بر مداهنه در پیچد ، گفت : دوست میداشتم که او چنین بودی و جز بمداهنه نمیرفتی سوگند با خدای نه چنین بود و تا با این قوم یعنی معتز و کسان او مکاتبه نمیکرد و قبول دعوت او را نمی نمود بعد از آنکه در کار مقاتلت و مناقشت با آنها بجدت رفتار میکرد اصحاب و مردم جنگ آور او از مداین و انبار هزیمت نمی شدند ، یعنی هزیمت بمیل و اراده ابن طاهر بود و إلا معتز را آن استعداد و توانائی نبود که بتواند در برابر سپاه

طبری می گوید : أحمد بن یحیی نحوی که معلم و مؤدب فرزندان محمد بن عبدالله بن طاهر بود با من حدیث کرد و گفت : محمد بن عبدالله در نصرت مستعین خلیفه یکسره مساعی جمیله بکار می برد و می کوشید و دفع دشمنانش را کمر استوار میساخت تا اینکه عبدالله بن یحیی بن خاقان باوی بسخن آمد و گفت: خداوند روزت را دراز و روزیت دیر باز فرماید همانا این مردیکه ، یعنی مستعین را که نصرت میکنی و این چند در قوام امر و نظام سلطنت او میکوشی از تمامت مردمان نفاش بیشتر و شدیدتر و دین و آئینش خبیث تر است ، سوگند باخدای این همان کس باشد که وصیف و بغاء را بکشتن تو اهر نمود و این دو تن این کار را سخت شمردند و بجای نیاوردند.

و اگر در آنچه ترا از اوصاف او و خبث طینت او بر شمردم بشک و گمان اندری پرسش فرمای تا بر تو آشکار آید ، و از جمله نفاق ظاهر و شقاق هویدای او این است که در آن اوقات که بسامراء روز میشمرد چون نماز می گذاشت کلمه بسم الله الرحمن الرحیم جهراً قرائت نمی کرد و چون بمنزل تو نزول داد بلند بخواند، و این کار را محض حال تو از راه ریا بجای می آورد :

أما نصرت ولی و داماد و تربیت خودت را یعنی معتز را فرو گذاشتی و بچنین کس پرداختی و ازین گونه کلمات عداوت انگیز فراوان بگذاشت. محمد بن عبدالله چون این سخنان را بشنید گفت «اخزی الله هذا لا یصلح لدین ولا دنیا» خدای تعالی این مرد را رسوا گرداند که نه برای دین و نه برای دنیا صلاحیت دارد.

می گوید: اول کسیکه در رگ و پوست ابن طاهر بیافتاد و روی دلش را از جد و جهد در کار مستعین و نصرت او بتافت عبدالله بن یحیی در همین مجلس بود و از آن پس که خاطر او را مشوب و اراده اش را مضطرب ساخت ، أحمد بن اسرائیل و حسن بن مخلد نیز باوی هم پشت و یک مشت شدند و یکسره با او وسوسه کردند

و در اندیشه او دغدغه افکندند تا گاهی که یکباره رأی او را از نصرت مستعین منصرف ساختند ، و در روز اضحی و کوسند کشان این سال مستعین خلیفه در جزیره برابر سرای ابن طاهر نماز عید را بگذاشت و با کوبه خلافت و دبدبه سلطنت بر نشست و در حضورش عبیدالله بن عبدالله بن طاهر با حربه که از سلیمان بود راه می نوشت و هم چنین حسین بن اسماعیل را که از سرداران بزرگ بود حربة السلطان در دست و در جلو مستعین زمین میسپرد ، و بغا ووصیف از دو سوی او راه می نوشتند و محمد بن عبدالله بن طاهر سوار نشد .

و عبدالله بن إسحاق در رصافه نماز براند: و روز پنجشنبه محمد بن عبدالله بر نشست و بسرای مستعین بیامد و جماعتی از فقهاء وقضاة حاضر شدند ، این وقت محمد بن عبدالله با مستعین گفت: چون از من جدا شدی و از سرای من بدیگر جای گزیدی پیمان بر آن نهادی که امر و فرمان مرا بر آنچه بر آن عزیمت بندم نافذ گردانی و در این باب رقعہ بخط خودت نزد من موجود است .

مستعین فرمود : آن رقعہ را حاضر کن چون قراءت کردند در باب صلح با معتز نوشته شده بود اما نامی از خلع نبود، مستعین فرمود «نعم انقذ الصلح» بلی چنین است امر صلح را نافذ بدار .

در این وقت خلنجی بیای خاست و گفت: ای امیر المؤمنین همانا ابن طاهر در این عنوان صلح از تو خواستار میشود که آن پیراهنی ، یعنی خلافتی را که خدایت بر تن پوشانیده است بیرون کنی و هم چنین علی بن یحیی منجم متکلم شد و با محمد بن عبدالله بدرشتی و غلظت و خشونت پرداخت و بعد از آن محمد بن عبدالله برخاست و برنشت و برفت و این داستان را نابشیده شمرد و روز نیمه ذی الحجه بخدمت مستعین برصافه شد و از آن پس باز شد و وصیف و بناء با او بودند و بجملگی بیامدند تا بدروازه شماسیة رسید و محمد بن عبدالله در آنجا سواره بایستاد ووصیف و بنا بسرای حسن بن افشین برفتند.

و جماعت مبیضه و غوغاء از دیوار باره سرازیر شد و برای هیچکس گشودن

دروازه را اجازت نرفت و چنان بود که از آن پیش جماعتی بسیار از آنجا بلشکرگاه أبو احمد میرفتند و آنچه میخواستند خریداری می نمودند و چون کسانی که یاد کردیم از آنجا بباب الشماسیة بیرون شدند در اصحاب ابي أحمد بر کشیدند که بهیچکس از مردم بغداد هیچ چیز نفروشد و از فروش منع کردند .

و چنان بود که در باب الشماسیة خرگاهی سرخ برای محمد بن عبدالله برافراشته بودند و بندار طبری و أبو السنا و دو بیست سوار و دو بیست پیاده با محمد بن عبدالله بودند و از آن طرف أبو احمد در زلالی بیامد تا نزدیک بخرگاه ابن طاهر رسید بعد از آن بیرون رفت و دیگر باره باز شد و درون مضرب با محمد بن عبدالله جای گرفت و آن جماعتی که با هر دو بودند از سپاهیان در کناری بایستادند و أبو احمد و ابن طاهر مدتی در از با هم بمنظرت پرداختند و بعد از آن هر دو از مضرب بیرون آمدند و ابن طاهر از خیمه گاه بسرایش در زلال و نگاهبان برفت و چون بسرای خود برفت از زلال بیرون شد و بر نشست و بخدمت مستعین برفت تا او را از آنچه در میان او و أبو احمد بگذشته با خبر گرداند .

پس برفت و در حضور مستعین تا عصر بگذرانید و باز گردید ، و گفته اند : ابن طاهر از خدمت مستعین وقتی جدائی گرفت بآن شرط که سالی پنجاه هزار دینار زرسرخ باو بدهند و غله در اقطاع او مقرر دارند که سالی سی هزار هزار دخل آن باشد و جای او در بغداد باشد تا برای ایشان مالی فراهم گردد که بلشکریان برساند و شرط دیگر اینکه بغا والی مکه و مدینه و حجاز شود و وصیف والی جبل و متعلقات آن گردد و ثلث آنچه از اموال وارد می گردد مخصوص محمد بن عبد الله و سپاه بغداد و دو ثلث آن بموالی و اتراک اختصاص پذیرد .

و هم گفته اند: چون أحمد بن اسرائیل نزد معتز برفت دیوان برید را معتز با او گذاشت و بآن شرط که وی دارای مقام وزارت و عیسی بن فرحان متولی دیوان خراج و أبو نوح حافظ انگشتی خلافت و متولی توقیع و احکام باشد از

خدمت معتز بیرون رفت و اعمال و مناصب را بدینگونه تقسیم نمودند و خریطه موسم که خبر از سلامتی میداد بیغداد رسید و آن خریطه را برای ابو احمد فرستادند و بعد از آن چنانکه گفته اند چهارده روز از شهر ذی الحجة الحرام این سال بجای مانده محمد بن عبدالله امیر بغداد بر نشست و بخدمت مستعین خلیفه برای مناظره با او در خلع از خلافت برفت.

### **بیان مناظره ابن طاهر با مستعین در باب خلع از خلافت و امتناع او**

چون ابن طاهر بحضور مستعین در آمد و در باب خلع نمودن مستعین خود را از شغل خلافت بمنظرت و محاورت پرداخت و پس از آنکه فراوان سخن راند مستعین پذیرفتار نشد و از راه امتناع بیرون آمد و او را گمان همی رفت که بغاء و وصیف با او مساعد و همراه میباشند اما آندو تن نیز خصومت خود را آشکار کردند و بر خلاف گمان او سخن آوردند .

مستعین گفت : اینک گردن من و نطع و شمشیر حاضر است و چون ابن طاهر حالت امتناع مستعین را بدید از خدمتش انصراف جست و مستعین علی بن یحیی منجم را با جمعی از ثقات و معتمدان خود را نزد ابن طاهر فرستاد و گفت : او را بگوئید از خدای بترس همانا من بمنزل تو آمدم تا شر مخالفین را از من بگردانی و اگر این کار نخواهی کرد باری از من دست بدار .

چون این پیام را با ابن طاهر بگذاشتند در جواب گفت : اما من در سرای خود مینشینم اما برای تو بناچار بایستی خواه از روی طوع یا کراهت خود را از خلافت خلع نمائی .

و هم از علی بن یحیی حکایت کرده اند که گفت : ابن طاهر در جواب گفت :

با مستعین بگو اگر خلافت را از خود خلع نمائی باکی و باسی نخواهد بود سوگند با خدای چنان پاره ساختی که وصله پذیر نیست و هیچ فزونی برای اصلاح آن بجای نگذاشتی.

چون مستعین این سخنان بشنید و نیز بدید که یاورانش او را تنها گذاشتند و امرش سست کردید قبول خلع را بنمود و چون پنجشنبه دوازده شب از ذی الحجه بجای مانده در رسید محمد بن عبد الله والی بغداد محمد بن ابراهیم بن جعفر الاصفهری منصور مشهور با بن الکرذیه و دیگر خلعجی و دیگر موسی بن صالح بن شیخ و دیگر ابو سعید انصاری و دیگر احمد بن اسرائیل و دیگر محمد بن موسی منجم را بلشکرگاه ابو احمد بفرستاد تا مکتوب محمد بن عبدالله را برسانند و چیزهایی را که مستعین از آن زمان که او را بخلع کردن خود خوانده اند تا گاهی که خود را از خلافت خلع نماید خواسته است باز نمایند .

چون این مکتوب و مطالب بآبی احمد رسید تمام آن مسئولات را پذیرفت و در جواب نوشت که امر را با مستعین ببرند و یکسره نمایند و در مدینه رسول خدای صلی الله علیه و آله منزل گیرد و هر وقت در خیال تقنن و تفرج باشد از مکه بمدینه و از مدینه طیبه بمکه معظمه راه سپارد و گردش نماید .

مستعین این امر پذیرفتار شد لکن گفت: بایست ابن کرذیه نزد معتز برود و آنچه را که مستعین بخواسته است اجابت شده است بعد از آنکه معتز بالمشافهه با ابن الکرذیه بازگوید بخط خودش نیز رقم نماید: پس ابن الکرذیه با این پیام نزد معتز روی نهاد.

و سبب اینکه مستعین خلع خود را از مقام عالی خلافت پذیرفتار گشت این بود که وصیف و بنا و ابن طاهر در این امر خلع از خلافت باوی روی در روی سخن آوردند و بروی بقبول این امر رأی زدند مستعین در جواب ایشان بغلظت و خشونت پرداخت .

وصیف گفت: تو ما را بقتل باغرتر کی امر کردی و از نکبت این امر و طغیان

و خروش اترک امر باین حال پر ملال پیوست و هم تو ما را بقتل اتاش تر کی فرمان دادی گفتی محمد، یعنی ابن طاهر ناصح و دولتخواه نیست، و در روایتی گفتند: تو ما را بقتل ابن طاهر امر کردی، و بر این گونه سخنان فرع آمیز برانندند و او را بیم قتل دادند و حیل و نیرنگ بکار بردند.

و هم محمد بن عبدالله با مستعین گفت: تو با من گفتی تا گاهی که ما ازین دو تن یعنی وصیف و بغا آسوده خاطر نشویم کار ما اصلاح پذیر نخواهد شد، و چون ایشان متفق الکلمة و العقیده شدند و مستعین این حال را بدید بناچار بخلع خود اذعان نمود و آنچه شرط بر نهاده بود برای خود برایشان رقم کرد، و این واقعه یازده شب از شهر ذی الحجة بجای مانده روی داد.

و چون روز شنبه ده روز از ذوالحجه بجای مانده چهر بر گشود محمد بن عبدالله بطرف رصافه بر نشست و جمیع قضاة و فقها باوی بودند و ایشان را بخدمت مستعین در آورد و فوج از پس قوج حاضر شد و ایشان را بر مستعین بگواهی گرفت که وی امر خود را با محمد بن عبدالله بن طاهر محول ساخته است، و از آن پس حجاب و دربانان و خدام را بخدمت مستعین حاضر ساخت و جوهر خلافت را از وی بگرفت و در خدمتش تاهوی از لیل، یعنی هزی و پاسی از شب بر گذشته بماند.

و چون با مداد روی گشاد مردمان باراجیف رنگارنگ سخن همی راندند و ابن طاهر بجماعت سرهنگانش بفرستاد تا هر يك باده تن از وجوه اصحاب خود بیابند و آنجمله حاضر شدند پس جملگی نزد خود در آورد و امیدواریها بداد و گنت هر چه کردم در صلاح حال شما و سلامت شما و حفظ خون مردم بود، آنگاه آماده شد که نزد معتز برود با آن شروطی که برای مستعین و شخص خودش و قواد خودش با معتز بر نهاده بود و بخط با خود داشت.

پس از آن آنجماعت را نزد معتز بیاورد و معتز بخط خودش امضاء هر چه مستعین و ابن طاهر برای خودش بر وفق شروط مقرر شده و نگارش رفته بنمود



و آنجماعت برافرار معتر تمام این جمله گواه شدند و معتر فرستادگان را خلعت بداد و هر يك را شمشیری علاقه کرد و ایشان بدون اینکه جایزه برخوردار شوند یا نظری در حاجتی از ایشان رفته باشد باز گشتند و جماعتی را از جانب خود برای گرفتن بیعت از مستعین بنام معتر بفرستاد و برای لشکریان بچیزی فرمان نکرد و مادر مستعین و دختر او و عیال او را نزد مستعین روانه ساخت.

و این کار بعد از آن بود که عیالش را تفتیش کرده پاره اشیاء که نزد او بود بگرفت و ایشان را با سعید بن صالح بفرستاد و دخول راسل و فرستادن ببغداد بعد از انصراف ایشان از خدمت معتر روز پنجشنبه سوم محرم الحرام سال دویست و پنجاه و دوم بود.

مثال گفته اند که فرستادگان معتر چون بشماسیه رسیدند ابن سجاد گفت: من از مردم بغداد بیمناکم پس باید مستعین را بشماسیه بیاورند یا بسرای محمد بن عبدالله بن طاهر امیر بغداد تا خویشان را از خلافت خلع نماید و قضیب و برده را که مخصوص خلفا است از وی بگیرند.

### **بیان جنگ مردم فرنگ با سپاه صاحب اندلس**

در این سال بروایت ابن اثیر محمد بن عبد الرحمن اموی صاحب مملکت اندلس لشکری بسالاری پسرش منذر بشهرها و بلاد مشرکان بفرستاد و این قضیه در ماه جمادی الاولی روی داد، پس آنجماعت جنگ آور را هسپر شدند و آهنگ ملاحه را نمودند و اموالی از لذریق در ناحیه البسة و قلاع بود.

و چون مسلمانان چون پلنگ کوهسار و نهنگ در پابار بلاد و دیار مشرکین بدست ویرانی و تاراج در سپردند، لذریق عساکر خونجوی خود را فراهم ساخته

و ساخته ملاقات و مدافعت آنجماعت گشت و چون چندی زمین در نوشتند در زمینی که موسوم بفتح مرکوبین و این غزاة و جنگ بآنجا و این نام معروف است رسیدند و دست بجنگ و قتال برکشیدند و در پایان کار جماعت مشرکان جانب فرار و برخی مرکز دارالبوار پیش گرفتند لکن بسیار دور نشدند و در مبیضه و پشته نزدیک بهمان معر که در زمگاه اجتماع ورزیدند .

و چون مسلمانان این امر را بدانستند بدنبال ایشان شتابان و بر آنجماعت حمله ور گردیدند بازار جنگ خبر از نفیر نهنگ و غریو پلنگ داد و مادر زمانه در جامه ثکلی تن بیار است و یله گردان از گنبد گردان بر گذشت ، زمین در پیراهن احمر بنشست مردم فرنگ را از آن نهنگان پلنگ آهنگ نیروی درنگ نماند از صرصر حوادث کارزار از جانب قرار بر گرفتند و چنان شتابنده فرارنده گردیدند که بر هیچ نمی دیدند و بهیچ چیز نمی گرویدند .

مسلمانان چون شیر زیان بر اثر ایشان رهسپر شدند و همی بکشتند و اسیر بگرفتند، و این وقعه در دوازدهم شهر روی نمود و در این جنگ دوهزار و چهار صد و هفتاد و دوسر از مشرکان از تن جدا شده و فتحی بس بزرگ بود و مسلمانان باز شدند .

ملاحه در تاریخ معجم البلدان و غیره بنظر نرسیده است، یاقوت حموی می گوید: ملاح، بامیم مکسوره جمع ملح نام موضعی است ، شویعر کنانی که نامش ربیعه بن عثمان است این شعر گوید:

فسال جعفرأ و بني أبيها \*\*\* بني البرزي لطنجفة والملاح

ملاحه با تشدید بمعنی شورستان و نمکستان است . والله اعلم که مقصود کدام يك میباشد .

در این سال بروایت ابن اثیر سلیمان بن محمد بفرمان عبدالله بن طاهر با جمعی کثیر و خیل و سلاح از جرجان بطبرستان رفت، معلوم باد لفظ عبدالله بن طاهر عبیدالله به صیغه تصغیر است، زیرا که عبدالله بن طاهر چنانکه در ذیل مجلدات مشکاة الأدب وطی این کتب مذکور شد در سال دویست و سی ام بدرود روز و روزگار نموده است و پسرش عبیدالله بن عبدالله از جانب برادرش محمد بن عبدالله امارت شرطه بغداد داشت و در سال سیصد و هجری در بغداد بمرده است و چندین سال بعد از وفات برادرش زندگانی داشت .

و دارای کتب مصنفه و مترسل و شاعری لطیف حس المقاصد جد السبک رقیق الحاشیه بود ، و دارای چنان امارت و ایالت تامه کامله نبود که مانند سلیمان را از جرجان بطبرستان بفرستد، پس ناچاریم که بگوئیم مقصود محمد بن عبدالله طاهر است و لفظ محمد از قلم نساخ افتاده است .

بالجمله بر سر داستان رویم چون چنانکه در فصول سابقه نیز اشارت رفت سلیمان بن محمد بطبرستان رسید حسن بن زید علوی از طبرستان کناره گرفت و بدیلم پیوست و سلیمان داخل طبرستان شد و آهنگ ساری نمود و دو پسر قارن این شهریار با مردم آمل و دیگران بخدمتش بیامدند و آغاز انابه و پوزش و ندامت نمودند و خواستار گذشت شدند .

سلیمان نیز بطوریکه خواهش دل ایشان بود رفتار نمود و سپاه خود را از قتل و غارت و آزار خلق نهی کرد و مکتوب اسد بن جندان بمحمد بن عبدالله رسید که باعلی بن عبدالله طالبی مسمی بمرعشی با جماعتی از رؤسای جبل که باوی بودند

برابر گردید و او را بهزیمت فرستاد و بشهر آمل در آمد ، و در این عبارت هم معلوم شد که مقصود محمد بن عبدالله است .

و هم در این سال در ارمینیه دو مرد ظاهر شدند و علاء بن أحمد عامل بغاء شرابی با ایشان قتال داده هر دو منهزم شدند و امر هر دو بروی پوشیده ماند و از تخت در قلعه که در آنجا بود صعود دادند و علاء بن احمد ایشان را بمحاصره افکند و منجنیقها بر قلعه نصب کرد تا هزیمت شدند .

و در این سال اسماعیل بن یوسف علوی خواهر زاده موسی بن عبدالله حسنی خروج نمود و در این سال انسانی علوی در ناحیه نینوی از زمین عراق ظهور نمود و هشام بن ابي دلف در ماه رمضان بحرب او در آمد و از اصحاب علوی جماعتی بقتل رسیدند و خود فرار کرده داخل کوفه شد.

و هم در این سال حسین بن أحمد بن اسماعیل بن محمد بن اسماعیل الارقط بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام معروف بکوکبی در ناحیه قزوین و زنجان ظهور نمود و عمال و کار گذاران آل طاهر را از آنجا براند و بر آنجا غلبه کرد و این قضیه در ماه ربیع الاول بروایت طبری روی داده بود .

و طبری در باب ظهور اسماعیل مذکواز می نویسد : در این سال اسماعیل بن یوسف بن ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم در مکه معظمه ظاهر گشت و جعفر بن فضل بن عیسی بن موسی عامل مکه مکرمه از نهب او فرار اختیار نمود و اسماعیل بن یوسف منزل لجعفر و منازل اصحاب سلطان را غارت کرد و سپاهیان و جماعتی از مردم مکه معظمه را بکشت و آنچه زر و سیم برای سکه و طلا در کعبه و زر و سیم و طیب در خزائن کعبه بود با پوشش آن مکان قدس را بر گرفت و از سایر مردمان دویست هزار دینار زر بگرفت و مکه را بغارت سپرد و پاره را در ماه ربیع الاول بسوزانید و بعد از پنجاه روز از مکه بیرون شد .

و از آن پس بمدینه آمد و علی بن حسین بن اسماعیل عامل مدینه طیبه

متواری گشت و از آن پس دیگر باره اسماعیل بمکه مشرفه بازگشت و در شهر رجب آن مقام محترم را محاضره نمود چندانکه مردم آنجا از شدت گرسنگی و تشنگی مشرف بر هلاکت شدند و سه اوقیه نان بیکدر هم بها یافت و گوشت يك رطل بچهار در هم و شربتی آب بسه در هم فروخته میشد و مردم مکه از وی بهرگونه بلائی مبتلا شدند .

و چون پنجاه و هفت روز از مدت اقامتش بیایان رفت بجده برفت و طعام را از انام باز گرفت و اموال سوداگران و اصحاب مراکب را مأخوذ نمود و کار بدانجا پیوست که از یمن گندم و جز آن بآنجا حمل نمودند و از آن پس از قلازم کشتیهای اطعمه وارد شد و از آن پس اسماعیل بن یوسف در روز عرفه بموقف آمد ، و در این وقت محمد بن أحمد بن عیسی بن منصور که بکعب البقر ملقب بود عامل آنجا بود ، و عیسی بن محمد مخزومی امارت جیش مکه داشت و معتز بالله او را بآنجا فرستاده بود و اسماعیل بن یوسف با ایشان قتال داد و یکهزار و یکصد نفر از مردم حاج کشته شدند و مردمان را برهنه ساختند و بمکه فرار کردند، و در عرفه نه شب و نه روز اقامت توانستند و اسماعیل و اصحابش توقف گزیدند و از آن پس بجده بازگشت و اموال آنجا را در معرض فنادر آورد .

و اندرین سال در ماه جمادی الأولى أبو یعقوب إسحاق بن منصور بن بهرام کوسه نیشابوری حافظ نامدار بدار القرار را هسپار شد ، جزری در تاریخ الکامل می نویسد : ابو یعقوب را مسندی است که از وی روایت میکند و درپاره تواریخ می نویسند : در این سال ظهور دولت بنی اخیضر از شرفاء بخارا روی داد ، و در اروپا (روس) روریک ، روریک نام از سواحل بالتیک با اهل خود بشهر نو کرد آمده بود و بر طایفه اسلام غلبه کرده اهل خود را و طایفه مغلوب را روس نامید و ابتدای تشکیل ملت روس در این سنه بود.

## بیان وفات ابي الحسن سری بن مغلّس سقطی زاهد معروف

در این سال ابو الحسن سری بن مغلّس سقطی که يك تن از رجال طریقت و ارباب حقیقت وزهاد نامدار و موحدین کامکار و خالوی أبو القاسم جنید و استاد او و شاگرد معروف کرخی بود ازین تنگنا سراچه ناپایدار به پهناور سرای جاوید قرار رهسپار گشت .

ازین پیش در ذیل مجلدات مشکاة الأدب بشرح حال وی اشارت شده است و اینک پیاره کلمات و مواعظ این زاهد زمانه و فرزانه یگانه اشارت می‌رود، کنیت وی را بعضی أبو الحسن و برخی ابوالحسین نوشته اند و سری بن أحمد بن سری أبو الحسن کندی شاعر موصلی که در سال سیصد و شصت بمرده است نیز مکنی بأبي الحسن است .

صاحب قاموس اللغة میگوید : سری بروزن غنی نهر کوچکی است که بنخلستان روان شد و هم بمعنی رفیع شریف است و بمعنی سید و بزرگ تفسیر شده است و مغلّس بضم میم و فتح غین نقطه دار و کسر لام و سین است ، جبارة بن مغلّس مردی کوفی بروزن محدث است وی را آخر طبقه اولی دانند و مشایخ طبقه دوم همه نسبت بدو رسانند و او را پیشوای متصوفین خوانند و در مراتب علم و حلم و حسن خلق و ایثار و شفقت خزانه خدای بود و در کشف حقایق اعجوبه روزگارش می شمارند و در مقامات توحید و کلمات در آیات توحیدیه و کشف آن نظیر نداشت و او را از اقربان أبو عبدالله انطاکی و فتح بن علی موصلی و فتح بن مستخرف و حارث محاسبی و حبیب راعی و بشر حافی و ذوالنون مصری دانند، و خرقة ارادت و اجازت از معروف کرخی بوی رسید ، و در حضرت امام محمد تقی جواد و امام علی نقی هادی صلوات الله علیهما عز تشرف و تقبیل آستان امامت ارکان را مفتخر گردید .

صاحب تذكرة الأولياء می گوید: شیخ سری سقطی دریای اندوه و درد بود نخست کسیکه در بغداد بسخن حقایق و توحید لب گشود وی بود و حبیب راعی را دیده بود .

چون به بیماری مرگ افتاد مکرر می گفت: چهل سال است نفس من خواستار انگبین است و او را ندادم و می گفت: بهر روز چند بار خویشتن را در آینه نگرم از آن بیم که مبادا از شومی گناه روی سیاه باشم ، میگفت: همی خواهم اندوه دل خلق همه بر دل من باشد تا ایشان از اندوه آسوده باشند و می گفت: اگر برادری بمن آید و من دست بمحاسن خود بیاورم ترسم که نامم در جریده منافقان ثبت آید، بشر حافی می فرمود: من از سری از هیچکس پرسش نکردم چه زهد او را میدانستم که اگر چیزی او را از دست شادمان گشتی .

شیخ جنید میفرمود: روزی نزد سری سقطی رفته بودم همی بگریست گفتم: این گریستن از چیست؟ گفت: کودکی بمن آمد و گفت: امروز کوزه ترا بر آویزم تا آبش سرد شود من در خواب شدم حوری را بدیدم گفتم: از آن کیستی؟

گفت: از آنکس که کوزه برنیاویزد تا سرد آید و کوزه مرا بزمین زد و گفت: اکنون برنگر، جنید می گوید: سفال کوزه را بدیدم که تا دیر گاهی بیفتاده بود و هم جنید گفت: شبی سر بخواب داشتم بیدار شدم مایل شدم که بمسجد شونیزیه روم چون رفتم شخصی هایل بر در مسجد دیدم گفتم تا کیستی؟ گفت: إبلیس لعین گفتم: می بایست تا ترا دیدم می ، گفت: آن ساعت که از من براندیشیدی از خدای غافل شدی و بی خبر ماندی مراد از دیدن من چه بود؟

گفتم: خواستم از تو پرسم آیا هیچت برفقرا دست باشد؟ گفت: نباشد گفتم: چرا گفت: چون خواهم بدنایشان بگیرم بعقبی گریزند و چون خواهم بعقبی شان بمولی گریزند و مرا بانجا راه نیست ، گفتم ، اگر برایشان دست نیابی ایشانرا هیچ بینی ؟ گفت: گاهی که در سماع و وجد افتند می بینم ایشان را که از کجا مینالند چون این سخن بگفت ناپدید شد، و بمسجد اندر شدم سری را

دیدم سر بر زانو نهاده سر بر آورد و گفت: آن دشمن خدای تعالی دروغ می گوید چه فقرا در حضرت کبریا از آن گرامی تر هستند که ایشانرا بجبرئیل بنمایند بابلیس لعین کی بنماید.

راقم حروف گوید: شاید مقصود سری حقیقت ایشان باشد و گرنه جبرئیل امین حضرت رسالت پناهی و انبیاء عظام صلوات الله علیهم را میدید و ابلیس ملعون درون و برون خلق می بیند و با انبیا و اولیا محادثه می نماید و العلم عند الله تعالی.

و نیز جنید گوید: با سری سقطی بر جماعتی از مخنثان بر گذشتیم بر دل من بر گذشت که ایشان چگونه خواهند بود؟ سری گفت: هرگز بر دل من نگذشته است که مرا در تمام عالم بر هیچ آفریده فضل و فزونی است، گفتم: یا شیخ بر مخنثان نیز فضل نیست؟ گفت: هرگز این نیز بر دلم نگذشته است، جنید گفت: نزد سری شدم و دیگر گونه اش دیدم گفتم: چه بوده است؟ گفت: برنائی از پریان بمن آمد و پرسید حیا چیست؟ چون جواب دادم آب گشت چنین که می بینی دیدم پری آب شده بود.

حکایت کرده اند که سری سقطی را خواهری بود از سری دستوری خواست که خانه اش را بروید پذیرفتار نشد و گفت: این زندگانی من گرائی این نکند تا یکی روز خواهرش بیامد زنی پیر را بدید که خانه او را همی برفت گفت: ای برادر چرا مرا دستوری ندادی تا ترا خدمت کنم و اکنون نامحرمی بیاوردی گفت: ایخواهر دل مشغول مدار که این دنیا است که در عشق ما سوخت و از ما محروم بود اکنون از حق تعالی دستوری خواست تا در روزگار ما او را نصیبی باشد جاروب حجره ما را بدو دادند.

بزرگی گوید: چندین مشایخ دیدم هیچکس را چون سری سقطی بر خلق خدا مشفق ندیدم. گفته اند: هر کس بر سری سلام فرستادی روی ترش کردی از سر این معنی پرسیدند گفت: رسول حق صلی الله علیه و آله فرموده است هر کسی سلام کند بر دیگری صد رحمت فرود آید نود آنکس را بود که روی تازه دارد



من روی ترش کردم تا نود او را باشد، اگر کسی گوید: این ایثار بود و درجه ایثار از آنچه وی ایثار نمود فزون تر است چگونه برادر را از خود بهتر خواسته باشد گویم: نحن نحکم بالظاهر روی ترش کردن را بظاهر حکم توانیم کرد اما بر ایثار حکم نتوان تا از سر صدق بود یا از سر اخلاص باشد یا نباشد لاجرم بظاهر آنچه بدست او بود بجای آورد.

گفته اند: نوبتی حضرت یعقوب علیه السلام را بخواب دید عرض کرد یا نبی الله این چه شور است که بجهان در انداخته چون ترا از حضرت احدیت مقام محبت بحد کمال است حدیث یوسف را بر باد بده، ندائی بر سر او رسید ای سری سقطنی دل را نگاهدار و یوسف را بوی نمودند نعره بزد و بیهوش بیفتاد و سیزده روز و شب بی عقل بیفتاده بود چون بخویش بیامد ندائی بشنید که این است جزای آنکس که عاشقان در گاه ما را ملامت کند بلی خوب میفرماید:

گرش به بینی و دست از ترنج شناسی \*\*\* روا بود که ملامت کنی زلیخا را

شبهتی در آن نیست که عشق یعقوب بیوسف افزون است نه یوسف.

علت عاشق ز علتها جداست \*\*\* عشق اسطرلاب اسرار خداست

عشق اگر از این در و گرزان در است \*\*\* عاقبت ما را بدان شه رهبر است

عشق از دل بلکه از درون دل که محل وصول پر تو جلال ایزد بیهمال است خیزد پس چگونه جز بمعشوق لایزال عاشق شود و اگر نسبت بدیگری دهند بر طریق مجاز است و اگر حقیقی بود هرگز نقصان وزوال نمیرسد.

عشق حق در یمن و پسر و تحت و خوق \*\*\* برسر و برگردنم مانند طوق

اگر عشق بماسوی نه بر طریق مجاز بودی از چه آن عاشق که مدتی در هوای معشوق در سوز و گداز است در انقلاب زمانه و تغییر روی دموی معشوق فرزانه منقلب شدی و دیدار مطبوع را مکروه بلکه از دیدنش اندوه گرفتی و چون از شهوت جسمانی بکاستی دیگر بیادش بر نخواستی، عشق حقیقی است که دریا را بخروشی و صدور آفریدگان را جوشی و کوه را در رقص و زمین و زمان و آسمان

و ملائکه و کروبیان را همواره در هزت و لذت در آورده است و رخنه در جان جامد و نبات و حیوان و انسان و صامت و ناطق و ناحق و سنگ و رینگ در افکنده و شرار آتش زمین را بفلک اثر بر کشانیده و اثر و جریان خود را در عروق و اعصاب بردوانیده است و از عرق محبت محبوب در اغراق اطباق و اجزای آفاق بر چکانیده است .

هر که را جامه ز عشقی چاک شد \*\*\* او از حرص عیب کلی پاک شد

جسم خاک از عشق برافلاک شد \*\*\* کوه در رقص آمد و چالاک شد

عشق جان طور آمد عاشقا \*\*\* طور مست و خر موسی صعفا

جمله معشوق است و عاشق مرده \*\*\* زنده معشوق است و عاشق مرده

عشقهائی کز پی رنگی بود \*\*\* عشق نبود عاقبت تنگی بود

عشق آن بگزین که جمله انبیا \*\*\* یافتند از عشق او کار و کیا

در نیابد حال پخته هیچ خام \*\*\* پس سخن کوتاه باید و السلام

شأن و مقام نبوت حضرت یعقوب علیه السلام و معانی و مدرکات و فطرت ولایت آیتش از آن برتر است که اشک چشم مبارکش جز در ساحت معشوق حقیقی و بحار محبت او بریزد یا مخزن قلب نبوت دلالتش جز منزلگاه محبوب بیهمال را پذیرفتار آید.

حکایت کرده اند که وقتی مردی طعامی بسری سقطی آورد گفت: چند روز است تا هیچ نخورده، گفت: پنجروز گفت: گرسنگی تو گرسنگی بخل است نه گرسنگی فقر. نقل است که سری سقطی خواست یکی از اولیاء الله را بنگرد اتفاقاً یکی را بر سر کوهی بدید چون بوی رسید سلام کرد و گفت: تو کیستی؟ گفت: هو، گفت چه میکنی؟ گفت هو، گفت: چه میخوری؟ گفت: هو، گفت: اینکه او خدای تعالی را میخواهی؟ نمره بزد و جان بداد .

شیخ جنید گوید: روزی سری از من سؤال کرد محبت چیست؟ گفتم: گروهی گفته اند: مرافقت است و گروهی گفته اند اشارت است و چیزهای دیگر

نیز گفته اند، سری پوست دست خود بر گرفت و بکشید از دستش برنخاست گفت: بعزت که اگر گویم این پوست از دوستی او خشک شده است راست گویم و از هوش بشد و رویش چون ماه برافروخت. سری گوید که بنده در مقام محبت بجائی برسد که اگر تیری یا شمشیری بروی زنی خبر ندارد و از آنم خبری در دل نبود تا گاهی که آشکار شد که چنین است.

و سری می گفت: چون خبری یابیم که مردمان بر من می آیند تا از من آموزش و دانش کنند دعا کنم و گویم إلهی توایشان را علمی عطا فرمای که مشغول گردند تا من ایشان بیکار نیابم که من نخواهم ایشان به پیش من آیند.

حکایت کرده اند که مردی سی سال بود که بمجاهده ایستاده بود گفتند: این از چه یافتی؟ گفت: بدعای سری، گفتند: چگونه؟ گفت: یکی روز بر در سرای وی شدم و در بکوفتم سری در خلوتی بود آواز داد کیست؟ گفتم: آشنا است گفت: اگر آشنا بودی مشغول او بودی و به پروای ما نبودی پس از آن عرض کرد بارخدایا بخودش مشغول فرما چنانکه پروای دیگر کسش نباشد، در حال چیزی بسینه من فرود آمد و کار من بدینجا رسید.

نقل است يك روز مجلس میداشت یکی از ندمای خلیفه می گذشت که أحمد بن یزید نام داشت و نویسنده با تجمل تمام بود و خادمان و غلامان برگردش در آمده بودند گفت: باش تا بمجلس این مرد برویم که بر چند جای میرویم که نباید رفت، چون در آمد بر زبان سری برآمد که در هژده هزار عالم هیچکس نیست از آدمی ضعیف تر و هیچکس که از انواع آفریدگان در فرمان خدای مانند آدمی عاصی نگردد با این ضعف و سستی عاصی میشود در حضرت خدای باین عظمت این سخن تیری بود که از کمان سری جدا گردید و بر جان وی بنشست و چندان بگریست که از هوش بشد و از آن پس همچنان گریان برخاست و بخانه برفت و هیچ چیز در آن شب نخورد و سخن نگفت، دیگر روز پیاده بمجلس آمد در حالتی

که رویش زرد و دلش غمگین بود.

روز سوم تنها با جامه درویشان پوشیده بیامد چون مجلس تمام شد نزد سری آمد و گفت: ای اوستاد آن سخن تو مرا گرفته است و دنیا را بر دلم سرد ساخته همی خواهم از خلق کناری گیرم و دنیا را بگذارم راه سالکان را بر من بیان فرمای.

سری گفت: راه طریقت خواهی یا راه شریعت یا راه عام یا راه خاص؟ گفت: هر دو راه را بیان کن، گفت: راه عام آن است که پنج نماز را بجماعت نگاهداری و زکاة را اگر مال باشد بدهی، و راه خاص آن است که دنیا را پشت پای زنی و بهیچ گونه آرایش دنیا مشغول نشوی و اگر بدهند قبول نکنی این است بیان هر دو راه، أحمد بن یزید بشنید و سر بصحرا برفت، پس از روزی چند زنی فرتوت باروی و موی خراشیده و کنده نزد سری بیامد و گفت: ای پیشوای مسلمانان فرزندی جوان و تازه روی داشتم که خندان و خرامان بمجلس تو می آمد و باز میگشت گریان و گدازان اکنون روزی چند است تا ناپدید شده است ندانم تا بکجا است تدبیر کار من بفرمای.

و از بسیاری زاریش سری را رحم افتاد و گفت: دلتنگ مباش که جز خیر و خوبی در کار نیست چون بیاید با تو خبر میدهم، چه او بترک جهان گفته و جهانیان را بجای مانده و بحقیقت راه بتوبت برده است، چون مدتی بر این برآمد شبی سری با خادم گفت: آن پیرزن را خبرده تا بیاید پس سوی أحمد را با روی زرد و حالت ضعف و قد خمیده بدید أحمد گفت: ای اوستاد مشفق چو چونانکه مرا در راحت افکندی و از سیاه نامی جهان برهانیدی خدایت آسایش دو جهانی ارزانی دارد ایشان در این سخن بودند که مادر احمد وزن و فرزند خوردسالش بیامدند چون مادر را دیده بردیدار احمد و آنحالی که هر گزش بر آن گونه ندیده بود بیفتاد و جامه کهنه و سر ناتراشیده او را بدید و خویشتن را در کنار او افکند و عیال و پسرک نیز از یکطرف زاری همی کردند خروش از همه بر خاست سری گریان شد و عیال بیچه را در پیش پدر انداخت و گفت: بهر بهر کجا میروی او را نیز با خود ببر

هر چند کوشیدند تا او را بخانه برند سود نداشت ، أحمد گفت: ای شیخ از چه ایشان را بیا گاهانیدی چه کار ما ترا بزبان میرساند ، گفت :  
مادرت زاری کرده بود و من از وی پذیرفته بودم که او را خبر دهم .

أحمد خواست که باز گردد زنش گفت : مرا بزنگی بپوه کردی و فرزند را یتیم ساختی چون پدر جوید چگویم پس خود را با خود ببر ،  
أحمد گفت : چنین کنم و آن جامه نیکو از فرزند بیرون کرد و پاره گلیم بر او افکند و بدستش زنبیلی بداد و براه روی نهاد مادر چون چنان  
دید گفت : مرا تاب این کار نیست فرزند را درر بود ، أحمد همچنان سوی بیابان روان گشت تا سالی چند بر آمد و هنگام نماز خفتنی بود  
که یکی بخانه آمد و گفت مرا أحمد فرستاده است و می گوید کارما تنگ در آمده مرا دریاب .

شیخ برفت و احمد را بدید که در گورخانه برخاک بخفته و نفس او بآخر رسیده و زبان همی گرداند ، سری گوش بدوش بد و گذاشت که  
همی گفت «لمثل هذا فلیعمل العالمون» سری سرش را برداشت و بر کنارش بگذاشت ، احمد چشم برگشود و شیخ را بدید و گفت استاد  
بهنگام آمدی که کارم به تنگ آمده و جان از تن بگذاشت ، سری گریان به بیابان گرایان گشت تا کار او ساخته سازد گروهی را دید که از  
شهر بیرون آمده اند گفت: سوی کجا میروید ؟ گفتند : خبر نداری که دوش از آسمان آوازی برآمد که هر که خواهد برولی خاص خدای  
نماز گذارد گوبگور خانه شونیزیة شو ، نفس سری چنین بود که مریدان از وی چنین میخواستند و اگر از وی جنید خواست خود تمام بود .

بنده نگانده گفت: تمام ارسال رسل و ایفاد کتب و بٹ قوانین وقواعد شرعیه برای صلاح حال و مقام و بقای نسل است و اگر مرشد بخواهد  
خلق را باین گونه که جناب سری سقطی أحمد بن یزید را ارشاد فرمود ارائه طریق نماید و سر به بیابان سپارد و از زن و فرزند و اهل و پیوند  
بگذرد بقطع نفس میکشد اگر این کار پسندیده و رضای خدای درر آن و حکم عقل سلیم بر آن بودی انبیای عظام

و اولیای فخام علیهم السلام چنان بودند و حاجت بانزال کتب و صدور احکام شرعیه نبود و رسول خدای که خاتم انبیا و علی مرتضی که سر دفتر انقیاء و صادق آل محمد صلوات الله علیهم که پیشوای اهل ورع و مقتدای متقیان است و این جماعت صوفیه که خود را باستان مبارکش منسوب میدارند و هم چنین سایر ائمه اطهار علیهم السلام بر این گونه بلکه اتم و اکمل آن توجه میفرمودند و حال آنکه برخلاف آن میروند و میفرمایند: از دنیای شماسه چیز را دوست میداریم: یکی از آن نساء است و البته یکی از جهات این فرمایش دوام و قوام و ازدیاد نسل است و هم چنین «النکاح سنتی» و هم چنین «فانی أباهی بکم الامم ولو بالسقط» و میفرماید «لارهانیة فی الاسلام» و این همه تأکید در جماعات و ملاقات اخوان و زیارت احباب و اصحاب برای اتحاد و اتفاق و تجدید وصلت و اینهمه ثوابی که در مکاسب و مزدوری و عیال پروری مقرر است راجع بهمین مسائل است نه بترك جان گفتن و در بیابان و قبرستان بسر بردن و از سود خود و دیگران و سود رساندن با بنای جنسی که مطبوع ترین عبادات است محروم ماندن.

در طبقات شعرانی مسطور است که مرقد سري سقطی در شونیزیة زیارتگاه و مشهور است و از کلمات اوست «من اراد أن یسلم له دینه ویستریخ بدنه و یقل غمه عن کلام الذی یغمه فلیعتزل الناس لان هذا زمان عزلة ووحدة» هر کس خواهد دینش سالم و بدنش در آسایش و اندویش از شنیدن کلماتی که او را باندوه می افکند اندکی گیرد باید از مردم روزگار کناری گیرد، چه این زمانی است که مقتضی گوشه گزینی و تنهایی است کاش از جناب سري میپرسیدند آن زمانی که غیر ازین خواستار است کدام است.

و دیگر می گفت «أقوی القوی أن تغلب نفسك و من عجز عن ادب نفسه كأن عن أدب غیره اعجز» برترین نیرومندیها این است که بر خویشتن چیره گردی و هر کس از تأدیب خویش بیچاره ماند از فرهنگ آموزی بدیگران بیچاره تر است.

و میگفت «کیف یستتیر قلب الفقیر وهو یأکل من مال من یغش فی معاملته و یعامل الظلمة و اكلة الرشی لا سیما ان کان یسألهم بذلة و خضوع لعدم حرفة نכון بیده» چگونه دل فقیر نیازمند خواستار فروز و فروغ است و حال اینکه میخورد و می آشامد و صرف معاش و انتعاش می نماید از مال کسیکه در معامله خودش بغش و دغل کار میکند و با ظلمه معامله مینماید و ربا و سود و جوه میخورد خصوصاً اگر این شخص فقیر باحالت ذلت و فروتنی و خضوع خواستار شود بجهت اینکه حرفة دیگر در دست و هنری دیگر در بازو ندارد .

و دیگر می گفت «من علامة الاستدراج للعبد عماه عن عیبه و اطلاعه علی عیوب الناس» از علامت استدراج بنده، یعنی ارتکاب معاصی درجه بدرجه و نعمت بعد از هر معصیت و فراموش کردن استغفار این است که از عیب خود کور و کر و بر عیوب دیگران بینا و صاحب نظر باشد .

علی بن حسین گوید: وقتی پدرم مرا نزد سری فرستاد و حب سرفه تقدیم نمود ، چه سری دچار سرفه شده بود سری گفت : بهای آن چیست ؟ گفتم : پدرم در این باب چیزی با من نگفت ، سری گفت: اورا اسلام بفروست و بگو ما پنجاه سال است که مردمان را تعلیم می کنیم م کنیم که با ابدان خود چیزی نخورند یعنی بقوت ریاضت و عبادت و توکل و نیازمندی بخداوند بی نیاز از دست غیب بخورند ، آیا چنان می بینی مرا که امروز بدین خود و فروش دین بخورم ، واز آن پس آن حب را رد کرد و نگرفت.

و دیگر می گفت « من سکن الی قول الناس فیه أنه ولی الله فهو فی ید نفسه أسیر» هر کسی دل بسخن مردمان خوش دارد که در حق وی گویند ولی خداوند است چنین کس در چنگال نفس نا پروای خود اسیر است .

و دیگر می گفت «لو علمت ان جلوسی فی البیت أفضل من خروجی الی المسجد ما خرجت ولو علمت ان انفرادی عن الناس أفضل ما جالستهم» اگر میدانستم نشستن من در خانه خودم برتر و فزون تر است از بیرون شدن من بسوی مسجد بیرون نمی آمدم

و اگر دانستمی که انفراد من از مردمان افضل است هرگز با مردمان مجالست نمی کردم.

و دیگر گفت: سه چیز است که از نشانه خشم خدای است بر بنده: كثرة اللعب والاستهزاء والغيبة، یکی عمر را بلعب ولهوسپردن و دیگر با مردم در فسوس و ریشخند روزگار نمودن و دیگر در غیاب مردم سخن راندن که ایشان را خوش نباشد و در حضور ایشان نشاید گفتن.

و دیگر می گفت «ایاکم ومجاورة الأغنياء وقراء الاسواق وعمال والامراء فانهم يفسدون من جالسهم» بپرهیزید از مجاورت و نزدیکی با مردم توانگر دولت یار و قریان بازار و عاملان امیران، چه ایشان فاسد می گردانند دین و دنیا و عقاید مجالسین خود را و از ادله آن این که چون مردی کم بضاعت با مردم كثير البضاعة و توانگر مجالست کند نفس اماره اش خواستار آن دولت و ثروت نماید و بناچار باید مرتکب افعال و اعمالی ناپسند گردد که مخالف رضای پروردگار باشد یا در متاع بازار خواهان گردد و در طلب آن بافعالی توجه نماید که موجب مخالفت با احکام شریعت و صیانت تقوی و عفت گردد، و چون با امراء بنشیند و جلال و تجمل و حکومت و ریاست ایشان را بیند طالب آن مقام شود و بکر دارها و گفتارها و اعمال غیر مشروع و غیر معقوله اقدام نماید و دین و دنیای خود را بباد دهد.

و دیگر میفرمود «لا- تصح المحبة بين اثنين حتى يقول احدهما للأخرياً أنا» در میان دو تن عنوان محبت و اتحاد مقرون بصحت نشود چندانکه یکی با آن يك بگوید ای من، یعنی تو و منی را باید از میان برداشت و هر دو تن بمنزله یکتا باشد.

و دیگر می گفت: «ما رأيت شيئاً أحبط للأعمال ولا أفسد للقلوب ولا أسرع في هلاك العبد ولا عدوم للأصرار ولا اقرب من المقت ولا الوم لحجة الرياء والعجب والرئاسة من قلة معرفت العبد بنفسه ونظر في عيوب الناس لا سيما إذا كان مشهوراً معروفاً بالعبادة وامتد له الصيت حتى بلغ من الثناء ما لم يكن تؤمله».



هیچ چیز را ندیده باطل کننده تر اعمال و تبه کننده تر دلها و سریع تر در هلاکت و دمار بنده و بادوام تر در اصرار بمناهی و نزدیکتر بخشم الهی و لازم کننده تر مرحمت ریاء و عجب و ریاست گردد از قلت معرفت عبد بنفس خودش و نظر کردن او در عیوب مردمان خصوصاً گاهی که مشهور و معروف بعبادت باشد وصیت و صوت او را بلند و ممتد دارند چندانکه او را بمدح و ثنائی بزبان بگذرانند که هر گزش آرزومندی آن مقام نبود.

« و تربص بنفسه في الأماكن الخفية وسرايب الهواء وقبل تجريحه في الناس ومدحه فيهم» و در اماکن خفیه و سرادیب هواء متربص و مترصد خویشتن باشد و جرح و مدح خود را در حق مردمان مقبول شمارد .

وقتی در خدمت سری گفتند: فلان شخص عابد فلان شخص را بزرگ و معظم می‌شمارد و در حق او معتقد است و فلان امیر مقدم نمی‌گرداند احدی از فقراء را بر فلان واهل بلد او بجمله بر اعتقاد او یکدل هستند ، گفت: چنین کسی هلاک میشود با هلاک شونندگان .

و دیگر میگفت «الدنيا افاعي قلوب العلماء ومسحارة قلوب العباد و الفقراء تلعب بهم كما تلعب الصبيان بالكرة» دنیا و محبت آن افعیهای دلهای دانایان و سحر کننده قلوب بندگان میباشد ، و فقراء و کسانی که جز از خدای تعالی نخواهند و پشت پای دنیا و مافیها زده اند با چنین کسانی ببازی میروند چنانکه کودکان گوی بازی میکنند.

و دیگر می گفت: دو خصلت است که بنده را از درگاه اله دور می‌سازد: یکی اینکه گرد نوافل برآید و فرایض را ضایع گذارد و بدستیاری جوارح عمل کند اما بصدق و راستی برخوردار نباشد و سری سقطی همواره می‌گریست و میگفت: از طریق صالحان بر کناریم و سالکان در آن طریق اندک هستند و از اعمال صالحه مهجور مانده ایم و رغبت کنندگان در آن اندک شده اند و حق را متروک ساخته اند و این امر مندرس شده و آن را جز زبان هر بطالی که بحکمت نطق

می کند و از اعمال حسنه جدائی میجوید نمی بینم رخصت و اجازت اعمال غیر مشروعه را منبسط ساخته و تأویلات در احکام سبحانی و آیات یزدانی را ممد گردانیده و هر کسی هر گونه معصیتی نماید این اجازت و تأویلاتی را که بمیل و نفس خود نموده علت و سند خود سازد و چون این جمله را پیشنهاد نمود عباد را در ورطه غوایت و جنجال ضلال و پنجه دمار آورد آنوقت برای اشتباه کاری و فریب عوام همی گوید «و اغماه من فتنه العلماء واکر باه من حیره الأدلاء» ای صد هزار اندوه از فتنه علماء و غم و مصیبت از حیرت راه نمایندگان ( وای بوقتی که بگنند نمک ) .

در تذکره الاولیاء مسطور است که از سخنان سری سقطی است : ای جوانان کار بجوانی کنید پیش از آنکه به پیری رسید و ضعیف شوید و در تقصیر بمانید چنانکه من مانده ام و آنوقت که این سخن میگفت هیچ جوانی طاقت عبادت او را نداشتی .

جوانا ره طاعت امروز گیر \*\*\* که فردا نیاید عبادت ز پیر

و می گفت : سی سال است که استغفار مینمایم از يك شکر گفتن ، گفتند : چگونه؟ گفت روزی در بازار بغداد آتش افتاد یکی بیامد و گفت : دکان تو نسوخت گفتم الحمد لله و از شرمساری آنکه خود را بهتر از برادران مسلمانان خواستم و بر سلامت بضاعت دنیائی خود حمد گفتم از آن استغفار مینمایم .

و می گفت: اگر يك حرف از آن وردی که مراسم فوت شود هرگز آن را قضا نیست .

و می گفت: هر معصیتی که بسبب شهوت خیزد بآمرزش آن امید توان داشت و هر معصیت که بسبب کبر باشد بغفران نتوان امیدوار گشت، زیرا که معصیت شیطان لعنه الله تعالی از کبر بود و زلت آدم علیه السلام از شهوت و می گفت: اگر کسی در بستان رود که در وی درختان بسیار باشد و بر هر درختی مرغی نشسته و بزبان فصیح گوید « السلام عليك يا ولي الله » اگر این کس نترسد که مکر

است و استدراج باید از وی ترسید و گفت: علامت استدراج کور بودن از عیوب نفس است.

و می گفت: مگر قولی است بی عمل و می گفت: ادب ترجمان دل است.

و می گفت: قوی ترین قوتی آن است که بر نفس خود غالب آئی، و می گفت: جمعی بسیار هستند که گفت ایشان با فعل ایشان یکسان نیست اما اندک هستند کسانی که فعل ایشان با گفت ایشان موافق است.

و میگفت: هر که قدر نعمت نشناسد از آنجا که نداند زوال آیدش.

هر که نداند سپاس نعمت امروز \*\*\* حیف خورد بر نصیب و قسمت فردا

و میگفت: هر که مطیع گردد کسی را که فوق او است مطیع میشود او را کسیکه دون اوست، و گفت: زبان ترجمان دل است و روی تو آینه دل تو است بر روی تو پیدا آید آنچه بدل اندر پنهان است و گفت: دلها بر سه گونه است: دلی است مانند کوه که هیچکسش از جای جنبش نتواند داد، و دلی است مثل درخت ریشه او ثابت است اما گاه گاهی بادش حرکت میدهد، و دلی است مثل پری که بآبادی بهرسوی می رود و بهرسوی می گردد، و می گفت: دلهای ابرار متعلق بخاتمت میباشد و دلهای مقربان متعلق بسابقت است، یعنی حسنات ابرار سیئات مقربان است و حسنه از آن روی سیئه میشود که برو فرود می آید بر هر چه فرود آئی آن کار بر تو ختم شود، و ابرار آن قومی است که فرود آیند «إن الأبرار لفي نعیم» چون بر نعمت فرود آیند لاجرم دلهای ایشان معلق خاتمت بود، اما سابقانرا که مقربان هستند چشم برازل باشد لاجرم هرگز فرود نیابند زیرا که هرگز نمی توان به ازل رسید ازین جهت چون بر هیچ فرود نیابند بزنجیرشان بایستی به بهشت کشید.

و می گفت: حیا و انس بر دل آیند اگر در دلی زهد و ورع یابند فرود آیند و کر نیابند بازگردند، و گفت: پنج چیز است که در دل فرار نگیرد اگر در آن دل چیزی دیگر باشد: خوف از خدای در جای بخدای و دوستی خدای و حیای

از خدا و انس بخدای، و می گفت: مقدار هر مردی در فهم خویش بمقدار نزدیکی اوست بخدای، و می گفت: فهم کننده ترین خلق آنکس بود که اسرار قرآن را فهم کند و در آن اسرار تدبر نماید و میگفت: سابق ترین خلق آنکسی باشد که برحق صبر تواند کرد.

و می گفت فردا امتان را با نبیاء خوانند لکن دوستان را بخدای باز خوانند و میگفت: شوق برترین مقام عارفان است. و میگفت: عارف کسی است که خوردن او چون خوردن بیماران باشد و خفتن او چون خفتن مارگزیدگان و عیش او عیش غرق شدگان است و گفت: در بعضی کتابهای منزل است که حق تعالی فرمود ای بنده من چون ذکر من بر تو غالب شود من عاشق تو شوم، و عشق در اینجا بمعنی محبت است.

و گفت: عارف آفتاب صفت است که بر همه بر تابد و زمین شکل است که بار همه موجودات کشد، و آب نهاد است که زندگی دلها از او بود، و آتش رنگ است که عالم بدو روشن گردد. و میگفت، تصوف نامی است سه معنی را: یکی آنکه معرفتش نور و فروز و رع او را فرو نگیرد و در علم باطن هیچ نگوید که با ظاهر کتاب نقض داشته باشد و کرامات او را بر آن دارد که مردم را از حرام بازدارد.

و گفت: علامت زهد آرام گرفتن نفس است از طلب و قناعت کردن بآنچه گرسنگی را زایل کند و راضی بودن است بآنچه عورت را بپوشاند و متنفر بودن نفس است از فضول و بیرون کردن خلق را از دل: و میگفت سرمایه عبادت زهد ورزیدن در دنیا و سرمایه فتوت روی برتافتن از دنیا است و میفرمود: عیش برزاهد خوش نباشد که او بخود مشغول است، و عیش بر عارف خوش باشد چون از خویش مشغول باشد.

و گفت: کارهای زهد همه بر دست گرفتم و هر چه خواستم از او یافتم مگر زهد را، و گفت: هر کس بیاراید در چشم خلق آنچه در او نباشد البته از نظر خلق

می افتد، و گفت: هر کس را آمیزش با خلق بسیار باشد صدقش اندک است یعنی تانفاق نباشد نمی توان با خلق روزگار بسیار آمیزش نمود و گفت: حسن خلق خوش آن است خلق را نرنجانی و رنج خلق را بکشی بدون کینه و مکافات.

و می گفت: از هیچ چیز بشك و گمان بریدن مگیر و دست از صحبت او باز مدار بی عتاب، و گفت: قوی ترین خلق آن است که با خشم خود بر آید و گفت: بترك گناه گفتن سه روی دارد: یکی از بیم دوزخ، دوم از خواست بهشت، سوم از شرم یزدان.

و گفت: بنده کامل نشود تا دین خود را بر شهوت نگزیند. نقل است که يك روز در صبوری و شکیبائی سخن میراند کژدمی تا چندبار او را زخم بزدگفتند: چرا او را نرانی؟ گفت: شرم داشتم که در صبر سخن میراندم، و در مناجات طی کلمات مینمود و می گفت: إلهي عظمت تو باز برید مرا از مناجات تو و شناخت تو مرا انس بتو داد و اگر نه آنستی که تو فرمودی مرا یاد کن بزبان و گرنه من یاد نکردم، یعنی تو در زبان نکنجی و زبانی که بلهو آلوده است بذکر تو چگونه گشاده گردانم.

جنید گفت: سری گفت: نمیخواهم در بغداد بمیرم از آن بیم که زمینم نپذیرد و رسوا شوم و مردمان در حق من بگمان نیک بوده اند و ایشان را بد افتد. جنید گوید: چون بیمار شد بعیادتش برفتم بادبزی بود بر گرفتم و او را باد میزدم گفت: ای جنید بنه که آتش از باد تیز تر شود و افروخته گردد، جنید گفت: چگونه؟ سری گفت «عبداً مملو کاً لا یقدر علی شیء» جنید گفت: وصیتی فرمای، سری گفت: بسبب صحبت خلق از صحبت خدای تعالی مشغول مشو شیخ جنید گفت: اگر این سخن را پیش اگر این سخن را پیش ازین گفتمی با تو نیز صحبت نداشتمی پس در حال شیخ سری برحمت سرمدی پیوست.

و در طریق الحقایق از کتاب نفحات الانس جامی می نویسد که أبو إسحاق ابراهیم صیادی بغدادی که از تربیت یافتگان جناب صفوت صفات معروف کرخی

بود بیدار سری سقطی آمد و پاره حصیری بر خود پوشیده بود، سری با یکتن از اصحاب خود گفت: تاجبه برای وی خریداری نماید چون بخريد سری با أبو إسحاق: گفت: این جبه را بتن بیارای که مراده در هم بود و این جبه را برای تو خریدم، أبو إسحاق گفت: با فقرا مینشینی و ده درم ذخیره میکنی؟! و آن جبه بر تن نگرفت. ازین حکایت چنان بر می آید که أبو إسحاق بروی فزونی دارد اما نمی توان سند کرد که در تمام احوال افضل است، زیرا که سری سقطی در میان اهل تصوف ذي شأن و عالی رتبه است.

حکایت کرده اند که سری می گفت: اگر برادری نزد من آید و من دست بر محاسن فرود آورم ترسم که نامم را در جریده منافقان ثبت کنند، پاره از فضلا در تعبیر این کلام گفته اند: ظاهراً مقصود این باشد که در محضر برادران چنان باید مؤدب می نشست که در محضر حضرت باری تعالی جل جلاله که « من زار أخاه المؤمن لالعوض ولا لغرض كمن زار الله في عرشه » در این صورت دست بر محاسن کشیدن دلیل مشغولیت بخود است نه بدوست و در واقع خیانت با اوست.

و میخوام هر اندوهی که بر دل مردمان است بر دل من آمدم تا ایشان از اندوه فارغ آمدندی.

در نفحات نوشته است که شیخ جنید فرمود: روزی بخدمت سری برفتم می گریست و خانه خود را میرفت و می گفت:

لا في النهار ولا في الليل لي فرج \*\*\* فلا ابالي اطال الليل أم قصرا

چون هیچگاه فارغ از ناله و آه نیستم خواهی شب من دراز و خواهی کوتاه و در مراسم دوستی و وفا داری چنان ثابت قدم بود که رفیق طریقی داشت در طلب او سی سال میگشت و او را نمی یافت تا آنکه در کوهستان بجمعی از مریضان و نابینایان و کورها و زمین گیرها رسید و سبب مقام این گروه را پرسان آمد گفتند: در این کهف مردی است که برایشان دست عنایت می کشد باذن خدای تعالی و برکت دعای وی شفا می یابند.

سری میگوید: با ایشان در آن مکان بایستادم تا آن شیخ بیرون آمد و جامه پشمینه بر تن داشت و بر مریضی دست بکشید و در حق ایشان دعای خیر فرمود و هر يك از آن رنجوران بهبودی می گرفتند، پس دامن آن شیخ را بگرفتم گفتم: «خل عني ياسرى لا يراك تأس بغيره فتسقط من يكنيه» ای سری دست از من بدار و خاطر بمن مسپار مبادا معشوق لا یزال و دوست بیهمال ترا بنگرد که بغیر از وی با دیگری مانوس شدی ازین روی از نظر عنایتش بیفتی.

و در تأثیر نفسش نوشته اند که علي بن عبدالحمید غفاری سی سال در مجاهده ایستاده بود گفتند: بچه آموختی؟ گفت: روزی بدر سرای سری سقطی رفتم در یکوفتم در خلوتی جای داشت آواز داد تا کیست؟ گفتم: آشنا است، گفت: اگر آشنا بودی مشغول او بودی و در پروای ما نبودی آنگاه عرض کرد خداوندا چنان بخودت مشغول کن که پروای هیچکس را نداشته باشد، چون این دعا را کرد چیزی بسینه من فرود شد که کار من باینجا کشید.

و هم در نفحات مذکور است که شیخ جنید فرمود: روزی بخدمت سری آدمم مرا کاری فرمود هر چه زودتر با انجام رسانیدم و نزد او شدم کاغذ پاره بمن داد در آن نوشته بود: از شخصی حادی شنیدم این شعر را بحدی میخواند:

ابکی و ما یدریک ما بیکنی \*\*\* ابکی حذاراً ان تقارقینی \*\*\* و تقطعی حبلی و تهجرینی

با هر دو چشم گریان هستم و ندانی این گریستن از چیست (همی گریم بر آن روز جدائی) و می گفت در روز قیامت هر امتی را بنام پیغمبران ایشان میخوانند ای امت موسی ای امت عیسی ای امت محمد صلی الله علیه وآله، اما کسانی را که محب محبوب لا یزال هستند ندا مینمایند ای اولیای خدای بشتابید بحضرت خداوند سبحان «فتکاد قلوبهم تتخلع فرحاً» چون این ندا بشنوند از شدت شادی و سرور نزدیک شود دلهای ایشان از جای کنده آید.

در کتاب حیاة الحیوان مسطور است که أبو القاسم جنید گفت: از سری سقطی

شنیدم گفت: روزی در بیابان می گذشتم شب هنگام بکوهی رسیدم که هیچ انیسی نبود بناگاه در دل شب شنیدم منادی همی گفت « لا تدور القلوب في الغيوب حتى تذوب النفوس من مخافة فوت المحجوب » دیده دلها از عالم شهود بعالم غیوب و از مرکز یست بمحتد هست را نکنند مگر وقتی نفس آدمی از بیم اینکه مبادا محبوب را ادراك نکند آب شود .

من در عجب شدم و گفتم: آیا جنی هستی یا انسی؟ گفت: جنی و مؤمن بخدای سبحان می باشم و اعوان من با من هستند، گفتم: آیا آنچه نزد تو است با ایشان نیز هست؟ گفت: بلی بلکه زیادت بر آن، می گوید: شخص دوم از آن جماعت مرا ندا کرد « فقال: لا تذهب من البدن الفترة إلا بدوام الفكرة » سستی و فترت از تن بیرون نشود مگر اینکه در بحار اندیشه و بیداری فکر دوام جویند سری میگوید: گفتم با خود تا چند سودمند است سخن ایشان، شخص سوم مرا ندا کرد و گفت « من أنس به في الظلام نشرت له غداً الأعلام » هر کس در شبان تاریک با حضرت باری مأنوس شود با مداد قیامت رایت محبت محبوب بیهمال برای او افراخته می گردد .

چون این سخن بشنیدم نمره برزدم و بی خویش گشتم چون بخود گزاشتم ناگاه بسته گل نر گسی بر سینه خود دیدم پس آن گل را بیوئیدم و هر گونه وحشت که در من بود به انس مبدل شد و گفتم: خدای رحمت فرماید شما را وصیتی بفرمائید گفتند « ابی الله ان یحیا بذکره و یانس به فمن طمع في غیر ذلك إلا قلوب المتقین فقد طمع في غیر طمع وفقنا الله وایاک » .

خداوند تعالی نمی پذیرد که زنده بشود یاد او و مأنوس گردد بحضرت او مگر دلهای متقیان و پرهیزکاران پس هر کس طمع نماید که براهی دیگر راه یابد همانا طمع کرده است در چیزی که راه طمع در آن نیست، خداوند موفق گرداند ما را و ترا و چون این کلمات بگذاشتند با من وداع کردند و برفتند می گوید: مدتها بر من بر می آمد و من سردی کلام ایشانرا در خاطر می یابم .



وهم يافعي در كفاية المعتقد نكايه المنتقد مي نويسد كه سري سقطي گفت : مدت زماني در طلب مردى راست گوى و صديق بودم تا يكي روز پاره كوهها بگذشتم ، و بقيه حكايه مرضى و آن شيخ را كه ياد كرده شد مذكور نموده است و پسر ابو بكر محمد رازى گويد كه جنيد گفت : از سري شنيدم مي فرمود: عبد از هيبت و انس كار بجائى ميرسد كه اگر شمشير بر صورتش زند بآن شاعر نشود ، مى گويد در اين كلمه چيزى در دل من نبود تا گاهى كه روشن گشت مرا كه اين امر چنين است ، زيرا كه هيبت و انس فوق قبض و بسط و هر دو فوق خوف و رجاء است پس مقتضاي هيبت غيبت و دهش است لا-جرم هر هائى غائب است بدرجه كه اگر پاره پاره شود از حال غيبتش بحضور نميرسد مگر اينكه هيبت از وي زوال جويد و مقتضاي آن صحو و افاقت باشد و براى هر گونه هيبت و انسى چند مرتبه است .

و از كلمات سري سقطي است « إياك وصحبة الأشرار ولا تقطع عن الله بصحبة الأختيار » بپرهيز از مصاحبت مردم شرير و از حضرت خداى بسبب صحبت اخيار بر كنار مباحث و از كلمات اوست « بداية المعرفة تجريد النفس للحق للتفريد للحق » ابتدای معرفت و خدا شناسى مجرد ساختن نفس است براى حق تا تفريد براى حق حاصل آيد .

و از سخنان او است « و من ترين للناس بما ليس فيه سقط من عين الله عز وجل » هر كسى در آنچه او را نيست خود را ب مردم نمايش دهد از نظر رحمت و عنايت حضرت احديت ساقط شود .

و در عوارف شهر وردى مذكور است كه سري مى گفت « الزهد ترك حظوظ النفس من جميع ما في الدنيا و يجمع هذا الحظوظ المالية والجاهية و حب المنزلة عند الناس و حب المحمدة و الثناء » معنى زهد ترك نمودن حظها و بهره هاى نفسانى است از تمامت آنچه در اين دنياى فانى است و جامع اين حظوظ دنياويه را مال و جاه و منصب و حب مقام و منزلت نزد مردمان و حب مدح و ثنا نمودن مردمان است كسى را.

و هم در عوارف مسطور است که سری می گفت «التوکل الانخلاع عن الحول والقوة» معنی توکل بخدای قادر لایزال این است که از هر گونه حول و قوتی منخلع و بحول و قوه حضرت ذی الطوع والنعمة توکل و توسل جویند همانا چون هر بنده بداند که خودش فی نفسه قادر و عالم بهیچ کاری و حالی نیست و خدای را چنانکه باید بشناسد و تمام قدرتها و حول و قوتها را از او داند و تمام موجودات را عاجز و بیچاره شناسد البته جز بخداوند تعالی توکل نمیجوید و از دیگر راه سخن نمی گوید و بدیگر طریق نمی پوید و دیگر مسلک را نمی طلبد .

در اواخر نفعات جامی و باب سی ام کتاب مستطرف مسطور است که سری سقطی فرمود: شبی خواب از خوابگاهم برفت و پریشانی و پریشان خیالی بر من چنگ تیز کرد و گرفتگی در خاطر حاصل گردید چنانکه از تهجد محروم ماندم و بهیچ دعائی و عملی گشادگی و بسط نمی نمود و در خوی نگشود و با همان حالت انقباض شب را بروز رسانیدم و همچنان منقبض بودم چون نماز با مداد بجای آوردم و بیرون رفتم و بهر جای که گمان گشایش و انبساط خیالی می کردم برفتم و سودی نبردم .

با خود گفتم سوی گورستان با بیمارستان شوم و در کار آوارگان یار نجوران درنگ جویم مگر دل بر کشایم و از آن گرفتگی بیاسایم و مبتلایان را در نگرم تا بترسم و منزجر گردم و سوی بیمارستان را دل برگزیدم و چون بدانجا رفتم دلم بر گشاد و سینه ام انشراح گرفت و همی در بیمارستان و دشواری رنج ایشان تأمل میکردم و اندیشه می نمودم تا بیکی حجره از حجرات دار الشفاء رسیدم خواستم بگذرم ناگاه دیدارم بدیدار کنیز کی ماه دیدار سرو بالا و دل آرا و تازه برخوردار شد که جامه های پاکیزه براندام پاک پوشیده بود و بوی خوش از روی و مویش دماغ را تازه میگرددانید و بهر دو دست و هر دو پای نازنینش بند آهنین داشت چون مرا بدید هر دو چشم آهوگیر را پر آب کرد و این چند شعر را با فصاحت

## قراءت کرد

اترضی ان تغل یدی \*\*\* بغیر جریمه سبقت

تغل یدی علی عنقی \*\*\* و ما عانت و ما سرفت

و بین جوانحی کبد \*\*\* أحسن بها قد احترقت

و حقک یا منی قلبی \*\*\* یمیناً برة صدقت

فلو قطعتها قطعاً \*\*\* و حقک عنک ما رمقت

لمولفه:

دل نازکت میدهد این گواهی \*\*\* که در بند آری یکی بیگناهی

بگردن به بندی که دست لطیفم \*\*\* خیانت چه دیدی زمن هیچ گاهی

زسوزت جگر سوخت اندر درونم \*\*\* بیاد تو هر شام و هر صبحگاهی

بحق تو ای آرزوی دل من \*\*\* که دل در برم گشته چون پر گاهی

اگر پاره پاره کنی قلب زارم \*\*\* ندارم بجز مهر و عشقت پناهی

بهر سوی خواهی بخواری برانم \*\*\* بجز کوی عشقت مرا نیست راهی

از اهل دار الشفا پرسیدم کیست و در بند از چیست؟ گفت: کنیز کی است دیوانه شده است و خواجه اش بیاورده و در بند کشیده تا معالجه نمایند، چون کنیز سخن بیمارستان بان را بشنید گریه در گلویش گره گردید و بعد از حالت سوز و گداز این ابیات را فروخواند:

یا معشر الناس ما جننت ولكن \*\*\* أنا سکوانة و قلبی صاح

اغللتم یدی و لم آت ذنباً \*\*\* غیر جهری فی حبه و افتضاحی

أنا مفتونة فی بحب حبیب \*\*\* لست ابقی عن بابه من براح

فصلاحي الذي زعمتم فسادی \*\*\* وفسادی الذي زعمتم صلاحی

ما عني من احب مولی الموالی \*\*\* و ارتضاه لنفسه من جناح

بغیر از آنکه بشد دین و دانش از دستم \*\*\* بگو که در ره عشقت چه طرف بریستم



گناهی ندارم بجز عشق دوست \*\*\* کزان آتشم هست در لحم و پوست

چون این سخنان بشنیدم چنان دلم بسوخت که آب از دو چشمم بریخت کنیزك گفت : ای سری این گریه ایست بر صفت او پس چگونه باشد اگر او را بشناسی چنانکه حق شناسایی او است ، بعد از آن ساعتی از خود بشد چون باخود گرائید آهی سرد از دل بر کشید و خاطرش بر آشوبید و سینه اش تنگی گرفت و باین ابیات در ترنم آمد :

البتستني ثوب وصل طات ملبسه \*\*\* فأنت مولی الوری حقا و مولائي

كانت تصليبي اهواء مفرقة \*\*\* فاستجمعت بذرائك العين اهوائي

من غص داوی بشرب الماء غصته \*\*\* فكيف يصنع من قد غص بالماء

قلبي حزين على مافات من زللي \*\*\* فا النفس في جسدی من أعظم الداء

والشوق في خاطری والحر في كبدی \*\*\* والحب مني مصون في سويداني

و كم قصدتك يا مولای معتذرا \*\*\* و أنت تعلم ما ضمننت أحشائي

تركت للناس دنياهم و دينهم \*\*\* شغلاً بذكرك يا ديني و دنيائي

فصار محسبيني من كنت احسده \*\*\* و صرت مولی الوری إذصرت مولائي

جامه وصلی نکوبر تن بفرمودی مرا \*\*\* ايکه مولی منستی أيتها المولى الوری

لمؤلفه :

چه اندر دل مرا بودی هوای گونه گون \*\*\* چون ترا دیدم بغیر از تو نمیدارم هوا

دل چو سوزد زانش اندوه زایش چاره است \*\*\* من چسازم چون ز آبم هست این رنج و بلا

هر چه بر من میرسد از خویشتن باشد بمن \*\*\* پس همه از خویش بینم جمله این درد دوا

ص: 76

شوق یار و آتش هجران بسوزاند جگر \*\*\* سوز عشق دوست اندر قلب من بگزیده جا

قصدها کردم بسویت با زبان اعتذار \*\*\* نیک میدانی از آن آتش که هستم در خساء

دین و دنیا را باهل این جهان بگذاشتم \*\*\* جز بیادت می پردازم بهر صبح و مسا

لاجرم محسود آن گشتم که محسودم بد او \*\*\* چون شدی مولای من مولا شدم بر ما سوي

گفتم ای جاریه ، گفت : لبيك ای سری ، گفتم : مرا از کجا میشناسی؟ گفت: از آن زمان که وی را یعنی خدای شناخته ام بهیچ چیز جاهل نشده ام گفتم: می شنوم که همی یاد محبت میکنی کدام کس را دوست میداری؟ گفت : آنکس را که شناسا گردانید ما را بنعمتهای خود و منت نهاد بر ما بعطیات خود بدلها قریب است و سائلان را مجیب گفتم: کدامکس در اینجایت محبوس گردانیده است؟ گفت: حاسدان با هم یاری کردند این بگفت و چنان شهقه بر کشید که گمان بردم جان از تن برهانید و از خویش بگشت و چون بخود پیوست این شعر بخواند :

قلبي اراه إلى الأحباب مرتاها \*\*\* سکوان من راح حب للهوی باحا

یا عین جودی بدیعی یوم هجرهم \*\*\* فرب دمع إلى للخیر مفتاحا

و رب عین راها الله باکیه \*\*\* بالخوف منه فنال الروح والراعا

لله عبد جنی جهلاً فاحزنه \*\*\* فبات یبکی ویدری الدمع اسفاها

مستوحشاً خانفاً مستهزأً و جلا \*\*\* و کان فی قلبه للنور مصباحا

چون این اشعار رقت انگیز محبت آمیز را بشنیدم با صاحب بیمارستان گفتم تا وی را رها نمود ، و کنیزك را گفتم بهر کجا که خود خواهی برد ، گفت : بکجا روم که مرا جای رفتن نیست آنکس که حبیب دل من است مرا مملوک

یکی از ممالیک خود گردانیده است اگر مالک رضا بشود میروم و گرنه شکیبائی پیشه سازم با خود گفتم سوگند با خدای این کنیزک از من دانشمندتر است در این اثنا خواجه او بیمارستان در آمد و بر من بتعظیم سلام براند گفتم: این کنیزک از من شایسته تر بسلام است از چه او را محبوس نمودی؟ گفت: خرد از مغزش بر تافته است از خوردن و آشامیدن و خفتن کناری گرفته و دچار اندیشه و پندار و گریه بسیار است ما را از آسایش و آرامش و خواب و خور برکاشته با اینکه تمام بضاعت من اوست، چه بیست هزار درهم که دارائی من انحصار بآن داشت در بهایش بدادم و امیدوار شدم که بسبب صنعت و کمالی که اور است یک چندان هم که در بهای وی داده ام سود برم گفتم در ساز و نواز دانا است، گفتم: چندانگه است که این رنج بروی چنگ در افکنده است؟ گفت: یکسال است، گفتم: بدایت این حالت چه بود؟ گفت: روزی عودی در کنار داشت و باین چند شعر تغنی همی نمود:

بحقك ما نقصت الدهر جهلاً\*\*\* و لا كدرت بعد الصفوددا

ملات جوانحي والقلب و جداً\*\*\* فكيف الذا و اسلو و اهدا

فياس ليس لي مولى سواه\*\*\* اراك تركتني في الناس عبدا

خلاصه اینکه پیمانی که باتو استوار ساختم خوار نساختم و آب زلال مهر و داد را بغبار نفاق مکدر و تیره نگردانیدم و تو دل و اندرون مرا از جواهر عشق و هوا بیا کندی و ازین پس چگونه شبی آسایش و آرامش بشنوم و از ضجر باخبر باشم و اینکه مرا جز تو مولائی نیست همی نگران هستم که میخواهی مرا در بندگی بندگان در افکنی.

چون تحفه این تغنی را بنمود بناگاه حالش بکشت و عود را بر زمین زد و بشکست و چشم نازنین بگریه زمین پر کرد، ما جماعت حضار چون این ابیات بشنیدیم و این حال بدیدیم او را بمحبت کسی آلوده شمردیم و گفتم این اشک از چیست و دلت در بند کیست؟ بادل شکسته این ابیات را بخواند:

خاطبني الحق من جناني \*\*\* فكان وعظي على لساني

قربني منه بعد بعد \*\*\* و خصني الله و اصطفاني

احببت لما دعيت طوعاً \*\*\* بلياً للذي دعاني

و خففت مما جنيت قدماً \*\*\* فبدل الخوف بالأمان

ازین اشعار باز نمود که شعله از انوار عشق معشوق لا یزال بر من بتافت و مرا بعشق خود برگزید و مهر هر دو جهان از دلم بیرون گردید و وحشت بیارمید شیخ سری فرمود: چون این ماجری بشنیدم با خواجه او گفتم بهای او بر من است و از آن بیشتر هم میدهم، آواز برداشت و گفت: واقفیراه تو درویش مردی هستی کجا این بهارا ادا توانی کرد.

گفتم: شتاب مجوی و از اینجا بدیگر جای مپوی تا بروم و بهایش را بیاورم و با چشم گریان برفتم گاهی که سوگند بحضرت الهی دارای یکدرم نبودم و در آن شب در از حیرت زده و تنها بدرگاه بنده نواز نیاز و تضرع همی بردم و هیچ نیارستم چشم بر هم آوردم و همی گفتم: پروردگارا بنده نوازا تو بر آشکار و پوشیده من دانائی و من بر فضل و کرم تو اعتماد جستم اکنون مرا رسوا مخواه، ناگاه یکی در بکوفت گفتم: کیست؟ گفت: یکی از دوستانم و در بر گشادم مردی را با چهار غلام و شمعی افروخته بدیدم گفت: ای اوستاد اجازت درون آمدنم میدهی تاسخنی بگویم؟ گفتم: اندر آی .

چون در آمد از نامش پرسیدم گفت: أحمد مثنی، گفتم کار چیست؟ گفت: امشب بخواب دیدم ها تقی مرا آواز داد که پنج بدره زر بردار و نزد سری واورا خوشدل کن که تحفه را بخرد که ما را باوی عنایتی است، چون بشنیدم سپاس ایزد را پیشانی برخاک بسودم و در انتظار نمایش صبحگاه بودم و چون نماز بگذاشتم دست وی را گرفته راه بیمارستان برداشتم پاسبان بیمارستان بیچپ و راست نگران همی شد و سرشک دیده بر چهره روان همی داشت چون مرا بدید گفت: مرحبا اندر آی که تحفه را در پیشگاه آفرینده مهر و ماه اعتبار است، زیرا که دوش



هاتفی مرا آواز داد و گفت :

انها منا یبال لیس یخلو من نوال \*\*\* قربت ثم موقت وعلت فی کل حال

و چون بسوی وی نزدیک شدیم و بحجره او رسیدیم شنیدیم این اشعار را قراءت می کرد:

قد تصبرت إلى ان عیل من حبك صبري \*\*\* ضاق من غلی وقیدی وابتھائی منك صدري

لیس یخفی عنك امري یا منی قلبی و حزنی \*\*\* أنت قد تعتق رقی وتفك الیوم أسری

ازین دو بیت باز نمود :

صبر تلخ است ولکن عاقبت \*\*\* میوه شیرین دهد پر منفعت

(تا که شدم بنده تو بر همه شام) چون تحفه ما را بدید هر دو چشم را از سرشك خونین پر آب کرد و با خدای تعالی در حال مناجات عرضه همی نمود : مرا در میان خلق مشهور گردانیدی و سر بزیر افکند .

در این اثنا خداوند کنیزك نیز گریان و شتابان و دست در گریبان در رسید گفتم : اشك مبار که آنچه گفتمی آورده ام به پنجهزار دینار سود ، گفت : لا والله گفتم : بده هزار دینار سود، گفت : لا والله گفتم : بمقدار بهای اوسود ، یعنی اگر بیست هزار در هم خریدی چهل هزار درم بستان .

گفت : ای شیخ اگر همه دنیا را بمن دهی پذیرفتار نمی شوم ، من از راه تحیر گفتم : از چه نمی پذیری؟ گفت : تحفه خالصاً لوجه الله آزاد است ، گفتم : مقصود چیست؟ گفت : ای استاد دوش مرا توییخ کردند ترا گواه می گیرم که از همه مال خود بیرون آمدم و در خدای تعالی بریختم « اللهم کن بالسعة کفیلاً وبالرزق جمیلاً » آنگاه روی باین مثنی آوردم و او را نیز گریان دیدم گفتم : از چه گریستن کنی؟ گفت : گویا خدای مرا بآنچه خوانده راضی نیست ترا شاهد میگیرم که همه مال خود را خالصاً لوجه الله تعالی صدقه کردم ، گفتم : چه بزرگ

است برکت تحفه بر همه .

بعد از آن تحفه برخاست و جامه های فاخر را که بر تن داشت بیفکند و پلاس پاره بپوشید و عزیمت بر حرکت نمود و می گریست گفتم:  
ای تحفه خدایت رهائی بخشیده و اینک نوبت سرور است نه هنگام زاری و ندبه و گریه و بیقراری تحفه در جواب گفت :

هریت منه إلیه \*\*\* بکیت منه علیه

و حقه هو هو مولی \*\*\* لا زلت بین یدیه

حتی انال و احظی \*\*\* بما رجوت لدیه

پس از آن بیرون آمدیم و چندانکه تحفه را طلب کردیم نیافتیم ، پس از چندی با قامت حج بیرون شدیم ابن مثنی و خواجه تحفه نیز با ما بودند در عرض راه مکه أحمد بن مثنی جان بدیگر جهان دوآید و ما بخانه خدا رسیدیم در اثنای طواف آواز مجروحی و ناله حزینی شنیدیم که همی بنالید و بزارید و باسوز جگر و دل تافته این شعر میخواند:

محب الله فی الدنيا سقیم \*\*\* تطاول سقمه فدواه داه

سقاء من محبته بکاس \*\*\* وارواه المهمین اذ سقاء

فهام بحبه و سما الیه \*\*\* فلیس یرید محبوبا سواه

کذلک من ادعی سوقا الیه \*\*\* یهیم بحبسه حتی یراه

بر اثر ناله دردناک برفتم و بدو نزدیک شدم چون مرا بدید بشناخت گفت : ای سری ، گفتم : لیک تو کیستی که خدایت رحمت فرماید ،  
گفت : سبحان الله لا إله إلا الله بعد از شناختن نشناختن چیست ؟ گفتم : ای تحفه چون از آسایش تن برداختی و ببلا تن در افکندی چه  
سود یافتی ؟

گفت : یزدان تعالی مرا بقرب خویش انس بخشید و از جز خودش وحشت داد ، گفتم : ابن مثنی در نورد راه بمرد گفت: در بهشت همسایه  
من است خدای تعالی او را از کرامتهای خود چندان بخشد که از اندازه بیرون باشد و هیچ چشمی

آن چند ندیده باشد، گفتم: خواجه تو نیز همراه است او را نیز دعا کرد، در این اثنا دیدارش و خشیدن گرفت و چهره چون ماه تابان فروغ بخشید و در برابر کعبه مکرمه بیفتاد و بمرد.

خواجه او در رسید و او را مرده دید پپای او در افتاد چون نیک نگران شدم خواجه نیز تحفه روان را روان و با تحفه همعنان گردیده بود دلم بر هر دو بسوخت و هر دورا کفن و دفن کردم و باز گشتم.

عجب از کشته نباشد بدر خیمه دوست \*\*\*عجب از زنده که چون جان بدر آورد سلیم

و دیگر حکایت کرده اند که ام محمد نامی شاگرد سری سقطی بود پسر کی داشت با استاد فرستاد روزی معلم او را باسیا روانه داشت اتفاقاً آن پسر در آب غرق گردید، معلم بخدمت شیخ بیامد و حکایت را معروض نمود، شیخ سری گفت: برخیزید و با من بیائید تا نزد مادروی برویم:

چون بسرای زن در آمدند شیخ با مادر پسر آغاز سخن کرد و بمقام صبر و رضا پند و موعظت فرمود آنزن عرض کرد: ای اوستاد مراد توازین تقریر چیست؟ گفت: پسرت از آب بلا بکوثر بقا روی کرده است، ام محمد گفت: ایزد متعال پسرم را غرق نکرده است، شیخ دیگر باره در صبر و رضا سخنها براند، زن گفت: برخیزید و با من راه بر گیرید:

پس برخاستند و برفتند تا بان جوی آب رسیدند پرسید که در کجا غرق شده است؟ گفتند: اینجا، آنجا رفت و آواز بر آورد ای فرزند من محمد گفت: لبتک ای مادر آنزن در آب بیاغوش نمود و دست پسر بگرفت و بر آورد و بخانه برد، شیخ سری بجنید التفات کرده گفت: این چیست؟ جنید گفت: این رعایت کننده است و بجای آورنده آن چیزی است که خدای تعالی بروی واجب فرموده است یعنی تمام تکالیف و احکام و اوامر و نواهی شرعیه را رعایت میکند و در هیچ یک تخلف نمیکند و در اجرای جملگی آن مراقبت تامه و مواظبت کامله منظور

می دارد و هر کسی را حال و حکم چنین باشد و در مراتب عبودیت بر این گونه کار کند هیچ حادثه حادث نشود و بروی روی نکند مگر اینکه او را بآن اعلام نمایند و چون این زن را بمرگ پسرش اعلام نکردند دانست که این قضیه حادث نشده است لاجرم انکار کرد و گفت پسر من سالم است .

چون شدی خالص بدرگاه خدا \*\*\* میثوی واقف باخبر سما

ازین گونه داستان مستفاد می آید که شیخ سری در مقام ریاضت و صفوت عقیدت و صدق رویت پبایه ام محمد نرسیده است والله اعلم بصدق الاخبار .

در احیاء العلم در علامات محبت بنده نسبت بحضرت کبریا و محبوب بیزوال می نویسد: از جنید حکایت کرده اند که فرمود: اوستاد ما سری رحمه الله تعالی رنجور شد نه برای دردش داروئی شناختیم نه علت آن علت را بدانستیم و در پی طبیب حاذق برآمدیم پزشکی دانا را راهنما شدند شیشه آبش را بدو بنمودیم طبیب در قاروره نظر کرد در نظاره بسی درنگ نمود بعد از آن گفت: این را از پیش آب عاشقی می بینم، جنید می گوید: ازین کلام نعره بر کشیدم و بیهوشی بمن چنگ افکند و آن شیشه از دستم بیفتاد و از آن پس بخدمت سری باز آمدم و او را از ماجری بگفتم سری گفت: خداوندش بکشد تا چند بینش و دانش دارد گفتم: ای اوستاد آیا محبت در کمیز تمیز یا بد؟ گفت: بلی.

ازین پیش در ذیل مجلدات مشکاة الأدب و این کتاب بداستان رنجوری بشر حافی و دیدن طبیب نصرانی قاروره او را حکایت نزدیک باین داستان یاد کردیم .

و هم در آن کتاب از شیخ جنید یاد کرده است که در مرض موت سری بعیادتش برفتم و از حالش پرسیدم در جواب گفت:

کیف اشکوإلی طبیبی مابی \*\*\*والذی بی اصابنی من طبیبی

لمولفه :

چون در دمن بجمله رسید از طبیب من \*\*\* با او شکایت از مرض خویش چون کنم

پس بادبزی بر گرفتم تا او را با دزنی کنم گفت : چگونه کسیکه اندرونش

ص: 83

در حالت حرقت و گداز است از باد بزن آسایش می بیند؟! و بعد ازین کلمات این شعر را بخواند :

القلب محترق و الدمع مستبق \*\*\* والكرب مجتمع والصبر مفترق

كيف القرار على من لا قرار له \*\*\* مما جناه الهوى والشوق والقلق

يارب ان يك شي فيه لى فرج \*\*\* فامنن علي به مادام بي رمق

لمولفه:

دل همی سوزد ز سوز اشتیاق \*\*\* جان گدازد از نهیب افتراق

لشکر اندوه آکندم درون \*\*\* ناشکیبی بر من آورده سباق

چیست آرام و قرارم زین سپس \*\*\* ای مسلمانان فغان از این فراق

کردگارا کر گشایش باشدم \*\*\* دور فرما جان و دل زین احتراق

و در سال و روز و ماه وفات سری سقطی بتفاوت سخن کرده اند برخی سه شنبه سیم شهر رمضان سال دویست و پنجاه و سوم و برخی دویست و پنجاه و یکم و گروهی روز چهارشنبه ششم شهر رمضان المبارك سال دویست و پنجاه و هفتم و مقدار عمرش را نود و هشت سال و کمتر رقم کرده اند شرح حال سری سقطی در کتب متفرقه متفرق است و ازین پس نیز بالمناسبة در مقامات خود مرقوم خواهد شد.

### **بیان وقایع سال دویست و پنجاه و دوم و خلع مستعین از خلافت و بیعت او با معتز**

در این سال ابو عباس أحمد بن محمد بن معتصم ملقب بمستعین خویشان را از منصب خلافت خلع نمود و با معتز بالله محمد بن جعفر متوکل علی الله بن محمد معتصم بیعت نمود و بر منبرهای جانب شرقی و غربی بغداد و هر دو مسجد جامعش بنام معتز خطبه راند و این داستان در روز جمعه چهارم شهر محرم الحرام سنة مذکوره

روی داد، و در آنجا معتز از تمامت مردم لشکری که در آنجا بودند بیعت گرفتند گفته اند: محمد بن عبد الله بن طاهر بر مستعین در آمد و سعید بن حمید نیز با او بود گاهی که شروط امان را برای مستعین رقم کرده بودند، ابن طاهر گفت: ای امیر المؤمنین سعید کتب مشروط را رقم کرده است و نهایت تأکید را در حدود آن بکار برده است اینک در حضور تو قراءت میکنیم تا بشنوی.

مستعین گفت «لا عليك لا عليك ألا تركتها يا أبا العباس فما القوم باعلم بالله منك وقد اكدت على نفسك قبلهم فكان ما قد علمت» در این امر و قراءت آن حاجتی نیست ای ابو العباس از چه این امر را بجای خود باقی نگذاشتی سوگند باخدای این قوم از تو داناتر نبودند و تو پیش از ایشان در این عهد و پیمان با خود مؤکد نمودی و خود میدانی بکجا پیوسته، یعنی تو که ازین مردم در کار من و بیعت با من اعلم و ابصر بودی آخر الأمر نادیده انگاشتی تا باین جماعت چه رسد.

چون مستعین این کلمات را بگذاشت محمد هیچ سخنی در جوابش بزبان نراند و چون مستعین با معتز بیعت کرد و هم در بغداد از وی بیعت گرفت و از جماعت بنی هاشم وقضاة و فقهاء و سران لشکر و سرافرازان کشور را بر بیعت نمودن مستعین با خودش گواه ساخت، مستعین را از آن موضعی که در رصافه جای داشت بقصر حسن بن سهل انتقال دادند و آن قصر در مخرم بود اهل و عیال و فرزندان و جواری مستعین نیز در خدمتش راه بر گرفتند و جملگی را در آن قصر منزل دادند و سعید بن رجاء حضاری را با اصحابش و اعوانش برایشان موکل ساختند.

حموی در معجم البلدان می گوید: مخرم بضم میم وفتح خاء معجمه وکسر راء مهمله مشدده نام مردی بوده است و نام محله نیز بوده است که ما بین و صافه و نهر معلمی واقع شده و سرائی که سلاطین آل بویه و هم سلاطین سلاجقه در آن مسکن داشته اند در این محله بوده و در خلف جامع معروف بجامع السلطان واقع است والناصر لدین الله ابو العاس أحمد اکمال الله بقاء در سال پانصد و هشتاد و هفتم این مکان را ویران ساخت و این محله در میان زاهر و رصافه و منعوب بمخرم بن یزید بن شریح

ابن مخرم بن مالك بن ربيعة بن حارث بن كعب است که در آنجا منزل می‌گزید گاهی که مردم عرب در بد اسلام در سواد کوفه نازل میشدند و این حال مدتی طویل قبل از عمارت شهر بغداد بود ازین روی این موضع را بنام او مخرم نامیدند و بقولی مخرم اقطاعی است که عمر بن خطاب در زمان اسلام بمخرم بن شریح بن مخرم بن زیاد بن حارث بن مالك بن ربيعة بن كعب بن حارث بن كعب تقویض کرده است ، و بعضی کسری پادشاه عجم در اقطاع وی مقرر فرمود وقتی مردی اعرابی ببغداد آمد و بروی خوش نیامد و شعری چند بگفت :

و اصبح قد جاوزت بأبي مخرم \*\*\* و اسلمنی دولابها و جورها

از جمله آن اشعار است و حسن رجاء و أحمد و علي دو پسر هشام و دینار بن عبدالله که دار که محله ایست معروف در بغداد و در این زمان درب دینارش می‌نامند و یحیی بن اکثم در مخرم فرود میشدند و دعبل بن علي خزاعی در هجای ایشان گوید :

ألا فاشتر وا درب المخرم \*\*\* أبع حسناً و ابني هشام بدرهم

و أعطی رجاء بعد ذاك زیادة \*\*\* و ادفع دیناراً بغير متندم

فإن رد من عیب علي جميعهم \*\*\*\* فلیس یرد العیب یحیی بن اکثم

می‌گوید: ببازار خریداری درب الدرهم و امتعه آن حاضر شوید که من حسن بن رجا و أحمد و علي پسران هشام را بیقدر هم میفروشم و رجاء پدر حسن را نیز برای گذشت این معامله بمفت و نیز دینار بن عبدالله را پسرانه و اگذار میکنم و اگر این جمله را بواسطه عیبی که در وجود ایشان است بعد از خریداری پشیمان شوند و بمن بازگردانند یاری یحیی بن اکثم رد عیب را نمی‌کند .

بالجمله چون مستعین و متعلقان او را بقصر حسن بن سهل انتقال دادند برده و قضیب و خاتم را که اثاثیه خلافت بود از وی بگرفتند و محمد بن عبدالله بن طاهر آنجمله را بدستیاری عبیدالله بن عبدالله بن طاهر برادر خودش برای معتز بفرستاد و این نامه را بدو معروض داشت :

«أما بعد ، فالحمد لله متمم النعم برحمته والهادي إلى شكره بفضله وصلى الله على محمد عبده ورسوله الذي جمع له ما فرق من الفضل في الرسل قبله وجعل تراثه راجعاً إلى من خصه بخلافة وسلم تسليمًا كتابه إلى أمير المؤمنين وقد تمم الله له أمره وتسلمت تراث رسول الله صلى الله عليه وآله ممن كان عنده و انفذته إلى أمير المؤمنين مع عبيد الله بن عبد الله مولى أمير المؤمنين وعبده .»

سپاس بی قیاس واجب الوجودی را واجب است که تمام آورنده نعمتها است بواسطه رحمت خودش و راهنمای بشکر گذاری او است از میمنت فضل خودش و صلوات الله تعالی بر محمد بنده او و رسول او باد که جامع تمامت فضل و فضایی است که در پیغمبران پیش از وی بود و میراث او راجع بکسی باشد که بخلافت خود اختصاص داد و سلم تسلیم ، این نامه من بخدمت امیرالمؤمنین زمانی است که امر خلافت بروی درست و راست و تمام گردید و تراث رسول خدای صلی الله علیه وآله از مستعین مأخوذ و برای او بتوسط عبیدالله بن عبدالله که مولی و بنده امیرالمؤمنین است فرستاده شد.

مسعودی در مروج الذهب در باب حرکت مستعین بطرف بغداد چنین می نویسد که چون مستعین و وصیف و بغا از سامرا ببغداد سرازیر آمدند جماعت اترک و فراغنه و سایر موالی که در سامرا بودند مضطرب و پریشیده حال و رجوع مستعین را بمقر خلافت و دار الملک خود یک خیال و یک مقال شدند و جملگی رأی بر آن نهادند که جماعتی را بخدمت او بفرستند و از روی خضوع و التماس خواستار مراجعت او یسامراء بشوند .

لا جرم جمعی از وجوه موالی و اعیان اترک با برد و قضیب و پاره مخزونات و دویست هزار دینار به پیشگاه وی بیامدند و متضرعاً رجوع او را بدار الملک او مسئلت نمودند و بذنوب و خطاهای خود اعتراف و اقرار آوردند و مؤکداً ضمانت کردند و متعهد شدند که از آن پس ایشان با نظرای ایشان بچیزی و کاری که مخالف و ناپسند طبع مستعین باشد اقدام نمایند و بسی اظهار خاکساری و فروتنی



ود ملا به و چاپلوسی و تملق ظاهر ساختند اما جوابی که بشنیدند ایشان را ناخوش و ناگوار افتاد نومید و رنجیده خاطر بسامراء بازگشتند و یاران خود را از آنچه بایشان رسیده بود با خبر ساختند و یأس خود را از بازگشت خلیفه بسامراء باو نمودند و چنان بود که خلیفه دو فرزند متوکل علی الله معتر و مؤید را گاهی که ببغداد روی نهاد در بند افکنده بود و در صحبت خودش حرکت نداد و هم در زمان بیرون شدن از سامراء از محمد بن واثق در پرهیز بود و او را با خود حرکت داد و محمد از آن پس با گروهی مردم جنگجوی فرار نمود.

لاجرم در این هنگام که موالی و غلامان ترك از بازگردیدن مستعین بسامرا نومید شدند همگروه رأی بر آن نهادند که معتر بالله بن متوکل را از زندان بیرون آورده با وی بخلافت و محاربت با مستعین و یاران او بیعت نمایند پس برفتند و معتر را از موضعی که معروف بلؤلؤة الجوسق و در آنجا در بند بود فرود آوردند برادرش مؤید را نیز در آوردند و با معتر بیعت کردند .

و این داستان در روز چهارشنبه یازده شب از شهر محرم گذشته سال دویست و پنجاه و یکم اتفاق افتاد و در همین روز بطرف دار العامه برنشست و از مردمان بخلافتش بیعت گرفتند و برادرش مؤید را خلعت بپوشانید و دو رایت یکی سیاه و دیگر سفید بر او بر بست رایت سیاه علامت ولایت عهد و خلافت وی بعد از معتر و رایت سفید نشان والی گری حرمین شریفین و تقلد آن امارت بود .

و مکاتیب و رسائل عدیده که مشعر بر خلافت معتر بالله بود با مصار و ولایات گسیل ساختند و تاریخ نویسندگی آن بنام جعفر بن محمد کاتب بود ، آنگاه معتر برادر دیگر خود ابو احمد بن متوکل را با گروهی از موالی برای جنگ مستعین بجانب بغداد بفرستاد و احمد برفت و در آنحدود فرود گشت و نخستین جنگی که در میانه ایشان و مردم بغداد روی گشاد در نیمه شهر صفر این سال بود .

و چون بازار پیکار بگردش و آفتاب منایا بتابش آمد و چندین رزم بیای رفت امور معتر جانب قوت و فیروزی و حال مستعین بحالت ضعف و سستی گروید و محمد بن

واثق نیز بطرف معتز بگریخت و فتنه و فساد عموم یافت ، و چون محمد بن طاهر امیر بغداد این حال را و و خامت دنبال و وبال مآل را بدید با معتز بالله بمکاتبت و میلان در آمد و بصلح و آشتی و خلع مستعین راغب گشت .

و چنان بود که چون عامه مردم بغداد از اندیشه ابن طاهر در خلع مستعین آگاه شدند بجمله بر ابن طاهر بشوریدند و گرد مستعین برآمدند و در نصرتش همت بستند ، و محمد بن عبدالله بن طاهر مستعین را بر بلندترین مقامات قصر خودش برآورد و عامه ناس با مستعین گاهی که برده در تن داشت بمخاطبت در آمدند مستعین آن مطلب را که از خلع خود از خلافت حدیث داشت منکر شد و از ابن طاهر اظهار خوشنودی نمود و مردمان ساکت و ساکن شدند .

و از آن پس ابن طاهر و أبو أحمد موفق در شماسیه با هم ملاقات کردند و بر خلع مستعین يك سخن گشتند بدان شرط که مستعین و کسان او و فرزندان او و املاک و اموال و آنچه در دست ایشان است در حال امن و امان باشد و مستعین و هر کسی را که از کسان خود بخواهد در مکه معظمه منزل سازند و تا زمانی که بطرف مکه مشرفه مشرف شود در واسط عراق اقامت نماید.

پس معتز مکتوبی در قلم و شروطی را بر خویشان ثابت کرد و نوشت که هر وقت یکی از شروط و عهود را بشکنند خدای ورسول خدای از وی بیزار و مردمان از بیعت او بیرون باشند و عهود مذکور که نگارش آن مطول می شود اما معتز چون خواست بر خلاف عهد تدبیر نماید و در نقض آن معالجه کند مخذول و معزول گردید چون شروط مقرر نگاشته آمد مستعین در روز پنجشنبه سوم محرم الحرام سال دویست و پنجاه و دوم هجری خود را از خلافت خلع نمود و از آن روز که از سامرا ببغداد آمد تا زمانیکه از خلافت برکنار شد یکسال تمام برآمد و مدت خلافتش از زمان تقلد بامر خلافت تا هنگام خلع او سه سال و هشت ماه و بیست و هشت روز بطول انجامید.

و مستعین بسرای حسن بن وهب در بغداد در آمد و کسان و فرزندان او را نیز

با او در آنجا فراهم ساختند و از آن پس او را بواسط انحدار دادند، و أحمد بن طولون ترکی را بروی موکل ساختند و این حال پیش از آن بود که ابن طولون والی مصر گردد و عجز محمد بن عبد الله بن طاهر را در قیام بامر مستعین گاهی که مستعین بدو پناه آورد و در بغداد بسرای او منزل ساخت و خذلان ابن طاهر مستعین را و میل کردن او را بمعترز بالله بدانند و پاره از شعرای عصر از اهل بغداد در این باب این شعر را گفته است :

اطافت بنا الاتراك حولاً محرماً \*\*\* وما برحت في حجرها ام عامر

اقامت علی ذل بها و مهانة \*\*\* فلما بدت ابدت لنا لوم غادر

ولم ترع حق المستعین فاصبحت \*\*\* تعین علیه حادثات القادر

لقد جمعت لوماً وخبثاً و ذلة \*\*\* و ابقتم لها عاراً علی آل طاهر

و چون امر مستعین بدانجا که باید پیوست ابو أحمد بن متوکل فیروز و کامروا از بغداد بسامرا بازگشت معترز بالله او را مخلع ساخت و تاجی بر سرش نهاد و دو حمایل از وی بیا و یخت و هم چنین قواد و سپاه گشای و سردارانی که باوی بودند همه را بخالیع فاخره مفتخر فرمود .

و عبدالله بن عبدالله بن طاهر برادر علی بن عبدالله برد و قضیب و شمشیر و جوهر اثاثه خلافت از طرف محمد بن عبد الله بخدمت معترز بیاورد و شاهک خادم با او بود و محمد بن عبدالله در حق شاهک بمعترز نوشت « ان من اتاك بارث رسول الله صلی الله علیه و آله لجدیران لا تخفر ذمته » بدرستی که آنکس که ارث رسول خدای صلی الله علیه و آله را بتو می آوری بسی شایسته و سزاوار است که عهد ذمه و حقوق او را خوار و خوارمایه نفرمائی .

مسعودی می گوید : چون مستعین از خلافت خلع شد أحمد بن صالح بن شیرزاد بوزارتش روز میسپرد . طبری در تاریخ خود می گوید : مستعین را مانع شدند که بسوی مکه معظمه بیرون شود و او نزول ببصره را اختیار نمود . سعید بن حمید حکایت کند که محمد بن موسی بن شاکر با مستعین گفت بصره زمینی و بتیه

و دارای مرض عام است چگونه آنجا را اختیار میفرمائی که منزل سازی؟ مستعین گفت «هی اولی أو ترک الخلافة» بصره مرض خیز تر است یا ترک خلافت، کنایت از اینکه من بترك خلافت و سلطنت کره خاک بگفتم که از هر بلائی و وبائی دشوارتر و و خامت تر و وخامت و ندامت و خطر و خسارتش بیشتر است و در مالش و بائی و مرضی خفته است.

راقم حروف گوید: عجب است از موثیق و پیمان مشدد و ایمان مؤکد و جرأت معتز بالله در رعایت شروط مقرر که هنوز خط و مهر خشک نشده بر خلاف آن برفت با اینکه نوشته بود اگر بر خلاف چیزی از شروط برود مردمان از بیعت او بجل هستند!

بالجمله طبری می گوید: قرب که جاریه قبیحه از طرف معتز بمستعین پیام آورد و معتز از وی خواستار شده بود که سه تن از جواری متوکل را که مستعین تزویج کرده بود از ایشان بر کنار آید مستعین آنها را رها ساخت و اختیار خودشان را با خودشان بگذاشت.

و نیز چنان بود که مستعین دو گوهر گرانمایه انگشتی که یکی را برج و آندیگر را جبل می نامیدند از جمله جواهرات خزانه نزد خود نگاهداشته بود پس محمد بن عبد الله بن طاهر قرب خاصه معتز بالله و جماعتی را نزد مستعین بفرستاد و مستعین آن دو گوهر نامدار را بداد و آنجماعت هر دو را نزد ابن طاهر بیاوردند و ابن طاهر برای معتز بالله بفرستاد.

مسعودی می گوید مستعین خلیفه در زمان خلافت خودش در سال دویست و چهل و هشتم یاقوتی موسوم بجبل از خزانه خلافت بیرون آورد و ملوک سلاطین در حفظ و صیانت این یاقوت دقیق بودند و این یاقوت را هارون الرشید بیچهل هزار دینار زر سرخ خریده بود و مستعین نام خود احمد را بر این یاقوت نقش فرمود و این نگین را انگشتی و در انگشت خود آورد، و مردمان در این امر محادثه می نمودند و گفته اند که پادشاهان اکاسره دست بدست می گردانیدند

و در پیشین روزگار بر آن نگار بود و چنان می گفتند که هیچ پادشاهی بر آن نقش و نگاری ننمود جز اینکه مقتولاً بمرد و چون میمرد و دیگری بجایش می نشست آن نقش را از آن نگین میزد و پادشاهان در لبس آن تداول داشتند لکن منقوش نبود ندره پاره ملوک بر آن نقش میکردند و این یاقوتی سرخ بود و شب هنگام چنان روشنی می بخشید که چراغی در خانه فروز بخشد و شب هنگام در این دانه یاقوت تمثالها می دیدند که در خشان و لایح می گشت .

می گوید مر این یاقوت را خبری طویل و ظریف است که در کتاب أخبار الزمان یاد کرده ایم در آنجا که از خواتیم ملوک فرس سخن رانده ایم، و این نگین در زمان خلافت مقتدر آشکار شد و از آن پس خبرش مخفی ماند .

لمؤلفه :

نگین سازی اگر ز الماس و یاقوت \*\*\* چسودت چون بود گوهر زناسوت

هزاران گنج و یاقوت چه حاصل \*\*\* چو بریده بگردد رشته قوت

بدریا حوت ز آتش زندگانی است \*\*\* هم اندر آب میرد عاقبت حوت

به پرواز بلند و عمر بسیار \*\*\* عقاب آمد بمیرد هم در الموت

تنفسها بود اندر هواها \*\*\* در آخر بفسرد در جدی یا حوت

بنام اندر بیمن اندر نهادند \*\*\* بسی الماس و مروارید یاقوت

در آخر جملگی مردند و رفتند \*\*\* نه در ناسوت ماندند و نه لاهوت

فراوان یاد دارد مامک دهر \*\*\* بدشت رزمگه جالوت و طالوت

گرت باور نباشد او بیابل \*\*\* بیس افسانه از هاروت و ماروت

سرانجامت بیاید رفت و بگذاشت \*\*\* اگر در دکه باشی یا بحانوت

ص: 92

## بیان رسیدن کشتیهای بسیار بغداد و روانه شدن مستعین بواسط

در ششم محرم الحرام این سال بیشتر از دویست کشتی بغداد رسید که حامل تجارات و گوسفند بود، و مستعین خلیفه سابق را با محمد بن مظفر بن سیسل و ابن ابی حفصه با چهار صد سوار و پیاده بواسط روانه کردند و بعد از آن عیسی بن فرخان شاه و قرب کنیزک خاصه معتر نزد ابن طاهر بیاوردند و بدو خبر دادند که يك دانه سنگ از جواهر خلافت را أحمد بن محمد، یعنی مستعین برای خود نگاهداشته است ابن طاهر فرمان کرد تا حسین بن اسماعیل در طلب آن برفت و مستعین بیرون آورد یاقوتی بس بهی و پریها و رخسند و ارزنده چهار انگشت در طول و چهار انگشت در عرض و نام احمد بر آن منقوش بود و آن یاقوت بی مثل و مانند را که چشم هیچ معرني بتالیش نیفتاده بقرب بداد و برای معتر بالله بفرستادند و معتر چون برسریر خلافت برآمد أحمد بن اسرائیل را بوزارت خویش نامدار ساخت و بالایش را بخلعتی ارجمند بیاراست و تاجی بر سرش بر نهاد.

و ازین پیش در ذیل مجلدات مشکاة الأدب و شرح حال عاضد خلیفه عبیدی مامک مصر که انقراض دولت عبیدیه در زمان او گردید مذکور نمودیم که از جمله جواهر او يك قطعه یاقوتی طولانی شفاف عدیم النظیر بوزن هیجده مثقال نمودار شد که هیچ جوهر شناسی مقدار بهایش را نتوانست معلوم کرد و این عاضد مردی شدید التشیع و در سب صحابه و خلفا غلو داشت و اگر شخصی سنتی را میدید خونس را حلال میگردانید.

مع الحدیث روز شنبه دوازدهم ماه محرم الحرام أبو أحمد را بسامرا روانه ساختند و محمد بن عبد الله و حسن بن مخلد در مشایعت ابی أحمد موفق برفتند و أبو أحمد پنج خلعت و شمشیری با بن ظاهر بداد و ابن طاهر از رودبار بازگشت و پاره از شعراء

این شعر را در خلع مستعین بگفت :

خلع الخلافة أحمد بن محمد \*\*\* و سيقتل التالي له أو يخلع

ويزول ملك بني أبيه ولا يرى \*\*\* أحد تملك منهم يستمتع

أيها بني العباس ان سبيلكم \*\*\* في قتل أعبدكم طريق مهيع

رقتم دنياكم فتمزقت \*\*\* بكم الحياة تمزقاً لا يرفع

و نیز این ابیات را یکی از بغدادیها گفته است:

إني اراك من الفراق جزوعاً \*\*\* اضحى الايام مسيراً مخلوعاً

كانت به الافاق تضحك بهجة \*\*\* و هو الربيع لمن أراد ربيعاً

لا تنكرى حدث الزمان وريبه \*\*\* إن الزمان يفرق المجموعاً

لبس الخلافة واستجد محبة \*\*\* يقضى أمور المسلمين جميعاً

فخبث عليه يد الزمان بصرفه \*\*\* حرباً وكان عن الحروب شتوعاً

وتجانف الأتراك عنه تمرداً \*\*\* اضحى و كان لا يواغ مروعا

فنزاه بهم فنزوابه و تعاورت \*\*\* أيدى الكمأة من الرؤوس يخبجعا

فازاله المقدار عن رب العلى \*\*\* فترى بواسط لا يحس رجوعاً

غدروا به مكروا به خانوا به \*\*\* لزم الفراش و خالف التضجيعاً

و تكتفوا بغداد من اقطارها \*\*\* قد ذللو ما كان قبل منيعاً

ولو انه سعى الحروب بنفسه \*\*\* متلبساً للقائهن دروعاً

حتي يصادم بالكمأة كماته \*\*\* فيكون من قصد الحروب صريعاً

لغدا على ريب الزمان محر ما \*\*\* ولكن إذ غدر اللئام منيعاً

لكن عصى رأى الشفيق وعذله \*\*\* و غدا لأمر الناكثين مطيعاً

و الملك ليس بمالك سلطانه \*\*\* من كان للرأى الشديد مضيعاً

ما زال يخذع نفسه عن \*\*\*حتى غدا عن ملكه مخدوعا

باع ابن طاهر دينه عن بيعة \*\*\*امسى بها ملك الامام منيعا

خلع الخلافة والرعية فاعتدى \*\*\*من دين رب عيد مخلوعا

ص: 94



فليجر عن بذاك كأساً مرة \*\*\* و ليلفين لتابعيه تبعاً

ومحمد بن مروان بن أبي الخبواب بن مروان غاهى كه مستعين خلع و بواسط روانه شد اين شعر بگفت :

إن الأمور إلى المعتز قد رجعت \*\*\* و المستعان إلى حالاته رجعا

وكان يعلم ان الملك ليس له \*\*\* وانه لك لكن نفسه حدعا

و مالك الملك معيشة و نازعه \*\*\* أتاك ملكاً ومنه الملك قد نزعا

إن الخلافة كانت لا ثلاثمه \*\*\* كانت كذات خليل زوجت متعا

ما كان اقبح عند الناس بيعته \*\*\* و كان أحسن قول الناس قد خلعا

لبت السفين إلى قاف دفعن به \*\*\* نفسى الفلاء لملاح به دفعا

كم ساس قلبك امر الناس من ملك \*\*\* لو كان حمل ما حملته ظلعا

أمسى بك الناس بعد الضيق في سعة \*\*\* والله يجعل بعد الضيق متسعا

والله يدفع عنك السوء من ملك \*\*\* فانه بك عنا السوء قد دفعا

ما ضاع مدحى ولا ضاع اصطفاك لي \*\*\* و قد وجدت بمحمد مصطفعا

فاردد علي بنجد ضيعة قبضت \*\*\* فان مثلك مثلى يقطع الضيعة

فان رددت امام العدل علتها \*\*\* فالله انف حسادى به به جدعا

و هم اين شعر را مروان بن أبى الحبواب بعد از خلع مستعين در مدح معتز انشاء کرده است:

قد عادت الدنيا إلى حالها \*\*\* دسرنا الله باقبالها

دنيا بك الله كفى أهلها \*\*\* ما كان من شدة احوالها

و كان قد ملكها جاهل \*\*\* لا تصلح الدنيا لجهالها

قد كانت الدنيا به فقلت \*\*\* فكنت مفتاحاً لا قفالها

إن التي فزت بها دونه \*\*\* عادت إلى أحسن أحوالها

خلافة كنت حقيقاً بها \*\*\* فضلك الله بشر بالها

فردہ اللہ إلی حالہ \*\*\* وردہا اللہ إلی حالہا

ص: 95

و لم تكن أول عارية \*\*\* ردت إلى زعم إلى آلهها

والله لو كان على قرية \*\*\* ما كان يجزي بعض أعمالها

أدخل في الملك يداً رعدة \*\*\* أخرجها من بعد ادخالها

بد لنا لنا الله به سيداً \*\*\* أخرج ديناً بعد زلزالها

بدلت الأمة هذا بدا \*\*\* كأنها في وقت دجالها

وقام بالملك و اتقاله \*\*\* وقام بالحرب اتقالها

أبطل ما كان العدى ابلوا \*\*\* رهيك بالخيل وابطالها

تعمل خيلا طال ما انححت \*\*\* ما عملت خيل لاعمالها

و اين شعر را وليد بن عبيد بحترى در خلع مستعين و مدح معتر انشاء نموده است:

ألا هل أتاها أن مظلمة الدجى \*\*\* تجلت و أن العيش سهل جانبه

و إنا ردنا المستعار مدمماً \*\*\* على أهله واستعانف الحق صاحبه

عجبت لهذا الدهر أعيت صروفه \*\*\* و ما الدهر الا صرفه وعجايبه

متى أمل الديال أن يصطفى له \*\*\* عرى التاج أو يثنى به عصايه

وكيف ادعى حق الخلافة غاصب \*\*\* حوى دونه إرث النبي أقاربه

بكى المنبر الشرقى اذ خار فوقه \*\*\* على الناس ثور قد تدلت غبابه

ثقل على جنب الشريد مراقب \*\*\* لشخص الخوان بيتدي فيواثيه

إذا ما أحتشى من حاضر الزادم يبل \*\*\* أضاء شهاب الملك أم كل ثاقبه

إذا بكر الفراش ينثو حديثه \*\*\* تضاءل مطوية و أظنب عائبه

تحظى إلى الأمر الذي ليس أهله \*\*\* فطوراً يناغيه و طوراً يشاغبه

فكيف رأيت الحق فر قراره \*\*\* و كيف رأيت الظلم زالت عواقبه

و لم يكن المعتر بالله إذ سرى \*\*\* ليعجز و المعتر بالله طالبه

معرمى با القضيب غوة وهو صاغر \*\*\* وعرى من برد النبي مناكبه

وقد سر لي أن قيل وجه مسرعاً \*\*\* إلى الشرق يحدى سفنه وركائبه

ص: 96

إلى كسكر خلف الدجاج ولم يكن \*\*\* لينشب إلا في الدجاج مخالبه

وما لحية القصار حيث تنفشت \*\*\* بجالبة خيراً على من يناسبه

يجوز ابن خلاد على الشعر عنده \*\*\* ويضحى شجاع وهو للجهل كاتبه

فاقسمت بالوادي الحرام وماحوت \*\*\* أباطحة من محرم وأخاشيه

لقد حمل المعترز أمة أحمد \*\*\* على سنن يسرى إلى الحق لاجبه

تدارك دين من بعد ما عفت \*\*\* معالمه فينا و غارت كواكبه

وضم شعاع الملك حتى تجمعت \*\*\* مشارقه موفورة ومغاربه

این شعراء در این اشعار باز می نمایند که این خلع از خلافت یا قتل خلیفه در دودمان عباسیان نه آن است که با ابو العباس مستعین اختصاص داشته باشد بلکه بپاره روایات ابو محمد هادی خلیفه و دیگر محمد امین و دیگر جعفر متوکل مسموم و مقتول و بعد از ایشان احمد مستعین مخلوع و مقتول آمد و همچنان هر کسی پس از وی بر مسند خلافت جایگزیند آنچه ایشان دیدند به بیند و آخر الامر ملك بني عباس زوال یابد و مال ایشان بوبال انجامد و از افعال خود زیان و خسران برند و اینک مستعین خلیفه که زمین را از جلالش هزت و زمان را بجمالش بهجت بود با آن قدرت سلطنت و قوت امارت معزول افتاد و از سوء تدبیر و مخالفت با اترک بترك خلافت ناچار آمد و در واسط بمقامی اوسط نزول گرفت ، و بغدر و کید آنجماعت و خیانت محمد بن عبد الله بن طاهر که پرورش یافته این خاندان است بچنین بلائی مبتلا و بچنین قضائی دچار رنج و عنا گردید .

و از مخالفت دوستان شفیق باین روزگار تلخ در افتاد و جام منایا و پیمانہ بلایا را پی در پی بنوشید و خلافت بمعترز بالله که خلیفه پدرش متوکل بود باز گردید و حق بذیحق بازگشت و روزگار را در آرایش او آسایشی از نوپدیدار آمد .

و آنچه این شعراء گفته اند غالباً بحقیقت مقرون است و مستعین از آغاز کار تا انجام روز کارش بیرون از تدبیر عقلا کار کرد و از نخست اترک را از مکنون خاطر خود خبر داد و بتدبیر کار خود و تدمیر او ناچار ساخت و در اندیشه اضمحلال

ایشان و امرای ایشان برآمد و بعد از آنکه ایشان پیاره رفتارها و غارت اصطبل او پرداختند با اینکه قدرت مدافعت داشت از سامرا بیگداد فرار و سرای ابن طاهر را برای مأوی و ملجأ خود اختیار فرمود ، و در جلوس در سرای عظیم خلافت و اجرای شرایط امارت بر کنار و خود را ذلیل و خوار نمود و در انظار از وقع و وقار بیفکنند و بعد از آنکه اترک و معاونان ایشان از خروج او بیگداد مضطرب و خوفناک شدند و با پوزش و خضوع و تذلل بحضورش بیامدند و زبان بمعذرت برگشودند و شرایط اطاعت و انقیاد را استوار ساختند و قدوم او را بسامرا خواستار گردیدند ایشانرا بخشونت براند و مأیوس گردانید.

تا نومید باز شدند و معتز را از محبس بیرون آورده با او بیعت نمودند و اگر معتز و مؤید را هنگام بیرون شدن از سامرا بجانب بغداد در حبس و بند نیفکنده و آتش خشم و ستیز او را تیز نداشته و در صحبت خود بیگداد آورده بود و اترک کسی را از اولاد خلفا بدست نداشتند این قوت و قدرت و این مخالفت و معاندت را آشکار نتوانستند .

و هم چنین خاطر ابن طاهر امیر بغداد و سالار سپاه را که مردی مدبر و فکور و با جلادت ورنادت و فروسیت و شجاعت بود از خود رمیده ورنجید و خائف ساخت تا گاهی که با خصمای او متفق شد. و نیز در آنوقت هم اگر از در صلح و صفای حقیقی بیرون میشد شاید دیگر باره کار او و بازار او رونق و گردش می گرفت و مخلوع و معزول نمی گشت.

سیوطی در تاریخ الخلفاء می گوید: چون بغاء ووصیف بقتل رسیدند و باغر ترکی قاتل متوکل بجای بماند اترک باوی دل بگردانیدند و این کردار را ناپسند شمردند و مستعین را با وجود وصیف و بغاء امارتی و حکومتی برجای نمانده بود چندانکه در این امر گفته اند :

خليفة في قفص بين وصيف و بغا \*\*\* يقول ما قال له كما تقول ألبغا

میگوید : مستعین خلیفه را وصیف و بغا در قفسی جای داده اند تا آنچه

گویند وی نیز طوطی دار همان را گوید .

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند \*\*\* آنچه استاد ازل گفت بگویم

بیغاء بفتح باء اول و تشدید ثانی و فتح غین معجمه و بعد از آن الف لقب أبي الفرج عبدالواحد شاعر مخزومی معروف به بیغاء است و این لقب را بسبب حسن فصاحتی که داشت و بقولی بواسطه لمثغه که در زبانش بودیافت و بخط أبي الفتح جنى فغاء با دوفاء دیده اند، ازین پیش در ذیل مجلدات مشکاة الأدب بشرح حال وی اشارت رفت .

صاحب مصباح المنیر می نویسد: بیغاء بالف ممدوده پرنده ایست نامدار و این تانیث برای لفظ است نه مسمی مثل هاء در همامة ونعامه و بر مذکر و مؤنث هر دو واقع می شود و میگویند بیغاء ذکر و بیغاء انثی و جمع آن بیغاوات است مثل صحرا و صحراوات ، ودمیری در حیاة الحیوان می گوید: بیغاء باسه باء موحده است باء نخستین و سومین مفتوح و دومین ساکن و این همان پرنده سبز مسمی بدره است که عبارت از طوطی باشد که هم طوطك و توتك و توته و توتی باتاء مؤلف و منقوطة خوانند و ابن سمعانی در انساب بدو باء ضبط کرده بفتح اولی و اسکان دوم و این حیوانی فصیح و خوش صورت و رنگ است .

وقتی برای معز الدولة بن بویه تونی سفید رنگ سیاه منقار و پای و کاکل دار بفرستادند میگوید: جمیع الوان آن اینك معدوم است مگر سبز آن که تاکنون موجود است حیوانی است نرم خوی نیز فهم و بر حکایت اصوات و قبول تلقین نیرومند است ، سلاطین و بزرگان جهان این حیوان را برای خبر چینی نگاه میدارند ، و مأکول خود را با پای خود بر میدارد چنانکه انسان چیزی را بدست بر میگیرد و مردمان در تعلیم آن بطرق عدیده حیلت مینمایند حکیم دانشمند بزرگوار ارسطو علیه الرحمة میفرماید : چون خواهی طوطی را کلام بیاموزی آینه بردار و در پیش رویش بگذار تا صورت خود را در آینه بنگرد بعد از آن از پشت آینه تکلم کن و بتعاود پرداز چه طوطی آنکلام را اعادت دهد ، یعنی چنان

میداند که این سخن را همان طوطی که در آینه می بیند گفته است .

ابن الفقیه گوید: در جزیره رابخ حیوانات غریبه الاشکال دیدم و صنفی از بیغاء را نگران شدم که سرخ و سفید و زرد بود و بهر زبانی که سخن میراندند اعاده کلام را مینمود و شعراء در وصف او شعرها گفته اند و کتاب چهل طوطی از نتایج افکار ابکار مرحوم خلد قرار مجلسی اعلی الله مقامه مشهور و متداول است و داستان بقال و طوطی در مثنوی مولوی مذکور است :

از چه ای گل با گلان آمیختی \*\*\* تو مگر از شیشه روغن ریختی

زمخشری می گوید : بیغا میگوید : وای بر کسیکه دنیا هم و قصد او باشد شاید زمخشری این کلام را از حضرت سلیمان یا ائمه اطهار صلوات الله علیهم که کلمات حیوانات نقل فرموده اند مذکور داشته است از غرایب این است که می نویسد: هر کس زبان طوطی را بخورد فصیح و جری در کلام می شود اما هر کس مراره و زهره او را بخورد زبانش ثقیل و سنگین می گردد!

در اخبار الدول إسحاقی می گوید از خلافت جز اسمی برای مستعین نبود و ممالیک اترک بر تمام ممالک اسلامی استیلا تامه داشتند و تمامت امور مملکت در دست اقتدار وصیف و باغر بود، و دو شعر مذکور را رقم مینماید و می گوید : دمامینی در کتاب عین الحیاة نوشته است که شیخ کمال الدین ادموی در ترجمه محمد ابن محمد النصیبی قوصی فاضل محدث ادیب می نویسد که وقتی نزد تقی الدین بصرای حاجب در قوص حاضر شدم و او را مجلسی بود که رؤساء و فضلا و ادبای عصر حاضر میشدند از جمله شیخ علی حریری درآمد و گفت: دره یعنی طوطی را دیده است که سوره مبارکه یسین را میخواند، نصیبی

مبارکه گفت: غرابی بود که سوره سجده را قراءت می نمود و چون بمحل سجود میرسید سجده می کرد میگفت «سجدلك سوادى واطمان بك فؤاد» و از شخصی از کتبه بیت المال شنیدم در مصر که زنی از امرای دولت عثمانیه بمرد و جز بیت المال وارثی نداشت تر که او را ضبط کردند از جمله مخلفات او طوطی بود که می گفتند: قرآن را از اول آن



تا آخرش میخواند، این خبر بمحمد پاشای وزیر گاهی که متصرف مصر بود رسید از وکیل بیت المال آندره را بخواست او نیز بدو بداد و آن طوطی را در قراءت امتحان کردند و شخصی در حضور آن حیوان یکی از سور مبار که قرآنی را بخواند و از آیتی بآیتی برفت و غلط خواند طوطی رد آن غلط را بنمود و حاضران در عجب شدند و البته این امری بس عجیب است !!

بنده نگارنده گوید: در زمان شاهنشاه مبرور مغفور مظفرالدین شاه اعلی الله مقامه جناب مستطاب وزیر مبارک تدریس عظیم النظیر کامل فاضل سلیل نجیل آقای حاجی میرزا حسن خان محتشم السلطنه دام بقاء ولد اعز ارجمند مرحوم آقامیرزا محمد صدیق الملک رئیس ادارات وزارت امور خارجه دولت علیه طاب ثراه از ممالک فرنگستان چندین نوع طوطی بالوان مختلفه برای عرض حضور شاهنشاهی تقدیم کرده بودند و این پرندگان خوش رنگ را در قفسهای مخصوص در کنار حوض باغ سلطنتی معروف بگلستان نهاده بودند و چون شاهنشاه بآنجا وارد و چاکران دربار حاضر بصحبت مشغول میشدند بازار فصاحت و اعاده کلام را رونق میدادند غریب این است که یکی روز در اوائل طلوع آفتاب که هنوز شاهنشاه کامیاب از اندرون حرم سرای به باغ گلستان تشریف قدوم نداده و اطراف قفسها کسی حاضر نبود وارد شدم و از در باغ تا کنار حوض قریب صد قدم فاصله بود صدای صحبت و مکالمات فصیح بلند بود مرا عجب آمد که چگونه امروز شهریار تاجدار زودتر از دیگر روزان بیباغ گلستان خرامیده و جهان را از فروغ قدومش رشک بهارستان فرموده است، چون نزدیک شدم معلوم شد این طوطیها بدون اینکه از نوع آدمی مخاطب داشته باشند بر حسب عادت و حفظ کلمات سابقه تکلم مینمایند و داد فصاحت میدهند و ماذک علی قدرة الله تعالی بعزیز .

چند سال قبل مرحوم میرزا محمد حسین خان صاحبدیوان پسر ارشد مرحوم مبرور میرزا فتحعلی خان صاحبدیوان شیرازی که از خاندانهای عظیم الشان این مملکت هستند مرغی باندازه کبکی داشت که از طوطی سخن گوی تر و تکلم او

بتکلم آدمی شبیه تر بود برای تماشای این بنده فرستادند در کمال فصاحت و متانت و طول مدت سخن گوئی می نمود والله تعالی اعلم.

مع الحکایة أبو الساج دیو داد بن دیو دست هفت روز از شهر محرم الحرام این سال بیغداد بازگشت و محمد بن عبدالله امیر دار السلام اراضی سواد را که از رود فرات آب میخورد در معاونت او نهاد و أبو الساج از جانب خود شخصی را که او را کر مه می نامیدند بخلیفتی خود با نبار فرستاد و گروهی از اصحاب خود را بقصر ابن هبیره با خلیفه از جانب خود مأمور ساخت و حارث بن اسد را با پانصد سوار و پیاده برای استقرار اعدا او و طرد و منع اترک و جماعت مغار به را آنحدود مأمور نمود، چه آنجماعت در آنحدود دست بدزدی و زیانکاری دراز کرده بودند و بعد از آن أبو الساج در سوم ربیع الاول از بغداد خیمه بیرون نهاد و اصحاب و اعوان خود را در طساسیح فرات پراکنده گردانید و خود در قصر ابن هبیره فرود آمد، و از آن پس أبو أحمد موفن یازده روز از محرم بجای مانده گاهی که از لشکر گاه خود منصرف شده بود بسامرا رسید و معتز شش ثوب خلعت و یک شمشیر بدو بداد و هم تاجی زرین با قلنسوه گوهر آگین بر سرش بر نهاد و دو حمایل زرین گوهر آمود از بر و دوشش حمایل ساخت و هم شمشیری دیگر مرضع بجواهر زواهر بیاویخت و او را بر تختی بر نشاند و وجوه سرهنگان سپاه و اعیان و امرای لشکر را بخلاص عدیده فاخر مفتخر و مباهی ساخته جمله را خرم دل ساخت

### **بیان فتنه و آشوب شریح حبشی در حوالی واسط و قتل او**

در این سال شریح حبشی بقتل رسید و سبب این بود که در آن زمان که در میان مستعین و معتز بالله چنانکه مذکور شد کار بصلح کشید شریح حبشی

با جماعتی از حبشه فرار کرد و در ما بین واسط و ناحیه جبل و اهواز براه زنی و قطع طریق و آسیب مردوزن پرداخت و در قریه از قرای مادر متوکل عباسی که دیری نام داشت فرود آمد و در کاروانسرای آنجا با پاصد تن مرد دلاور منزل گزید و آسوده و خرم روان گرد هم بنشستند و از گردیدن باده ناب سرمست و خراب بیفتادند و اهل قریه چون این اشرار را بسکر و مستی و بی خبری دچار دیدند مردانه برایشان حمله آورده جمله را مخمور وسست بگرفتند و کتف بر بستند و بجانب واسط بخدمت منصور بن نصر حمل کردند و منصور این مردم اشرار را بشهر بغداد فرستاد و محمد بن عبد الله بن طاهر والی بغداد آن جماعت را بطرف عسکر روانه داشت و چون واصل شدند با یکبک بسوی شریح برخاست و او را با تیغ بر آن از میان بدو پاره گردانید و بعد از آتش بر چوبه بابک خرم کیش مصلوب نمودند و یاران و یاوران او را بتازیانه فرو بستند و هر يك را پانصد إلى هزار تازیانه باندازه استعداد بزدند .

و در این سال بروایت محمد بن جریر طبری در تاریخ خود عبیدالله بن یحیی ابن خاقان در ماه ربیع الآخر در مدینه اُبی جعفر رخت اقامت ازین سراچه پر آفت بسرای آخرت کشید و در طی این کتاب بپاره حالات او و اسفار او و فتح بن خاقان و یحیی بن خاقان اشارت رفته است.

### **بیان نامه معتز بالله خلیفه بمحمد بن عبدالله در اسقاط نام بغاء ووصیف و اصحاب آنها از دواوین**

در این سال ابو عبدالله معتز بالله مکتوبی بوالی بغداد و امیر سپاه محمد بن عبدالله بن طاهر نگاشت و فرمان کرد که نام وصیف و بغاء و اصحاب و اعوان ایشان را از دواوین دولت و جریده خدام پیشگاه خلافت محو و ساقط سازند .

گفته اند: محمد بن عبدالله بن عون که یکتن از سرهنگان خاص و محرم محمد بن عبدالله بن طاهر بود در آن هنگام که أبو احمد بسامرا بازگشت چنانکه سبقت نگارش یافت در خدمت محمد بن عبدالله در کار قتل وصیف و بغا مناظرت ورزید و محمد با او وعده نهاد که هر دو را بقتل رساند، و از آن پس معتز بالله رایتی برای محمد بن عبد الله بفرستاد و امارت بصره و یمامه و بحرین را بنام او بر بست، در این وقت جماعتی از اصحاب وصیف و بغا ازین اخبار و آثار برای بغا بنوشتند و او را و وصیف را از محمد بن عبدالله پرهیز دادند.

وصیف و بغا روز سه شنبه پنجم از ربیع الاول بجای مانده بخدمت محمد در آمدند و بغا گفت: ایها الامیر بما رسیده است آنچه را که ابوعون در امر قتل ما بضمانت گرفته است همانا این قوم باما بغدر و مخالفت برفتند و در آنچه بر آن جدا شدیم دیگر گون رفتند سوگند با خدای اگر بخواهند ما را بکشند براین کار قدرت نیابند.

محمد بن عبدالله چون این سخنان را بشنید سوگند یاد کرد که در این امر بچیزی علم ندارد و بغا بکلامی سخت و دشوار سخن همی کرد و وصیف او را ساکت همی خواست و وصیف گفت اینها الامیر این قوم غدر و کید ورزیدند و برخلاف عهد رفتند و ما اکنون دست از کردار و لب از گفتار و پای از رفتار فرو می بندیم و در منزلهای خود خاموش و سکون می گیریم تا گاهی که بیاید کسیکه ما را بقتل رساند.

و بغا و وصیف چون بسرای امیر محمد بن عبدالله بیامدند جمعی با خود همراه داشتند و شرایط احتیاط را از دست نگذاشتند چون این سخن بگذاشتند بمنازل خود راه برداشتند و لشکریان و موالی خود را فراهم ساختند و در لوازم استعداد پرداختند و جامه جنگ بخریدند و اموال و ائقال خود را در خانه های همسایگان خود احتیاطاً متفرق گردانیدند و تاسلخ ربیع الاول این کارها را بپایان رسانیدند و چنان بود که وصیف و بغا هنگام قدم قرب کنیزك معتز بالله که نامش مذکور

شد محمد بن عبد الله بن طاهر کاتب خود محمد بن عیسی را نزد ایشان بفرستاد و بغا ووصیف بیامدند تا نزدیک سرای محمد بن عبدالله در نزدیکی جسر رسیدند در این اثنا جعفر کردی و ابن خالد برمکی ایشان را بدیدند و هر یکی از این دو تن بلگام مرکب آندو تن در آویختند و گفتند: شما را برای آن خواسته اند که هر دو تن را بلشکرگاه حمل نمایند و گروهی را در کمین شما مقرر داشته اند و گرنه هر دو را بکشند چون وصیف و بغا این خبر را بدانستند باز گردیدند و جمعی را فراهم ساخته و برای هر مردی در هر روزی دو در هم و جیبه برقرار کردند و خودشان در منازل خودشان اقامت گزیدند ، و چنان بود که وصیف خواهر خود سعادرا بسوی مؤید فرستاده بود، چه مؤید در حجر تربیت و دامان حفادت او روزگار نهاده بود و این زن هزار بار هزار دینار که در قصر وصیف مدفون بود بیرون آورد بمؤید تقدیم کرد و مؤید در خدمت معتز بالله بشفاعت سخن نمود تا از وصیف راضی گردد و معتز رضای خود را رقم کرده بوصیف فرستادند و وصیف نیرو گرفت و خیام خود را در بیرون دروازه شماسیة بیفراخت بدان قرار که از سرای بیرون آید .

وهم أبو أحمد بن متوکل در خدمت معتز در کار بغا شفاعت کرد تا از وی راضی و در حق بغا نیز نوشته رضامندی صادر شد و امر ایشان در حال اضطراب بود و هر دو تن در بغداد اقامت داشتند بعد از جماعت اترک در پیشگاه خلیفه عصر معتز بالله انجمن کردند و خواستار شدند که وصیف و بغا را بسامرا احضار فرماید و عرض کردند : این دو نفر مردمی کبیر و رئیس هستند .

معتز در احضار هر دو رقم فرمود و با یکبک آن مکتوب را باتفاق سیصد مرد بیاورد و در بردان اقامت کرد و آن کتاب را هفت روز از شهر رمضان المکرم این سال بجای مانده برای ایشان بفرستاد اما پوشیده بمحمد بن عبدالله نوشت که ایشان را نگذارد از بغداد بیرون شوند و بغا ووصیف با دو نفر کاتب خود را که أحمد بن صالح و دلیل بن یعقوب نام داشتند بخدمت محمد بن عبدالله پیغام کردند و اجازت خروج از بغداد را بخواستند .

در این اثنا لشکری از انراک فرارسیدند و در مصلی فرود آمدند و بغا و وصیف و فرزندان و سواران ایشان بمقدار چهارصد تن از شهر بیرون آمدند و ائصال و عیال خود را در بغداد بجای گذاشتند ، مردم بغداد زبان بدعای ایشان و ایشان زبان بدعای بغدادیان برگشودند.

و از آن طرف ابن طاهر امیر بغداد محمد بن یحیی و ائقی و بندار طبری را بدروازه شماسیه و دروازه بردان بفرستاد تا وصیف و بغارا از بیرون شدن از بغداد مانع شوند اما بغا و وصیف از دروازه خراسان بیرون رفتند دو کاتب آنها ندانستند تا گاهی که ابن طاهر با احمد و دلیل کاتب ایشان گفت : دو صاحب شما ، یعنی وصیف و بغا چه ساختند ؟ احمد بن صالح گفت: وصیف را در منزل وی گذاشتم ، ابن طاهر گفت : وصیف در همین ساعت برفت ، گفت : هیچ ندانستم و چون بسامرا در آمدند احمد بن اسرائیل در بامداد روز یکشنبه نه روز از ماه شوال این سال باقی مانده هنگام سحرگاهان نزد وصیف آمد و ساعتی نزد او بریست بعد از آن نزد بغارفت و با او چندی بماند پس از آن بدار خلافت رفت و موالی را فراهم ساخته و ایشان از در بار خلافت مدار خواستار شدند که وصیف و بغا را دیگر باره بمراتب و مناصبی که داشتند باز آورند مسئلت ایشان پذیرفته شد و بفرستادند هر دو تن را

حاضر کرده بآن مراتب و اعمال سابقه که پیش از آنکه از سامرا ببغداد شوند اشتغال داشتند منصوب نمودند .

و هم بفرمود ضیاعی که ایشان را بود بخودشان بازگردانیدند و بخلعت منصب و مرتبه مخلع گردانیدند و و دیوان برید را چنانکه در سابق در عهد کفایت موسی بن بغاء کبیر مقرر بودند با او گذاشتند و موسی نکار را پذیرفتار شد .

## بیان اشتعال آتش فتنه و فساد در میان محمد بن عبدالله و سپاه بغداد

و هم در این سال در شهر رمضان المعظم در میان لشگر بغداد و اصحاب و اعوان محمد بن عبدالله بن طاهر والی بغداد شعله آشوب و فساد بسبع شداد پیوست و در این وقت ابن الخلیل رئیس لشکر بود .

و سبب این آشوب جهان کوب این بود که معتز بمحمد بن عبدالله رقم کرد که غله طساسیج ضیاع بادرو یا قطر بل و مسکن و غیرها را از قرار دو کر بر حسب تعدیل بسی و پنج دینار سال 252 بفروشد ، و چنان بود که معتز بالله مردی را که صالح بن هیشم نام داشت و برادرش در زمان حکومت متوکل عباسی با اقامش انقطاع یافته بود در برید بغداد ولایت داده ولایت داده بود و امر این صالح در زمان مستعین ارتقاع یافت و از جمله کسانی بود که در سامرا اقامت گزید و از اهل مخرم بود و پدرش حانك و بافنده و از آن پس پنبه تابیده میفروخت .

و بعد از آن برادرش نیز چون کار او اوج یافت نزد وی آمد و چون در بغداد اقامت جست بدو مکتوب و امر شد که آن مکتوب را بر سرهنگان اهل بغداد قراءت نماید مثل عتاب بن عتاب و محمد بن یحیی و ائقی و محمد بن هر ثمة و محمد بن رجاء و شعیب بن عجیف و نظراء ایشان و او آن نامه را برایشان بخواند و آنجماعت نزد محمد بن عبد الله بن طاهر بیامدند و بدو خبر دادند محمد بن عبدالله بفرمود تا صالح را حاضر کردند .

و بدو گفت: چه تو را بر این بداشت که بدون اینکه من علم یابم این مکتوب را برایشان قراءت کنی و او را تهدید نمود و بناهموار با او سخن آورد و با سرهنگان لشکر گفت: درنگ نمائید تا در این امر بیندیشم و بهره عزیمت

آن جماعت با این عهد از خدمتش بیرون شدند و از آن پس محمد بیرون آمد و فروض و شاکریه و نائبه بدر سرای محمد بن عبدالله در دهم شهر رمضان المبارک در طلب ارزاق خود انجمن کردند محمد بن عبدالله ایشان را خبر داد که نامه خلیفه در جواب مکتوب ابن طاهر که در مسئله ارزاق لشکریان نوشته بود بدو رسیده است و نوشته است که اگر تو این فرض فروض و وجیهه سپاه را برای نفس خودت میخواهی ارزاق ایشان را بده و اگر این فرض را برای ما اراده میکنی ما را بایشان حاجتی نیست.

و چون این مکتوب بدو رسید و لشکریان بشورش و آشوب در آمدند روز دیگر دو هزار دینار در میان ایشان پراکنده و جملگی را صامت و صابر ساخت و نیز در یازدهم شهر رمضان با اعلام و طبول بر در سرایش اجتماع نمودند و مضارب و خیم بر دروازه حرب و درب شماسیه و جز آن برزدند و از بوریا و نی در آن بیابان مسکن و مکان بیاراستند و آنشب را به بیتوته بگذرانیدند و چون شب را بصیح رسانیدند بر جمعیت ایشان افزوده شد و ابن طاهر برای احتیاط کار خود جمعی در سرای خود بیتونه داد و هر يك را یکدرهم عطا کرد.

و چون روشنی روز نمودار شد آنجماعت نیز از سرای او بآن شورشیان پیوسته شدند و ابن طاهر بناچار آن سپاه خود را که از خراسان با او بیامده بودند جمع آوری کرده و جیهه دو ماهه ایشان را بداد و لشکر قدیمی بغداد را بهر سواری دو دینار و بهر پیاده یکدینار بداد و سرای خود را برجال جنگ آور آکنده ساخت و چوی روز جمعه در رسید از گروه تشعبه خلقی کثیر با اسلحه کارزار و اعلام و طبول فراهم و در باب حرب انجمن کردند و رئیس ایشان عبدان بن موفق نام مکتی بأبی القاسم و از اثبات عبیدالله بن یحیی بن خاقان بود و دیوان عبدان در دیون وصیف اندراج داشت و او ببغداد در آمد و سرائی که در بغداد داشت بصد هزار دینار بفروخت و بسامرا برفت و چون جماعت شاکریه در باب العامة بجوش و خروش در آمدند



عبدان نیز در زمره ایشان بود و سعید حاجب او را بگرفت و پانصد تازیانه بزد و مدتی در ازش بزدان در افکند و از آن پس او را رها کردند و چون نوبت فتنه مستعین ظاهر شد بیغداد در آمد این گروه مشغبه بدو منضم شدند و عبدان ایشانرا در طلب ارزاق خود جنبش داد و گفت: روزی گذشته را نیز بخواهند و ایشان را ضمانت کرد که اگر ریاست ایشان با وی باشد امر ایشان را منظم سازد آنجماعت نیز او را بریاست خود پذیرفتند .

و در روز چهار شنبه و روز پنجشنبه و روز جمعه بهرروزی سوای اطعام سی دینار بایشان ایثار کرد و آنانکه کفایت و بضاعت داشتند و حاجت بنفقه او نداشتند بمنزل خود میرفتند .

و چون روز جمعه در رسید از آن مردم جماعتی جمع شدند و بر آن عزیمت رفتند که در شهر بمسجد بروند و پیشنهاد را از نماز و دعای بمعترز بازدارند، و با تعبیه کامل در شارع باب حرب بیامدند تا بیاب مدینه در شارع باب الشام رسیدند ، و این ابو القاسم که رئیس ایشان بود بر هر دروازه که در آنجا مرور و عبور میشد جماعتی از مشغبه را از نیزه دار و شمشیرزن بازداشت تا درها را دیدبان باشند تا مبادا احدی از آنجا برای قتال ایشان بیرون آید.

و چون بباب المدینه پیوستند جماعتی بسیار با ایشان بمدینه اندر آمدند و بین البابین و بین الطاقات انجمن کردند و ساعتی در آنجا اقامت گزیدند و بعد از آن سیصد تن مرد جنگ آور را با جامه جنگ بر جسر مسجد جامع شهر بفرستادند و نزد جعفر بن عباس امام جماعت برفتند و بدو باز نمودند که ایشان او را از نماز مانع نیستند اما از دعای بنام معترز منع مینمایند .

جعفر با ایشان باز نمود که وی مریض است و آن توانائی ندارد که ادای نماز را بیرون آید، پس آنجماعت از سرای او باز گشتند و بدرب اسد بن مرزبان بیامدند و آن شارعی را که بدرب رقیق میرود آکنده ساختند و جماعتی را بدرب سلیمان بن ابي جعفر موکل ساختند و از آن پس بآهنگ جسر در شارع آهنگران

برفتند ، در این هنگام امیر بغداد محمد بن عبد الله بن طاهر چند تن از سرهنگان خود را که از جمله آنان حسین بن اسماعیل و عباس بن قارن و علی بن جهشیار و عبدالله ابن افشین بودند با جماعتی سوار بآن جماعت بفرستاد و ایشان با هم روی در روی شدند و مشغبه را بملايمت و رفق دفع نمودند.

و مردم سپاهی و شاکریه بر آنجماعت حمله در آمدند چنانکه جمعی از قواد ابن طاهر مجروح شدند و دابة ابن قارن و ابن جهشیار و مردی از فرض عبیدالله ابن یحیی از اهل شام را که سعد ضبابی می نامیدند بگرفتند و شخصی معروف بأبي السنار مجروح نمودند و ایشان را از جسر براندند تا اینکه آنها را بیاب عمرو ابن مسعده رسانیدند، و چون آن جماعتی که در باب شرقی بودند نگران شدند که اصحاب ایشان اعوان ابن طاهر را از جسر بیرون کردند زبان بتکبیر بلند کردند و همی خواستند که با اصحاب خودشان پیوسته شوند .

و چنان بود که ابن طاهر چند کشتی مملو از خوردنی آماده ساخته بود تا آتش در آنها بر افروزند و برجس اعلی بیفکنند و چنان کردند که مقرر شده بود و بیشتر آن سفینه ها را بسوخت و مقطوع ساخت و آتش بدیگر سوی روی آورد اهل جانب غربی بمردی و مردانگی بشتافتند و آن کشتی کشتیها سوز را بآب آتش کش غرق نمودند و آن آتشفهائی را که بکشتیهای جسر تعلق یافته خاموش کردند و خلقی کثیر از جانب شرقی بجانب غربی گذارده نمودند و اصحاب ابن طاهر را از سباباط عمرو بن مسعده از باب ابن طاهر براندند.

و شاکریه و سپاهیان بسباباط عمر و بن مسعده راه گرفتند و از دو فرقه تا هنگام ظهر ده تن کشته شد و گروهی از غوغاء و عامه بآن مجلسی که معروف بمجلس شرطه بود در جس از جانب غربی بنخانه که بیت الرفوع نام داشت برفتند و در خانه را بشکستند و اصناف متاعی را که در آنخانه بود بغارت بردند و در آن مکان قتال دادند و هیچ چیزی در آنجا بر جای نگذاشتند .

و در آنجا اموالی کثیر و متاعی جلیل بود و چون ابن طاهر غلبه جند را

بر اصحاب خود بدید بفرمود تا جس را بسوختند و هم فرمان کرد حوانیتی را که در جس و متصل بدرب سلیمان از طرف ایمین و یسار بود سربس بسوختند و در این احراق بسیاری از اموال تجار نیز بسوخت و دیوارهای مجلس صاحب شرطه ویران شد.

و چون آتش در حوانیت زدند آتش در میان هر دو فرقه حایل شد و جماعت جند در این حالت تکبیری سخت و بلند بگفتند و از آن پس بلشکرگاه خودشان که در باب حرب بود انصراف جستند ، و حسین بن اسماعیل باجماعتی از سرهنگان و گروه شاکریه بباب الشام راه برداشتند و حسین بن اسماعیل در برابر تجار و عامه ناس بایستاد و زبان بنکوهش ایشان بآن معونتی که در حق چند بجای آورده بودند برگشود و گفت :

این جماعت برای نان خود و کار معاش خود قتال میدهند و معذور هستند و شما همسایگان امیر و کسیکه نصرتش واجب است میباید پس از چه روی کردید آنچه کردید و شاکریه را در جنگ و قتال او اعانت نمودید و سنگ پرانی کردید و امیر از شما متحول گردید .

بعد از حسین بن اسماعیل محمد بن ابی عون روی با تجار آورد و بر همان گونه سخنان بگذاشت و بخدمت ابن طاهر بازگشت ، و جماعت مشبعون در مواضع ولشکر گاه خودشان بایستادند و در نگ ورزیدند و گروهی از اثبات با بن طاهر منضم شدند .

و ابن طاهر تمامت اصحاب و اعوان خود را فراهم ساخت و برخی را در سرای خود و گروهی را در شارعی که از جس بسرای او مرور میشد جای بجای بگذاشت و جمله را با تعبیه حرب آراسته و تا چند روز بر این حال بازداشته بود تا مبادا سپاه شهری دیگر باره بسرای او هجوم آور شوند، اما آن جماعت را عود و عودتی روی نداد.

و در پاره ایام که ملاحظه عودت ایشان میرفت ابن طاهر بر و جلی برفت

و دو مرد از جماعت مشغبه و شورشیان بخدمت وی آمدند و امان طلبیدند و در خدمتش مکشوف نمودند که اصحاب ایشان برهنه و عریان هستند ، طاهر بفرمود دو بست دینار بایشان بدادند .

و از آن پس با باشاه بن میکال و حسین بن اسماعیل امر نمود که بعد از عشاء آخره باجماعتی از اعوان خودشان بیاب حرب بروند و با ابوالقاسم رئیس مشغبه و دیگران و ابن خلیل که از اصحاب محمد بن ابی عون بود بملاطفت و رعونت سخن نماید ایشان بر حسب فرمان بدانسوی شدند.

و چنان بود که أبو القاسم عبدان و ابن الخلیل گاهی که آندو تن مذکور بخدمت ابن طاهر شدند و با مردی دیگر که او راقمی می نامیدند و پراکنده شدن جماعت شاکریه از پیرامون أبو القاسم و ابن خلیل بیک ناحیه از بیم جان خود رفته بودند و شاه بن میکال و حسین بن اسماعیل در طلب ایشان بر آمدند و همی بهر سوی راه بر نوشتند تا از باب الأنبار بیرون رفتند و طرف جس بزیمینی پست توجه نمودند گفته اند: ابن الخلیل از آن پیش که ایشان بجس برشوند در آن زمین باستقبال ایشان پیامده بود.

ابن الخلیل چون ایشان را بدید صیحه برایشان و کسانیکه با ایشان بودند برزد که این جماعت کیستند؟ ایشان نیز بدو صیحه برزدند، و چون ابن الخلیل آنها را بشناخت بر آنجماعت حمله ور شد و تنی چند را مجروح نمود چون آن طرف آنحال را بدیدند بروی حلقه زدند و در پره اش در آوردند و مردی از اصحاب شاه بن میکال با طعنه نیزه او را بر زمین افکند و همان طور که بر زمین افتاده بود علی بن جهشیار شکمش را با شمشیر بر هم شکافت .

و از آن پس او را که هنوز رمقی در تن داشت بر استری حمل کردند تا باین طاهر برسانند اما پیش از آنکه بدو برسد در طی راه جان بسپرد، و شاه بن میکال بفرمود تالاشه او را در کثیفی که در دالان سرای ابن طاهر بود بیفکندند تا گاهی که بجانب شرقی حمله ور شود .

أما أبو القاسم عبدان بن موفق در منزل خود در مکانی مخفی بود و شخصی مکان او را باز نمود پس برفتند و او را بگرفتند و بخدمت ابن طاهر حاضر ساختند و جماعت شاکریه که در باب حرب بودند چون روزگار را بر این منوال دیدند متفرق شدند و بمنازل خود برفتند.

و عبدان بن موفق را بدوید که سی رطل وزن داشت مقید ساختند و از آن پس حسین بن اسماعیل بهمان زندان که عبدان جای داشت برفت و آن زندان در دار العامه بود پس بر فراز کرسی بنشست و عبدان را احضار فرمود و پرسش نمود که این کردار و خروشی که وی نمود بدسیسه دیگران بود یا خودش بالطبع نمود عبدان گفت: آنچه من کردم بتحریر دیگران نبود بلکه من مردی از جماعت شاکریه هستم که در طلب نان و روزی خود بر آمده ام.

حسین بن اسماعیل باین طاهر آمد و از سخنان عبدان بعرض رسانید ، بعد از آن طاهر بن محمد بن عبدالله بن طاهر و برادرش بدار العامه بیامدند و بنشستند و سرهنگانی را که شب در سرای ابن طاهر بخته بودند باحسین بن اسماعیل و شاه این میکال را احضار نمودند و نیز باحضار عبدان فرمان دادند و او را دو تن مرد حمل کرده بیاوردند.

و حسین بن اسماعیل او را مخاطب ساخته گفت : تو رئیس آنقوم بودی گفت : رئیس نبودم بلکه یکتن از ایشان هستم و آنچه می طلبند می طلبم ، حسین او را بدشنام بر شمرد و حرب بن محمد بن عبد الله بن حرب با او گفت : بدروغ سخن میرانی بلکه تو رئیس آنقوم بودی مانگران بودیم که ایشان را در باب حرب و در مدینه و در باب الشام تعبیه و آراستگی میدادی، دیگر باره گفت من نه رئیس ایشان نبودم بلکه یکتن از ایشان و خواهان آنچه ایشان خواهان بودند بودم ، حسین ابن اسماعیل دیگر باره لب بدشنامش بر گشود و بفرمود تا بر پشت گردنش بزدند و او را بر روی همان قیود که بروی بود بکشیدند چندانکه از سرای بیرونش بردند و هر کس بدو میرسید او را دشنام میداد.

و طاهر بن محمد بخدمت پدرش در آمد و حکایت او را بعرض رسانید و عبدان را بر استری حمل کرده بزندانش بردند، و ابن الخلیل را در زورقی افکنده بطرف شرقی عبور داده لاشه او را مصلوب ساختند، و فرمان رفت تا عبدان برهنه و او را صد تازیانه گره دار بزدند و حسین ازین کردار همی خواست او را بضرب تازیانه بکشد و با محمد بن نصر گفت: چه می بینی اگر پنجاه تازیانه بر خاصره و تهی گاه او بزنند.

محمد گفت: این شهری عظیم و تراوا نیست که باوی بر چنین معاملت بروی پس بفرمود او را زنده بیاویزند و او را بر نردبانی بر آوردند تا بر جس صلب کردند و باطنابهایش بر بستند، عبدان از آن پس که او را صلب کردند آب طلبید حسین او را مانع شد با حسین گفتند: اگر آب بیاشامد در ساعت جان میسپارد در اینصورت بایستی آیش داد.

پس او را آب بدادند و بخود بگذاشتند و تا هنگام عصر مصلوب بود و از آن پس فرودش آوردند و بزندانش جای دادند و دوروز در زندان بزیست و در روز سوم ماه رمضان هنگام ظهر بمرد و امر کردند تا او را بر همان چوبه که ابن خلیل را بیا ویخته بودند صلب کردند و جسد ابن خلیل را با اولیای خودش باز گذاشتند تا او را از روی زمین در شکم زمین دفن نمودند.

### **بیان خلع نمودن معتز بالله خلیفه برادرش مؤید بالله را از ولایت عهد**

در شهر رجب الاصب این سال أبو عبدالله معتز بالله خلیفه برادر خود ابراهیم مؤید را از ولایت عهد خلافت معزول فرمود و سبب این حال این بود که علاء ابن أحمد عامل ارمنیه پنجهزار دینار زر سرخ تقدیم خدمت مؤید تا امر او را

اصلاح نماید ابن فرخان‌شاه بدانجا فرستاد و آن دنانیر را بگرفت و مؤید ازین حال آشفته گشت و جماعت اترک را بر عیسی بن فرخان‌شاه بر آغالید اما جماعت مغاربه با اترک مخالفت کردند و در این آغالش موافقت ننمودند .

چون این قضیه بعرض معتز بالله پیوست بخشم و ستیز بنشست و یکی را مأمور کرد تا برفت و هر دو برادرش مؤید و أبو احمد را بگرفت و در جوسق جای بزندان داد و برافزون بند بر مؤید بر نهاد و او را در حجره تنگ منزل و آنچه در اعطای اترک و مغاربه بود مقرر و جاری گردانید و گنجور حاجب معتز را محبوس ساخت و پنجاه مقررعه و چماقش بزد و خلیفه او أبو الهول را پانصد تازیانه بزد و او را براشتری در کوی و برزن گردش داد و از آن پس از وی و از گنجور خوشنود گشت و گنجور را از محبس بمنزل خودش بازگردانید .

و بعضی گفته اند که معتز بالله برادر خود مؤید را چهل مقررعه بزد و از آن پس روز جمعه هفتم شهر رجب در سامرا از منصب ولایت عهدش معزول ساخت و در یازدهم شهر رجب در شهر بغداد مخلوعش گردانید و رقععه بخط وی بگرفت که او خویشتن را از ولایت عهد خلافت خلع نمود .

اما چنانکه مفهوم می گردد باید معتز بالله را نسبت با برادرش مؤید سابقه خصومت و انتهاز نوبتی بوده است و گرنه آن کردار مستوجب این رفتار نبود.

### **بیان وفات ابراهیم بن جعفر متوکل عباسی معروف بمؤید بالله و سبب آن**

شش روز از شهر رجب المرجب این سال دویست و پنجاه و دوم بجای مانده و بقوللی هشت روز از ماه رجب الاصح این سال باقی مانده ابراهیم بن متوکل برادر معتز بالله ملقب بمؤید بسرای مؤید روی نهاد و سبب مرگش را چنین نگار

داده اند که زنی از زنه‌های اترک نزد محمد بن راشد مغربی آمد و گفت: مردم اترک عزیمت بر بسته اند که بمحبس بتازند و مؤید را بیرون آورند.

محمد بن راشد بدون درنگ برنشست و بحضور معتز بیامد و داستان را عرضه داشت، معتز بخشم اندو شد و موسی بن بنا را که از رؤسای و مردم چالاک بود بخواست و پرسید موسی منکر این مطلب شد و گفت: یا امیر المؤمنین اترک را چنین اندیشه نیست بلکه میخواستند أبو احمد بن متوکل را بیرون آورند، چه در آن مدت محاسبتی که با مستعین میرفت و أبو احمد ریاست سپاه داشت اترک باوی مأنوس شده بودند، و اما اخراج مؤید را ابداً آهنگ نداشته و ندارند.

و چون روز پنجشنبه هشت روز از شهر رجب الاصب بجای مانده در رسید معتز بالله جماعت قضاة و شهود و فقهای شهر را بخواند و مرده مؤید را بانجماعت بنمود که بهیچوجه نشان ضربتی و صدمتی و آفتی یا زخم و جراحی در جسد او نبود آنگاه لاشه او را بر حماری افکنده نزد مادرش که مادر أبو احمد نیز بود بفرستادند و کفن و حنوط نیز باوی روانه داشت و بدفنش امر کرد و أبو احمد را بهمان حجره که مؤید را حبس کرده بودند تحویل دادند.

بعضی گفته اند: مؤید را در لحافی به پیچیدند که از سمور بود بعد از آن هر دو طرف بالا و پائین لحاف را جمع کرده نگاهداشتند تا نفس بیرون نیاید و هوا داخل نشود و بهمین سبب نفسش قطع شد و بمرد.

و برخی گفته اند: او را در حجره که از برف ساخته بودند بنشانند و قطعه های برف را بروی فروچیدند تا از سرما بمرد تا علت مرگش بر جهانیان مکشوف و محسوس نگردد. والله اعلم.



## بیان قتل احمد بن محمد مستعین خلیفه سابق بامر معتز بالله

طبری گوید: گفته اند: چون معتز بالله آهنگ کشتن مستعین را بنمود نامه او بمحمد بن عبدالله بن طاهر رسید که مستعین را نوبت نکبت است و او را امر کرده بود که اصحاب و اعوان خودش در طسا سیج بفرستد، و بعد از این نامه دیگر با دستگیری خادمی که میما نام داشت از معتز بالله بمحمد بن عبدالله رسید که منصور بن نصر بن حمزة که عامل واسط بودا مستعین را نیمای خادم بسپارد، چه مستعین در واسط اقامت داشت و ابن اُبی خمیصه و ابن المظفر بن سیل و منصور بن نصر بن حمزة و صاحب البرید بروی موکل بودند.

پس محمد بن عبدالله بنوشت تا مستعین را بخادم تسلیم نمایند و بروایتی أحمد ابن طولون ترکی را با سپاهی بفرستادند و شش روز از شهر رمضان المعظم برجای بمانده مستعین را بیرون آوردند و در سوم شوال بقا طولش رسانیدند، و بقول احمد ابن طولون موکل بمستعین بود پس از آن سعید بن صالح را بحمل او مأمور کردند و سعید بیامد و او را حمل کرد، و بقولی سعید مستعین را از ابن طولون در قاطول بگرفت و این بعد از آن بود که ابن طولون مستعین را بفساطول آورده بود و در امر سعید و ابن طولون در قتل مستعین باختلاف رفته اند، بعضی گفته اند: سعید ابن صالح او را در قاطول بکشت و چون روز دیگر در رسید جوارى مستعین را حاضر ساخته و گفت: بمولای خود بنگرید که بمرگ طبیعی در گذشته است.

بعضی دیگر گفته اند: سعید و ابن طولون مستعین را بسامرا در آوردند و از آن پس سعید او را بمکانی که او را بود در آورد و چندانش و بچه و شکنجه بداد تا بمرد و برخی گفته اند: سعید او را در زورقی با خود سوار کرده و جمعی با سعید بودند و چون بدهانه نهر دجیل رسید سنگی سنگین پى او بر بست و او را بآب در افکند .

و نیز از طیبی نصرانی که در خدمت مستعین مراقب بود و او را فضلان می نامیدند حکایت کرده اند که گفت: گاهی که مستعین را حمل نمودند با او بودم و او را براه سامرا میبردند و چون بنهری رسیدند بموکبی و اعلامی و جماعتی نگران شد با من فرمود: پیش شو و بنگر این سر کرده و سوار چیست اگر سعید باشد جان من از دست رفته است.

فضلان می گوید: باول لشکر نزدیک شدم و از ایشان پرسیدم گفتند: سعید حاجب است، پس بخدمت مستعین بازگشتم و او را خبر دادم، و در این وقت مستعین در محملی سواروونی باوی تعادل داشت مستعین گفت «إنا لله و إنا إليه راجعون» سوگند باخدای جانم برفت، و چون اندکی بر آمد اول سپاه بمستعین برخوردند و بایستادند و او را با دایه او از مرکب بزیر آوردند و شمشیری بروی بزدند مستعین نعره برکشید و از آن پس او را بکشند و لشکریان باز شدند، می گوید: من بهمان موضع باز گشتم و کشته او را در سر اویلی بدیدم و سر بر تن نداشت و آن زن نیز کشته شده و چندین ضربت یافته پس ما از خاک و گل نهر بهر دو بریختیم تا هر دو را بپوشانیدیم و از آن پس باز شدیم.

می گوید: سر بریده مستعین را در مجلس معتز در آوردند و او مشغول لعب شطرنج بود گفتند: اینک سر مستعین است گفت: در کناری بگذارید، و چون از بازی شطرنج فراغت یافت گفت: این سر را بیاورید چون بیاوردند نظاره بآن سر نموده بدفنش امر نمود و نیز پنجاه هزار درهم در جایزه سعید خادم برای چنان خدمت بزرگ بداد و معونه بصره را در کف کفایت وی بگذاشت.

و از پاره غلامان مستعین حکایت کرده اند که چون سعید بن صالح بپذیرائی مستعین در رسید او را از مرکب بزیر آورده يك تن از اترک را بقتل او موکل ساخت مستعین از وی خواستار شد که چندان مهلت دهد تا دو رکعت نماز بجای گذارد، و جبه برتن مستعین بود آن مرد ترکی را که بقتل او مأمور بود سعید گفت: آن جبه را پیش از آنکه او را بکشد از مستعین بخواهد مستعین نیز بپذیرفت

و بدو داد ، و چون بسجده رکعت ثانی پیشانی بر نهاد وی را بکشت و سرش را از تن جدا ساخت و سعید امر کرد تا او را دفن کردند و قبرش را مخفی داشتند.

سیوطی در تاریخ الخلفا می نویسد : مستعین در اول سال دویست و پنجاه و دوم خویشتن را از خلافت خلع نمود و اسماعیل قاضی و غیره در این امر با شروط مؤکده قیام ورزیدند و مستعین را بواسط آوردند و نه ماه در واسط محبوس و امیری بروی موکل بود پس از آن او را بسامرا آوردند و معتز بالله بأحمد بن طولون پیام فرستاد که نزد مستعین شود و او را بکشد، ابن طولون گفت : سوگند با خدای فرزندان خلفا را نمی کشم ، لاجرم سعید حاجب را فرستادند و سعید در سوم شوال سال مذکور سر مستعین را از تن جدا ساخت .

مسعودی در مروج الذهب می نویسد: چون ماه رمضان این سال روی نمود معتز بالله سعید بن صالح حاجب را بفرستاد تا کار مستعین را بسازد و این سعید از جمله کسانی بود که مستعین را از واسط حمل نمودند و سعید مستعین را در نزدیکی سامرا بدید و سرش را از بدن جدا کرده برای معتز بیاورد و بدنش را در راه گذار بیفکند تا جماعتی از عامه مدفونش ساختند ، ووفات مستعین روز چهارشنبه ششم ماه شوال سال دویست و پنجاه و دوم بود.

شاهك خادم گفته است: گاهی که معتز بالله مستعین را از واسط بخواست با او بودم و ما در عماری جای داشتیم و بطرف سامراء راه می نوشتیم چون مستعین بقاطول رسید لشکری بسیار نمودار شد مستعین با من که عدیل او بودم گفت : ای شاهك بنگر رئیس این جماعت کیست اگر سعید حاجب باشد بیگمان کشته میشوم چون نگران شدم گفتم: قسم بخدای همان سعید حاجب است مستعین گفت «إنا لله و إنا إليه راجعون» سوگند بخداوند جانم از دستم برفت این سخن بگفت و همی بگریست، چون سعید بدو نزدیک شد تازیانه چندش بر سر بزد بعد از آتش بر پشت بخوابانید و برسینه اش بنشست و سرش را ببرید و چنانکه مذکور شد سرش را نزد معتز ببرد و در پاره کتب نوشته اند که سعید بن صالح

حاجب چندان مستعین را بزد تا هلاک شد .

در تاریخ الخمیس می نویسد که مستعین را بعد از خلع از خلافت بواسط انتقال دادند و در آنجا نه ماه در بند بود پس از آن بقادسیه سامرایش که همان سر من رای است نقل دادند و عهد و پیمانی که باوی محکم ساخته بودند بشکستند و ناشنیده و نا گفته و نادیده انگاشتند و او را روز چهارشنبه سوم شهر شوال سال مذکور صبراً و دست بسته بکشتند و سرش را از تن دور ساختند و این اول خلیفه ایست که صبراً مواجّهة از بنی العباس بقتل رسید.

در تاریخ الدول وغیره می نویسد: چون سر مستعین را بمجلس معتز در آوردند مشغول لعب شطرنج بود یکی گفت : اینک سر مستعین ، گفت : مرا مجال دیدار نیست در کناری بگذارید تا از لعب خود فارغ شوم، و ازین حال می توان پستی روزگار را بدانست بلکه میتوان دانست که اهل روزگار تا چند پست مایه هستند حموی در معجم البلدان می گوید : قادسیه نام چند موضع است از جمله قریه بزرگ است از نواحی دجیل بین حربی و سامرا که شیشه گری در آنجا میشود .

دمیری در حیات الحیوان می گوید : مستعین را در اول رمضان سال مذکور صبراً بکشتند، در الدول إسحاقی مسطور است که چون مستعین از انقیاد و قبول مقاصد اترک امتناع ورزید پوشیده از بیت الخلافه بیرون آمد و بمدینه واسط اقامت گزید هر قدر امرای دولت و سپاهیان بدو نوشتند که بیغداد بازگردد نپذیرفت لاجرم جمعی را بواسط فرستادند تا او را بگرفتند و در آنجا محبوس نمودند و بعد از آن لشکریان معتز بالله را حاضر ساخته با وی بیعت کردند و سپاهیان بردو فرقه آمدند يك فرقه خواهان مستعین و دیگر فرقه خواهنده معتز شدند و آخر الأمن کار معتز قوت و شوکتش فزونی گرفت و امر او در خلافت یکسره شد و سعید بن صالح را بواسط فرستاد و مستعین را بعد از آنکه هفت ماه در زندان جای داشت بکشت و قتل او در سوم شوال سال دویست و پنجاه و یکم بود ، و این خبر إسحاقی با اخبار مسطوره منافات دارد، زیرا که در سایر اخبار چنانکه مسطور شد مستعین

از سامرا بی‌غداد آمد و اترک و امراء بآنجا آمدند و خواستار مراجعت بسامرا شدند و بعد از آنکه معترز بروی غلبه کرد و مستعین از خلافت استعفا نمود و او را بواسطه بردند در آنجانه ماه محبوس بود و معترز او را بسامراء احضار کرد و نزدیکی سامرا مقتول شد و قتل او در شوال دویست و پنجاه و دوم بود نه پنجاه و یکم.

و در عقد الفرید می نویسد: مستعین خود را بموافقت معترز از خلافت بوساطت ابي جعفر معروف بابن کردیه در روز جمعه چهارم محرم سال دویست و پنجاه و هشتم خلع کرد و پس از نه ماه که خود را خلع کرده بود در قادسیه بقتل رسید ، والبته این غلط از کاتب است و پنجاه و دوم مقصود است، زیرا که خود می نویسد: در سال دویست و چهل و هشتم با وی بیعت کردند و مدت خلافتش سه سال و نه ماه بود حمدالله مستوفی قزوینی در تاریخ گزیده می نویسد: در اواخر محرم سال دویست و پنجاه و دوم غلامان بر مستعین خروج کردند و او را از خلافت بیفکنند و پس از مدتی معترز او را طلب کرد چون بقاطول رسید سعید حاجب او را خپه کرد و گفت بمرء . بالجمله روایات اغلب مورخین بر نهج مذکور است.

### **بیان مدت عمر و خلافت أحمد بن محمد بن معتصم ملقب بمستعین**

در تاریخ الخمیس می گوید : تولد مستعین در سال دویست و بیست و یکم هجری بود و مدت عمرش سی و یکسال بود و در عقد الفرید می گوید : مولد او روز سه شنبه چهارم رجب سال مذکور بود و زمان زندگانش سی و یکسال هشت روز کم امتداد یافت، إسحاقی نیز عمرش را سی و یکسال رقم می کند ، اما حمد الله مستوفی بیست و هفت سال نگاشته است، و دمیری نیز سی و یک سال دانسته است .

وصاحب اخبار الدول بر این نهج رفته است .

سیوطی نیز بر همین گونه میدانند، اما مسعودی سی و پنج سال مرقوم نموده است، و صاحب روضة الصفا و پاره دیگر باین روایت نظر دارند و طبری چنانکه مذکور شد نوشته است: در شب دوشنبه ششم شهر ربیع الاخر سال دویست و چهل و هشتم مستعین بخلافت بنشست و این وقت بیست و هشت ساله بود و زمان قتلش را هم که در سوم شوال سال دویست و پنجاه و دوم رقم کرده است در این صورت عمرش نزدیک بسی و دو سال خواهد شد.

و مدت خلافتش را غالب مورخین سه سال و هشت ماه و بیست روز و بعضی بیست و هشت روز نوشته اند و مسعودی روایت اخیر را اختیار کرده است و هم در ابتدای شرح خلافت او سه سال و هشت ماه و نه روز رقم می نماید و در پایان کتاب مروج الذهب که مدت خلافت خلفا را مذکور می دارد می گوید: زمان خلافت مستعین از بدایت خلافتش تا هنگامی که از سامر ابلمدینه السلام بغداد فرود آمد دو سال و نه ماه و سه روز بود و تا زمانی که در بغداد بنام معتز خطبه راند یازده ماه و بیست روز بر گذشت و تا زمانی که مستعین خود را خلع نمود سه سال و شش ماه و بیست و سه روز مدت یافت اما این حساب درست نیاید، زیرا که هشت ماه و بیست و سه روز می شود و چون بنگرند در حسابهای دیگر که بروی هم آورده سهو شده است و البته این سهو از قلم کتاب است و گرنه شأن مسعودی اجل از چنین سهواست.

و در أخبار الدول مدت خلافتش را دو سال و نه ماه می نویسد و نظر وی بهمان اوقات توقف در سامر میباشد چنانکه دمیری نیز بهمین مدت و معنی نظر دارد که مذکور گشت.

و حمدالله مستوفی سه سال و نه ماه و دو روز رقم کرده است، و در تاریخ إسحاقی سه سال و نه ماه می نویسد، و در عقد الفرید نیز بهمین روایت اشارت رفته است و روایت غالب مورخین بر این منوال است.

## بیان نام والده مستعین و شمایل و نقش نگین او

مادرش ام ولدی بود که او را مخارق می نامیدند، در تاریخ الخمیس می گوید: بن معتصم بالله محمد بن هارون رشید بن مهدی محمد بن ابي جعفر منصور هاشمی عباسی خلیفه ششم است که مخلوع و مقتول شد، زیرا که چنانکه نوشته اند: در خلفای بنی عباس چون خلیفه ششم خلافت یافت او را خلع کردند و بکشتند و امین ابن هارون که خلیفه ششم بود مقتول و مخلوع شد و پس از وی نیز مستعین که ششم خلیفه بعد از امین است مخلوع و مقتول گشت و مادر او ام ولدی رومیه است که او را مخارق میخواندند، و مسعودی مخارق صقلیه و قرمانی صقلاییه رقم کرده اند و سایر مورخین نیز ازین بیان و تبیان بیرون نرفته اند.

و در شمایل او نوشته اند، مردی مربع و چهارشانه و نمکین دیدار و سفید پوست و در چهره اش نشان آبله بود و الثلغ بود، یعنی در طی کلمات هر کجا کجا سین بودی ثاء میخواند و مخرج سین نداشتی، صاحب عقد الفرید می نویسد: مستعین مربع و سرخ و سفید روی و فر به و پهن شانه و درشت استخوان و هر دو گونه لاغر و خفیف و در صورتش اثر آبله نمودار بود، سیوطی می گوید: ملیح و ابیض و آبله روی و الثلغ بود، لثغ بالام و ثاء مثلثه و غین معجمه بمعنی شکستگی زبان است یعنی حرف راء لام یا غین و سین را ثاء گفتن، و در تاریخ الخمیس می گوید: پیشانی بلند و نیکو روی و نیکو جسم و الثلغ و با نشان آبله بود.

و نقش نگین او را در عقد الفرید چنین می نویسد «في الاعتبار غنی عن الاختیار اما صاحب اخبار الدول و آثار الدول می نویسد: نقش نگین مستعین «أحمد بن حمد» بود.

## بیان اسامی وزرا و أمراء و کتاب و دربان مستعین بالله

در کتب اخبار و تواریخ نامی از زوجات و اولاد مستعین نبرده اند و شاید سبب این است که چون از خلافت مخلوع و در آخر مقتول گشت و در دودمان وی نپائید عنایتی بنگارش اسامی اولاد و منکوحات او نکرده اند مگر اینکه بر حسب حکایت اشارتی باشد چنانکه ما نیز یاد میکنیم .

حمدالله مستوفی می نویسد: مستعین بالله در مدت خلافت از سست رانی شش وزیر برنشاند لاجرم دولت بر او نپاید! و گفته اند: هیچ دولتی باختلاف رأی نپاید و عروس سعادت به بی ثباتی روی بکسی ننماید، در عقد الفرید می نویسد: أحمد بن خصیب بوزارت مستعین منصوب شد و از آن پس منکوب و معزول گردید و ابن یزداد را بجای او بوزارت بنشانند و پس از وی شجاع بن قاسم مناصب و امارت و ریاست و وزیر مستقل دولت گشت، و کاتب مستعین بالله او تماش بود و این او تماش حاجب وی بود، و در طی همین کتاب و خلفای سابقه پاره مجاری حالات این چند تن گذارش رفته است.

و حکایت أحمد بن خصیب وزیر منتصر بالله محمد بن متوکل و مکالمه او درباب صله شاعر منتصر مرقوم شد، در پاره کتب می نویسد، محمد بن اُبی شوارب که بعضی اُبو الشوارب و در حبیب السیر محمد بن اسرائیل رقم شده است در بدایت حال وزیر مستعین بالله بوده است.



## بیان پاره اوصاف و اخلاق مستعین بالله ووزراء او

پاره اخلاق و اوصاف و تردید رأی و سوء تدبیر مستعین در ذیل مجاری حالات او مسطور شد ، محمد بن شاکر کتبی در فوات الوفیات می نویسد : مستعین در کار تبذیر و اسراف اموال و اتفاق خزاین قوی پنجه بود و در حلم و بردباری مقامی عالی داشت و از نخست گم نام و حامل الذکر بود و از نسخ روزی خود میخورد ، سیوطی می گوید مستعین خوب کردار و خیر وفاضل وادیب و بلیغ بود و اول کسی است که آستین ها واکمام واسعه را بپوشید و رایج گردانید و عرض آن را برسه شبر و وژه مقرر داشت وقلانس را مصغر ساخت و از آن پیش بلند و طویل بود و در اخبار الدول قرمانی گوید: مردی کریم و بخشنده بود و در تبذیر اموال دریغ نداشت، و در اخبار الدول إسحاقی می گوید : مردی فاضل و بر تواریخ روزگار دانا و در ملبس خود متجمل بود، و نیز دمیری او را بجود و کرم و تبذیر اموال یاد میکند. و در روضة الصفا مسطور است که مستعین با نساب و اخبار امم سالفه وقرون ماضیه عالم بود مسعودی میگوید: مستعین با پیام ناس معرفتی نیکوداشت و از اخبار گذشتگان بر زبان بسیار میراند، صاحب تاریخ الخمیس می نویسد : مستعین بصفت کرم و جود نامدار بود چندانکه با اشراف میگذرانید و در تبذیر اموال خزاین می کوشید جواهر بدیعه و ثیاب نفیسه و نفایس جلیله را بهر کس که بودی و خواستی متفرق می گردانید و با کی نداشت سامحه الله تعالی .

چنانکه در مستطرف مسطور است که ابن حمدون ندیم گفت : مادر مستعین بساطی بساخت که صورت هرگونه حیوانی از جمیع اجناس و صورت تمام پرندگان را از زرناب ساخته و بجای چشمهای آنها یا قوتهای گران بها و جواهر زواهر بارونق و بهاء بکار برده و در مصارف این بساط زرین و جواهر ثمین صد هزار بار هزار باضافه

سی هزار دینار که عبارت دویست کرد روسی هزار دینار باشد بکار رفته بود و چون با تمام رسید از مستعین خواستار شد که بیاید و بر آن بساط توقف نظاره فرماید مستعین در آن روز از دیدار آن خسته بود و با أحمد بن حمدون و ترجمه هاشمی فرمود بروید و این بساط را بنگرید.

می گوید: حاجب نیز با ما بود پس همگی برفتیم و بدیدیم سوگند باخدای در دنیا هیچ چیز را از آن نیکوتر ندیدیم و هر چیزی نیکو و صنعتی نیک در آن موجود بود و من دست بسوی آهوئی که از طلا و دو چشمش دو دانه یاقوت بود بردم و در آستین خود نهفتم بعد از آن باز گشتیم و از محاسن آنچه دیده بودیم در خدمت مستعین توصیف کردیم ترجمه گفت: یا امیر المؤمنین وی یک چیزی از آن بساط بسرقت برد و باستین من اشارت کرد من آن آهورا بمستعین نمودم گفت: شمارا بجان خودم سوگند میدهم که باز شوید و هر چه دوست میدارید بر گیرید، ما باز شدیم و آستینها و قباهای خود را و مانند زنان آستن باز شدیم چون مستعین ما را بدید بخندید سایر مجالسین چون این حال را بدیدند گفتند: یا امیر المؤمنین گناه ما چه بود؟ گفت: برخیزید و هر چه میخواهید بر گیرید و از آن پس خودش نیز برخاست و بر طریق توقف نمود و نگران شد که چگونه بر میگرفتند و همی بخندید و یزید مهربی نظر بر سطلی افکند که آکنده از مشک بود بدست خود برگرفت و بیرون شد مستعین گفت: بکجامی روی؟ گفت: یا امیر المؤمنین بحمام میبرم مستعین از سخن او بخندید و با فراشها و خدام گفت تا هرچه بجای مانده تاراج کردند.

چون مدارس این خبر را بشنید بمستعین پیام فرستاد که خداوند مبین امیر المؤمنین را شاد بگرداند سخت دوست داشتم که این بساط را قبل از آنکه متفرق فرماید، بنگرد، چه من دویست هزار بار هزار و سی هزار دینار در این کار انفاق نموده ام، مستعین فرمود همین مبلغ را بدو حمل نمایند تا دیگر باره چنین بساطی بسازد، مادرش بهمان گونه بانجام رسانیده مستعین بتماشای آن برفت و بدید و جمله را مانند اولین متفرق ساخت.

راقم حروف گوید: گمان چنان می‌رود که مائة الف و ثلاثین الف باشد که یکصد و سی هزار دینار میشود و الف دوم بسهو نوشته شده است ، زیرا که باید چندین هزار کرور وجه در خزانه خلیفه باشد تا مادرش مخارق که ام ولدی بود بتواند چندان مال تحصیل نماید که دو بیست کرورش در کار بساطی اتفاق شود و آن وقت خلیفه عصر اعتنا نکند و بچند تن از ندما و خدامش ببخشد و دیگر باره نیز تجدید آن بساط و آن تاراج شود و حال اینکه گاهی برای پنجاه هزار دینار معطل می ماندند و سیاق عبارت نیز حکم می نماید ، چه در جایی که دو بیست کرور ذکر شود بسی هزار سخن می‌رود .

مسعودی در مروج الذهب می نویسد: مستعین بالله ابو موسی او تامش را بوزارت خود نامدار نمود و متولی امر وزارت و قیّم بآن از کاتبی امر او تامش بود که او را شجاع می نامیدند و بعد از آنکه او تامش و کاتبش مقتول شدند احمد بن صالح ابن صالح بن شیرزاد بوزارتش بر نشست ، و چنان بود که مستعین بالله احمد بن خصیب وزیر را در سال دو بیست و چهل و هشتم بطرف افریطش نفی کرده بود و عبدالله ابن یحیی بن خاقان را بسوی برقه منفی ساخت و عیسی بن فرخان شاه را بمنصب وزارت نایل نمود و دیوان رسائل را در تولیت سعید بن حمید مقرر ساخت و این حافظ اخبار و حکایات حسنه پسندیده و نقاد اشعار ستوده و متصرف در فنون علوم سعیده و ازین جمله متمتع و برخوردار بود چون حدیث مینمود طرف برابر را شاد خوار و چون بمجالست میپرداخت مجالسین را مستفید و کامکار میگردانید و او را اشعار حسنه کثیره است و از جمله اشعار مستحسنه مختاره او این شعر او است :

و كنت اخوفه بالدعاء \*\*\* و اخشى عليه من المائم

فلما اقام على ظلمه \*\*\* تركت الدعاء على الظالم

و نیز این شعر اوست :

اسيدي مالي اراك بخيله \*\*\* مقيم على الحرمان من يستزبدها

فاصبحت كالد ليا تدم صروفها \*\*\* و تتبعها ذماد نحن عبدها

و هم از اشعار او است :

الله يعلم والدنيا مولية \*\*\* والعيش منتقل و الدهر ذو دول

فللفراق و ان هاجت فجيعة \*\*\* عليك اخوف في قلبى من الاجل

و كنت افرح بالدنيا ولذتها \*\*\* والياس يحكم للاعداء في الامل

و هم سعید بن حمید گوید:

و ما كان حبا لأول نظرة \*\*\* و لا غمرة من بعدها فتحت

ولكنها الدنيا تولت و ما الذي \*\*\* يسلى على الدنيا اذا ما تولت

و هم اوراست شعر:

كأن انحدار الدمع حين تجليه \*\* على خدها الريان درعلى در

مسعودی می گوید : اما سعید با این فضل و ادبی که از وی بر شمردیم ناصبی بود و اظهار تسنن و تحیل مینمود و انحراف او از حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب صلوات الله علیه و از طاهرین از اولاد آنحضرت سلام الله علیهم ظاهر می گشت و پاره از شعرا این شعر را در این باب گوید :

ما رايتا السعيد بن حميد من شبيه \*\*\* ماله يوذى رسول الله في شتم اخيه

انه الزنديق مسول \*\*\* على دين أبيه

می گوید : ما برای سعید بن حمید در مراتب ادب و فرهنگ یا شقاوت و ضلالت مانندی نیافته ایم چیست او را که برادر رسول خدا علی مرتضی صلی الله علیهما و آلهما را زشت و نکوهیده نام میرد و پیغمبر را در این امر ناستوده نابهنجار آزار میرساند چنین کسی زندیق است و برکیش پدرش مستولی ، است و این سعید بن حمید از ابناء مجوس و اولاد گبر و آتش پرست بود ، و أبو علی بصیر که از شعرای نامدار روزگار است در هجو سعید گوید:

رأس من يدعى البلاغة منى \*\*\* ومن الناس كلهم في حرامه

و أخونا ولست اعنى سعید بن \*\*\* حمید تورخ الکتب بامه

می گوید : کله کلان تمام مدعیان بلاغت در فلان مادر سعید بن حمید باد

که نام خود را در آنجا که در مکاتیب و رسائل پایان میرساند در تاریخ نامه یاد می کند و کتبه سعید بن حمید فی فلان تاریخ می نویسد . مسعودی می گوید: سعید بن حمید و أبو علی بصیر و أبو الضیاء را باهم معاتبات و مکاتبات و مداعبات بوده است و میگوید : أبو علی بصیر در زمان خود اطیع ناس بود و همواره از ابیات نادره و امثال سایه چندان بزبان داشت که دیگری نداشت و ابن سیاده او را از جریر اشعر میدانست و بر اهل عصر خودش مقدم می شمرد، و أبو علی در عهد خودش بر نظرای خودش برتری داشت اما بحتری بروی فزونی میگرفت ، و مسعودی چندی از اشعار ابي علي را در مروج الذهب یاد کرده است هر کسی بخواهد بآن کتاب رجوع خواهد کرد .

همانا از زمان مسعودی تا بحال افزون از هزار سال بر می گذرد و از آن زمان که حکایت حمید بن سعید در میان آمده است نزدیک بیک هزار و یکصد سال و بازمان أمير المؤمنين علی صلوات الله علیه قریب العهد میباشد و در آن اوقات در حق مردم ناصبی این گونه هجو و لعن و طعن نموده اند و او را زندیق خوانده اند و علی علیه السلام را برادر پیغمبر صلی الله علیه و آله دانسته اند و شتم آنحضرت را موجب آزار و اذیت حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله شمرده اند.

و از اینجا توان دانست که متأخرین نیز هر چه نوشته اند اقتدا و اقتضای متقدمین و در کمال قوت و حقیقت و صداقت است نه از روی گزافه و مبالغه و تعصب غریب این است که در زمان مبارك آنحضرت و دیدن آنچند معجزات و صفات و آیات و کرامات عدیده باهره از آنحضرت کار بجائی کشید که جمعی غالی شدند و علی را بخدائی پرستیدند و هنوز ازین جماعت در اراضی اهواز و شوشتر جماعتی کثیر و همچنین در هندوستان هستند و طایفه معین و معلوم و مسلم الملك میباشند و اغلب کتب عالم و السنه اهل نثر و نظم بهر لغت و زبان مملو از مدایح و ذکر فضایل و مناقب و معجزات و کرامات و خوارق عادات است .

و علوم و فنون و حکم و معارف جمیله آنحضرت و آثار آنحضرت و معجزات

و کراماتی که از مشاهد منوره آنحضرت و اولاد طاهره آن حضرت ائمه معصومین صلوات الله علیهم از بدایت اسلام تاکنون میباشد و از آفتاب و ماه روشن تر و کلمات بدیعه و خطب آنحضرت در توحید خداوند مجید که انحصار بخود آنحضرت و بیشتر این منقولات از کتب عامه و احادیث و اخبار ایشان و بروایت متعصبین و رؤسای علما و فقهای اهل سنت بلکه بروایت خلفای جلیل الشان ایشان است .

چنانکه ما در طی این کتب عدیده و تحریرات کثیره و مطالعات دقت آیات خود را تا امروز که روز چهارشنبه یازدهم شهر صفر المظفر سال يك هزار و سیصد و سی و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله است نموده ایم افزون از دو کرور بیت کتابت بدست و قلم خود بدون اینکه یکنفر در يك کلمه مساعدت کرده باشد کراراً در حیز تحریر در آورده ایم که اگر این جمله را از آنجمله کتب استخراج نمایند البته افزون از صد هزار بیت خواهد شد که غالب آن نظر به برهان عقلی و نقلی و حسی دارد با این حال و این گونه فروغ و فروز جهان افروز پاره مخالفین از راه بیچارگی و عدم سعادت و رفع شرمندگی و خجالت دل بآن خوش میدارند که بگویند : پاره این اخبار از مجعولات شیعه است که در این از منه اخیره و عصر سلاطین صفویه برای خوش آمد آنها ظاهر کرده اند و مجلسی اعلی الله مقامه از خود نگار داده است و حال اینکه منقولات مجلدات بحار الانوار همه مستند بکتب معتبره موسومه معینه است هیچ خبری را بدون راوی و سلسله رواة و کتاب منقول عنه یاد

نمی فرماید .

و هم اکنون کتب آن مصنفین بخط و کاغذ و رسم قدیم که اغلب آنها دوست سال و سیصد سال و پانصد سال و شش صد سال قبل از زمان مجلسی نوشته شده سهل است در زمان مجلسی از کتب نامدار بوده و در زمان مصنف خود کتاب رقم شده است و در بعضی خطوط و خوانیم مصنفین موجود است و در کتابخانه های ممالک اسلامیة بلکه ممالک فرنگ و اقالیم روی زمین حاضر و مضبوط و محل اعتنا و اعتماد و اختیار و نفاست نامه است .

ص: 130

و شاید سنوات عدیده است که دیگر این نمونه کاغذ و مداد و خط و تذهیب و نقاشی در روی جلد کتب در صفحه عالم نیست و بالمره مفقود و معدوم است بلکه گاهی میشود که پاره کتب قدیمه را که مسطور ایش چندان محل حاجت نیست میشوند و اوراقش را برای بعضی تحریرات و استنساخ پاره کتب بقیمتی بس گران و بهائی بزرگ بفروش میرسانند.

و نیز در پاره این کتب قدیم مهر سلاطین عصر و خط و مهر کتابداران ایشان یا مهر و خط علما و امرا و رؤسای آن عصر که بتدریج زمان صاحب آن شده اند مورخاً موجود است، خود همان خطوط باز مینماید این خطوط و این نقوش خوانیم چندین صد سال قبل از زمان سلاطین صفویه و مجلسی اعلی الله مقامه است.

وانگهی علمای عهد سالفه مثل شیخ مفید و سید رضی و مرتضی و علامه حلی و خواجه نصیر و حکمای بزرگ اسلام و فقها و علمای عهد و تصانیف و توالیف و نثر و نظم و آثار ایشان چنان عالی مقدار هستند که اگر هر یک در زمان خود بولایت و امامت شخصی تصدیق کنند تمامت معاصرین بدو اقتدار رفی نمایند.

و چنین علمای بزرگ و اعلام جهان و آیات حضرت سبحان در پیشگاه ولایت دستگاه حضرت ولی اعظم خداوند یکتا علی مرتضی و ائمه هدی حقیر و فقیر و متواضع و مستفید می شوند که هیچ کودکی سبق خوان در خدمت معلم دانشمند با توان نمی شود.

مگر ارکان اربعه تسنن یا حسن بصری که در زمره مبغضین امیر المؤمنین علیه السلام یا ابن ملجم مرادی که قاتل آنحضرت یا شریح قاضی که از جمله مبغضین و تمام علمای اهل سنت و جماعت تا طبقه ناصبی که پست ترین و رذل ترین طبقات هستند و معاویه بن ابی سفیان و تمام مخالفین قریش حتی یزید بن معاویه و خلفای بنی امیه و بنی عباس که قاتل اغلب ائمه هدی سلام الله علیهم هستند

و شمر بن ذی الجوشن و عمر بن سعد و زیاد بن ابیه و ابن زیاد و حجاج بن یوسف و طلحه و زبیر و ابن عمر و مصنفین و مورخین و مؤلفین و محدثین و ادبای اهل سنت و جماعت در مقام تصدیق فضایل و مناقب و آثار آنحضرت و ائمه هدی علیهم السلام میتوانند ساکت بنشینند؟!

چنانکه هر کسی در مجلدات ناسخ التواریخ من البدایهه تا بحال نگران شود تمامت این مطالب با شواهد عقلیه و نقلیه و حسّیه مکشوف میشود حتی در کتب مذاهب مختلفه از گبر و یهود و نصاری و مجوس چون تفحص نمایند مذکور شده است .

و اگر خداوند قادر متعال بخشنده لایزال باین بنده حقیر عمر و سعادت و توفیق کامل و جمعیت خیال و آسایش تن و روح و دل و مغز عطا فرماید امید میرود که در آغاز کتاب احوال ولایت اتصال حضرت اوصیاء قائم الزمان صاحب الدوران حجة الله تعالی فی العالمین صلوات الله علیهم أجمعین مباحثی در امور راجعه بتوحید و رسالت و ولایت و وصایت در میان بیاید که غالباً با برهان ساطع و دلیل لامع مدلل و مبرهن باشد و بطوری جامع مبانی و شامل معانی و ناقل مقاصد و حامل مسائل و دافع اغراض و مبین امراض باشد که لیاقت استفاده و استفاضه و تصدیق علمای فن و معالجه امراض مزمنه را پیدا نماید .

### **بیان پاره کلمات و اشعار مستعین بالله خلیفه عباسی**

در کتاب تاریخ گزیده حمدالله مستوفی مسطور است که چون مستعین را از خلافت خلع کردند این شعر بخواند :

ص: 132



كل ملك مصيره لذهاب \*\*\* غير ملك المهيمن الوهاب

كل وزر يزول و يغنى \*\*\* ويجازي العباد يوم الحساب

جهان ای برادر نماند بکس \*\*\* بقا با جهان آفرین است و بس

بهر گونه باشد عمل بگذرد \*\*\* کسی بی حساب و جزا نگذرد

می گوید: مستعین در آنروز تمامت بندگان خود را از قید بندگی آزاد ساخت با او گفتند: برای منزلگاه و اقامت مکانی را اختیار فرمای بصره را برگزید گفتند: هوای بصره گرم است گفت «برودتها اشد من الحرارة بعد الخلافة» سردی آنجا از گرما شدیدتر است بعد از ترك منصب و مقام خلافت .

و چون او را بواسط بردند گفت «اللهم إن كنت خلعتني من خلافتك فلا يخلعني من رحمتك و رأفتك» باز خدایا اگر مرا از منصب خلافت خودت خلع فرمودی باری مرا از رحمت و رافت خودت و بر خورداری از آن خلع مفرمای .

می گوید: منصور خزاعی که حاکم بصره بمحافظت و رعایت او می گذرانید تا گاهی که معتر او را برای کشتن طلب کرد .

اما در قوات الوفيات مسطور است که چون مستعین خود را از خلافت خلع نمود با وی گفتند: شهری را که در آنجا مکان بجوئی برگزیده فرمای واسط را اختیار نمود چون او را بدانسوی فرود آوردند یکی از اصحابش گفت : بچه علت این شهر را اختیار فرمودی با اینکه شدیده الحزن است؟ مستعین گفت «ماهی احر من فقد الخلافة» واسط گرم تر از حرارت فقدان خلافت نیست، یعنی آن آتشی که در درون من از رفتن گوهر گران بهای خلافت از دست من مشتعل گردیده و دل و جگر را در تاب و تعب فکنده است بسیار ازین گونه حرارتها گرم تر است بلکه حرارت او بطوری است که احساس حرارت دیگر را نمیکنم. مرزبانی در معجم الشعراء میگوید: چون مستعین خلع شد این شعر بگفت:

استعین الله في أمري على كل العباد \*\*\* و به ادفع عنی کید باغ و معادي

و این شعر را صاحب مرآة از وی رقم کرده است :

احببت ظيباً ثميناً \*\*\* كانه غشن تين

بالله يا عالمين \*\*\* ما في الثمائلين

من لا منى في هواه \*\*\* لوثته بالعجبين

صاحب فوات الوفيات می گوید : مراد مستعین این است:

احببت ظيباً سميناً \*\*\* كانه غصن تين

بالله يا عالمين \*\*\* ما في السماء مسلمين

دوست میدارم آهویی فربه و پسری سیمین تن که مانند شاخ درخت انجیر باشد از اهل علم و دانش آیا اهل عالمها در آسمان مسلمانها نیستند ، صاحب فوات وفيات گوید: در زمین هم مسلمانان نبودند چه ایشان ترا بخلافت برداشتند یعنی اگر اسلام و فهم و ادراک در دماغ داشتند مانند توئی را خلیفه نمی گردانیدند .

راقم حروف گوید: لثغ ولثقه بضم لام چنانکه مذکور داشتیم و جوهری در صحاح اللغة می نویسد : شکستگی زبان ، یعنی حرف راء لام یاغین و سین را ثاء گفتن است اما ازین شعر معلوم می شود که خلیفه روی زمین صاد را هم ثاء می گفته و لثغ مثل مقام او بر دیگر لثغها فزونی دارد و بر آنچه اهل لغت ضبط کرده اند علاوه است .

و هیچ ندانیم تشبیه بشاخه تین و درخت انجیر بچه مناسب است شاید خود انجیر را خواسته است که نرم و سمین و شیرین و ببعضی مواضع مخصوصه شباهت دارد والمعنی فی بطن الشاعر ، کلام خلفا و سلاطین معانی بسیار دارد که هر فهمی استعداد ادراکش را ندارد چنانکه در تلافی و تادیب ملامت گر هم تعیین عجبین و امری عجیب فرموده است. گفته اند: با جماعت مغنیان امر فرمود که در این شعر و اشباه آن که از نتایج طبع غیره طبعوعش بود تغنی نمایند و آنجماعت می خندیدند و او را غمز می کردند ، و روزی این دو شعر را بساخت :

شربت كأناً اذهبت \*\*\* عن ناظري الحمرا

فنشطنی ولقد \*\*\* كنت حزیناً حائراً

و مقصودش از کانا کاساً باسین است و در ذهاب حمرت از چشم معنی عجب استعمال فرموده است ، شاید میخواهد بگوید : چون همواره چشمم از اشک خونین فراق معشوق سرخ بود از نوشیدن این جام شراب حالت ذهاب گرفت ، بعد از آن با مجالسین خود گفت :  
آخر و هما جواب این شعر را بدهید ، یکی از آنها گفت.

هذا خرا هذا خرا \*\*\* هذا خرا هذا خرا

گویا از استشمام رایحه عفن آن شعر این گونه جواب آورده است می گوید: مستعین از لطف اخلاقی که داشت احتمال این گونه اقوال و افعال از ندمای خود می نمود اما این را لطف خلق نمی شاید خواند بلکه از ترکیب بلادت یا بلاهت است !

و نیز روزی با حاضران فرمود و اشارت بدر کرد و گفت: تصحیف باب چیست؟ گفتند: نمی دانیم، گفت: از چه روی نمی گوئید تصحیفش باب است ایشان می گفتند : بسم الله عليك بنام ایزد چشم بد از تو یاد دور ، و دیگر می فرمود : تصحیف مخده چیست و دست خود را بر مخده می نهاد که مبادا ندانند مخده چیست و بسهو خطا روند؟! می گفتند : بسم الله عليك ، و نیز چون نقبه امر خطیر خلافت بدو پیوست با اینکه هرگز امید نداشت که بچنان لقمه از دو صله او بیش کامیاب گردد و هیچوقت در این اندیشه نمیرفت و به نساخی گذران می نمود این شعر را بگفت:

جاء لطف الله بالأمر الذي لا ارتجیة \*\*\* فعلى اليوم ان أفضى حق الله فيه

ندانیم آن حق الله را که در آن روز بجای گذاشت چه بود؟! صاحب فوات الوفيات می گوید: دشمنان وی می گفتند که مستعین گفت: حق الشرب فيه در این شکرانه باید داد شرب و خمر خواری را در این روز بدهم.

وازين اخبار و حکایات که در طی خلافت مستعین مذکور شد معلوم می شود وی مردی بی آزار و از فهم و ادراك و حسن کامل و آداب و اخلاق بزرگی و لیاقت

مناصب عالی‌بی نصیب بوده است و هرگز در تخلیه خود راه نمی‌داده است که بمقامات سامیه نایل شود تا بمقام رفیع و منبع خطیر خلافت برسد، و غلامان ترك نیز مردمی کم‌خرد و بی‌تمیز و پر طمع و حریص بوده‌اند و هر خلیفه که منصوب میشد او را دست‌آویز انجام مقاصد و انجام مآرب خود میخواستند و اندیشه بر آن مینهادند که او نایب مناب و وکیل اجرای مطالب ایشان باشد و چندان مقید بحال خود و مسائل شخصی نباشد لهذا مستعین را انتخاب کردند و در حقیقت موافق مقصود ایشان بود و او را از شئون خلافت جز نامی در کار نبود و رشته مهمات جمهور در کف اقتدار و اختیار ایشان بود.

و ازین روی بود که چون بی‌هنگام از ایشان بگریخت و پوشیده بی‌غداد آمد و ترکها چون این حال بدیدند دانستند هر خلیفه بجای او بر آید این تمکین و تسلیم را بایشان نخواهد گذاشت و هرگز رضا نخواهد داد که مانند مستعین بنام خلافت قناعت کند و دست کار ایشان گردد.

و نیز میدانستند ابن طاهر و امرای بغداد و اترک و لشکریان که در بغداد هستند تن در نمی‌دهند که جماعت اترک این استیلا را داشته باشند بپوشش بی‌غداد آمدند و گذشته را در طلب گذشت و مراجعت مستعین را بسامرا خواستار شدند و چون محمد بن عبدالله بن طاهر مقام خلیفه را در بغداد موجب استیلا و احاطه تامه اترک میدانست بمراجعت وی رضا نداد و اترک را رنجیده خاطر باز گردانید و از تدبیر ایشان در آوردن معتز بالله و بیعت بخلافت او و آغاز جنگ و قتال مطلع نبود.

و اترک نیز برای اینکه مستعین در بغداد نیاید و اقتدار ابن طاهر و امرای بغداد و خلافت فزایش نگیرد و کار ایشان ضعیف و بوخامت عاقبت توأم نشود معتز بالله را که ولی عهد قدیم بود بخلافت بنشانند و با مستعین و سپاه بغداد بمحاربت در آمدند.

و از آن طرف چون ابن طاهر و وصیف و بوغا عدم لیاقت مستعین و استعداد او را و شایستگی معتز بالله را میدانستند دل از مستعین بر گرفتند و آن پیمان مؤکد

و ایمان مشدد و عهود مستحکمه و عقود استوار را نادیده انگاشتند تا کار بدانجا رسید و او را بی سبب بکشتند و از گردش روزگار غدار بی خبر که نوبت ایشان میرسد و هر يك حتی معتز بالله که این ظلم و ستم با مستعین و ابراهیم مؤید روا داشت دچار سزای عمل میشوند .

### **بیان برخی حکایات مستعین که بر اطلاع او باخبار ناس دلالت دارد و داستان عروۀ بن حزام**

مسعودی در مروج الذهب می گوید: محمد بن حسن بن درید می گوید: أبو البیضاء مولی جعفر طیار علیه الرضوان که مردی خوش کلام و نیکو حکایت و ستوده روایت بود گفت: در زمان خلافت مستعین بالله از مدینه طیبه بسامر آمدیم و جماعتی از آل ابي طالب و جز ایشان از انصار با ما بودند و در دربار او یکماه بماندیم تا بد و راه یافتیم و هر یکی تکلمی نمودیم و از خویشتن تعبیری کردیم و مستعین ما را نزدیک خواند و با ما مأنوس شد و باخبار مدینه طیبه و مکه معظمه بدایت گرفت .

و من بحال آنجماعت بهر کس که مستعین بنام او شروع می نمود عارف بودم و گفتم: آیا امیر المؤمنین اجازت سخن کردن میدهد؟ گفت: با اختیار تو است ، پس در هر چه مقصود او شروع نمودم و کلام در فنون علم در اخبار ناس تسلسل جست و بعد از انجام مجلس باز گردیدیم و ما را در مکانی شایسته و نزلی مهنا و محتدی مهیا فرود آوردند و بهرگونه افضال و اکرام برخوردار نمودند و چون آغاز شب در رسید خادمی بیامد و چندین سواران ترك بیامدند و مرا بر اسبی که ضمیمت داشتند بر نشانند و به پیشگاه مستعین حاضر ساختند و مستعین در جوسق نشسته دیدم پس مرا بخویش نزدیک خواند.

و پس از آنکه چندی بیا سودم و خستگی از تن بیفکندم در اخبار و حکایات عرب و مجاری ایام ایشان و اهل ثیم شروع نمود تا کلام در اخبار عذ ربین و متمین پیوست ، مستعین فرمود: از اخبار عروۀ بن حزام و سرگذشت او با عفرآ چه داری ؟ گفتم : یا امیر المؤمنین همانا عروۀ بن حزام چون از خدمت عفرآ دختر عقال باز گردید از شدت وجد و عشقی که بیدار او داشت بمرد ، و از آن پس دسته سواران بروی بگذشتند و او را بشناختند و چون بمنزل عفرآ رسیدند يك نفر از ایشان صیحه بزد و خبر مرگ عروۀ را در این شعر بداد :

ألا أيها القصر المغفل أهلة \*\*\* يغنا إليكم العروة بن حزام

ای اهل قصری که از همه جا غافل هستید اینک شمارا از مرگ عروۀ بن حزام آگاهی میدهم ، عفرآ این کلام را بفهمید و بر آن صیحه زننده ببلندی برآمد و این شعر بخواند:

ألا أيها الركب المجدون ويحكم \*\*\* بحق نقيم عروة بن حزام

ای جماعت سواران که در سیروسیر بجد و جهد هستید و بحکم آیا خبر مرگ عروه را برآستی میدهید یعنی از روی حق است ، پس مردی از آن سواران این شعر را در جوابش بگفت :

نعم قد تركناه بارض بعيدة \*\*\* مقيماً بها في سبب وأكام

بلی جسد عروۀ بن حزام را در زمینی دور و بیشه و آکام دیدیم ، عفرآ این شعر بخواند:

فان حقاً ما تقولون فاعلموا وی \*\*\* بان قد نعيتم بدر كل ظلام

فلا لقی الفتیان بعدك لذة \*\*\* ولا رجعوا من غيبة بسلام

ولا وضعت اثنی شریفاً كمثلہ \*\*\* ولا فرحت من بعده بغلام

ولا لا بلغتم حیث وجهتم له \*\*\* و نغصتم لذات كل طعام

اگر از مرگ او برآستی سخن کردید بدانید که از مرگ بدر تابان هر تاریکی و ظلامی خبر آورده اید و بعد از مرگ عروۀ هیچ جوانمردی لذتی نبرند و از هیچ

غیبت و غربتی بسلامت باز شوند و دیگر هیچ زنی مانند او شریفی و پسری نیکتر است از شکم نگذارد ، و شما که ناعی او و خیر دهنده مرگ او هستید و لذت هر گونه طعام و کلام را بر هم شکنید بهر کجا که روی آورده اید نرسید.

پس از آن از ایشان پرسید عروءه را در کجا دفن کردید بدو خبر دادند عفراء بادللی خونین و خاطر اندوهگین بدانسوی راه گرفت و چون بقبر او نزدیک شد گفت: مرا فرود آورید که مهمی دارم چون فرودش آوردند بدوزید و خود را بر روی قبر او در انداخت و آواز نعره و نفیر او دیگران را بدهشت در افکند و بدو بتاختند و دیدند بر روی قبر خود را در از افکنده است و جانش از تن بیرون تاخته است ، پس او را بریک جانب قبر عروءه بخاک سپردند.

چون این حکایت را بخاتمت رسانیدم مستعین گفت : آیا از اخبار عروءه بن حرام جز اینکه گفتم خبری دیگر داری؟ گفتم بلی ای امیر المؤمنین این خبری است که مالک بن صباح عدوی از هیثم بن عدی بن عروءه از پدرش بما داده است .

که گفت : عثمان بن عفان مرا بعنوان مصدقی در بنی عذر در بلاد یک طایفه از ایشان که بتو منبذ نام داشتند بفرستاد در آنحدود خانه جدید دور از مردم طایفه بدیدم بدانسوی روی آوردم بناگاه جوانی را دیدم که در سایه خانه ایستاده و پیرزنی را در پایان خانه نشسته نگریستم چون آنجوان مرا بدید با صوتی ضعیف این شعر بخواند :

جعلت العراف الیمامة حکمه \*\*\* و عرافت بخلان هما شفیانی

فقالا نعم تشفی من الداء کلمه \*\*\* واقاما رمع الفواد یتبدران

فما ترکا لی رقیة نعمر فانها \*\*\* ولا شربة إلا بها سقیانی

وقالا سفاک الله والله ما لنا \*\*\* بما حملت منك الضلوع یدان

فلهفی علی عفراء لهفأ کانه \*\*\* علی الخر و الاحشاء حد سیان

فعفراء احظی الناس عندی مودة \*\*\* و عفراء عنی العرض التذانی

وانی لاهوی الحشر إذ قیل اننی \*\*\* و عفراء یوم الحشر ملتقیان

در این ابیات باز می نماید که جماعت مفسدین و گروه سخن چین معشوقه وی عفرآء را بتهمت آلوده کردند و گفتند: این آفتاب تابان و بدر فروزان در خانه دیگری نیز طلوع مینماید و با دیگر دوستی دست در آغوش و پای بردوش می رود، ازین روی عفرآء که از تمامت مردمان نزد من محبوب تر و برخوردارتر بود از من دوری جست و از دیدار من روی بتافت و من در عشق او و هجر رنجور شدم و مرا بگمان دیگر امراض بدواها و غذاها معالجت کردند با اینکه مرضی دیگر در من نبود و امیدوازم ملاقات من و او در محش حاصل شود.

پس از آن ناله سبک برکشید و شهبه آهسته بر آورد و چون نظر بد و افکندم بمرده بود و با آن پیرزن گفتم: ای عجز کمان نمی کنم که این جوان که در آستانه خفته بود زنده مانده باشد، گفت: سوگند بالخدای من نیز چنین میدانم و نظری بچهره او افکنند و گفت: سوگند به پروردگار کعبه وفات کرده است، گفتم: کیست این جوان؟ گفت، عروة بن حزام عذری است. و من مادر او هستم سوگند، با خدای یکسال بر می گذرد که انین و حنینی از وی نمی شنوم مگر در بدایت این روز، چه امروز صبحگاه از وی شنیدم این شعر را می خواند.

من كان من امهات باکيا أبداً \*\*\* فاليوم اني اراني فيه مقبوضا

تسمعيه فاني غير سامعه \*\*\* إذا علوت رقاب القوم مفروضا

و در این شعر از وفات خود خبر داده بود می گوید: من در آنجا بپائیدم تا بغسل و تکلفین و نماز بروی و دفن او حاضر شدم، می گوید: عثمان با من گفت: چه چیزت باین کار بخواند؟ گفتم قسم بخدای جزا کتساب انجر مقصودی نداشتم أبو البيضاء می گوید: مستعین بآن جماعت وافدین صله و جایزه بداد و مرا بر تمام ایشان در اعطا و اکرام فزونی و برتری بخشید.



## حکایت مستعین بالله خلیفه عباسی با دختر عمش و اشعار شعرا

دمیری در حیات الحیوان می نویسد: مستعین در کثرت جماع و حب نساء بی اختیار بود و دختر عمی بدیعة الحسن والجمال داشت که چشمه خورشید درخشان از دیدار آبدارش برخوردار و بدر فروزان از لمعان رخسارش نور افشان بود در هر بند زلفش هزاران دل گرفتار و بهر حال عنبرین تمثالش هزاران غزال بدنبال بود، مستعین دل و جان در آن چهر زیبا و قامت رعنا گروگان ساخت و او را از پدرش خواستار آمد پدرش از قبول این امر امتناع ورزید.

مستعین خلیفه اصمعی و رقاشی و أبو نواس را حاضر ساخت و گفت: هر يك از شما شعری را برای من انشاد نمائید که درباره دختر عمم بر طبق مرادا من باشد جایزه بزرگش عطا خواهم کرد، از میانه أبو نواس این شعر را انشاد نمود:

ما روض ریحانکم الزاهر \*\*\* وما شد انشکرکم العاطر

و حق وجدی و الهری قاهر \*\*\* من غبتموا لم یبق لی ناظر

و القلب لا سال و لا صافق

قالت لنا لا تلجن دارنا \*\*\* و کابد الاشواق من اجلنا

وأصبر علی مر الجفا والضنی \*\*\* ولا تمرن علی بتینا

إن أبانا رجل غائر

فقلت إنی طالب غرة \*\*\* یحظى بها القلب ولو مرة

قالت بعید ذاک من الحسرة \*\*\* قلت ساقضی غرتی جهرة

منک وسیفی صادم با تر

ص: 141

قالت فان الجبر من بيننا \*\*\* فابرح ولا تات إلى حينا  
واشرب بكاس الموت من هجرنا \*\*\* قلت ولو كان كثير العنا  
يكفيك اني سايح ماهر

قالت فان القصر على البنا \*\*\* قلت ولو كان عظيم السنا  
أو كان بالجوبلغت المنا \*\*\* قلت منيع في الورى قصرنا  
قلت واني فوقه طائر

قالت فعندي لبوة والد \*\*\* فقلت اني اسد شارد  
غشمشم مقتنص صائد \*\*\* قالت لها شبل لابد  
قلت واني ليثها الكاثر

قالت فعندي أخوة شبعة \*\*\* جمعاً إذا ما التقوا عصبه  
قلت ولى يوم اللقادة \*\*\* قالت لهم يوم الوغى سطوة  
قلت واني قاتل قاهر

قالت فان الله من فوقنا \*\*\* يعلم ما تبديه من شوقنا  
نمضى إلى الحق غدا كلتا \*\*\* وتخشى النعمة من ربنا  
قلت وربى ساتر غافر

قالت فكم اعيتتنا حجة \*\*\* تجيء بها كاملة بهجة  
فيالها بين الورى خجلة \*\*\* إن كنت ما تملكنا ساعة  
فأت بها هجع الشاهر

واسقط علينا كسقوط الندى \*\*\* إياك ان تظهر حرف الندى  
يستيقظ الواشي ويأتي الردى \*\*\* وكن كضيف الطيف ستر صدا  
ساعة لانه ولا أمر

حاجبتها عشراً و صافحتها \*\*\* على دنان الخمر صافيتها

رامت موثقاً فوافيقها \*\*\* ملتحفا سيفى ولا قيتها

آخر ليلي والد جي عاكر

ص: 142

يا ليلة قضيتها خلوة \*\*\* مرتشفا من ريقها قهوة

تشكر من قد ينبغي سكرة \*\*\* ظننتها من طيبها لحظة

ياليت لا كان لها آخر

خلاصه مطلب و اصل مقصود اين است كه از آتش هجر و سوز فراق در حضرت آن آفتاب آفاق می نالدو معشوقه ماه دیدارش بصبوری و شكیائی بر رنج و شكنج هجران و جهان پند میگوید: بسرای ما اندر میا و بخانه ما بی احتیاط قدم مگذار كه پدر ما مردی غیور و غارت گر و پر آشوب و شرز است .

گفتم: من در طلب ماهی آفتاب نشان هستم و بی دیدار او توانائی صبوری ندارم اگر چند بیک دفعه باشد گفت: این امر سخت بعید و دشوار است و در این حسرت جان بخواهی سپرد، گفتم: بآن تیز شمشیر بران بهر گونه باشد در كنارت میکشم و از شرابت میچشم.

گفت: دریای بی پایان در میان ما و شما فاصله است دور شو و سوی ما راه مسپار و بجام مركب مهاجرت سیراب شو، گفتم: هر چه باشد من مردی شناگر هستم دست از تو بر ندارم تا كام من بر آید، گفت: مرا كاخى بلند است و دست هیچكس بالايش نرسد و از كالایش بهره ور نشود، گفتم هر چند بلند یا در آسمان باشد من چون شاهباز بلند پرواز شاهد مقصود را در كنار آورم گفت: پدرم چون شیرى غرنده و پسرش چون اژدهای دمنده و هفت برادرم مانند نهنگ دمنده بحر است من پاینده اند.

گفتم: من آن شیر دلیر و اژدهای پر نفیر و پلنگ تیز چنگ و نهنگ پلنگ آهنگم كه از هیچيك باك ندارم و جمله را در معرض هلاك در آورم، چون ازین جمله تهدیدات و محظورات فایدتی نیافت گفت: اگر ازین نهراسی از خداوند قاهر و پرسش روز جزا بترس.

گفتم: خداوند من نیز ساتر عیوب و غافر ذنوب است: گفت: از هیچگونه اقامت حجت و اتیان برهانی روی برتتابی و نفس اماره را چاره نكنی و مارا ساعتی

مهلت ندهی اگر چنین است باری شب هنگام که چشمها در خواب است بسوی ما بیا و ما را مخوان و صدا بلند مکن تا مبادا سخن چینان خبر برند و ما را دچار دمار سازند، پس بآن عهد و پیمان عهد و پیمان برفتم و او را در تاریکی شب در لحاف مهر اتصاف در یافتم و آنچه بیاید در سجاف بردم و از وصالش کامیاب گردیدم. چون ابو نواس این ابیات را قراءت کرد مستعین را در عجب آمد و چنانکه وعده نهاده بود جایزه بزرگش بداد.

معلوم باد چنانکه مسطور شد أبو علی حسن بن هانی شاعر مشهور با بی نواس معروف است قبل از سال دویستم هجری بدیگر سرای راه نوشت و چندین سال قبل از ولادت مستعین وفات نمود و هم چنین عبدالملک بن قریب أبوسعید اصمعی چنانکه سبقت نگارش یافت در سال دویست و شانزدهم بدرود جهان نمود وفات او نیز قبل از ولادت مستعین بود پس چگونه مستعین ایشان را احضار مینماید مگر تسخیر روح داشته باشد.

و اصل این ابیات از وضاح یمنی است لکن نه بر این منوال است که در اینجا ثبت گشت و از ریحانة الشباب میتوان معلوم نمود، و در پاره نسخ حياة الحيوان این حکایت بتمامت مذکور نیست، و این اشعار نیز با ذائقه ابي نواس چندان مناسب نیست و اگر مستعین در زمان خلافتش طالب دختر عمش گردیده و او را خواستار باشد چگونه عم او پذیرفتار نمی شود که خلیفه روی زمین دخترش را بخواهد و او را چنین صهری نامدار در کنار آید مگر اینکه پیش از زمان خلافت و در اوقات فلاکت او باشد و دیگری این ابیات را بنام ابو نواس برای او خوانده باشد.

## بیان حکایت مستعین خلیفه با ابن فتحون و شجاعت ابن فتحون

در کتاب مستطرف مسطور است که عرب را سواری نامدار بود که ابن فتحون نام داشت و در عرب و عجم بشجاعت او در زمان خودش هیچکس نبود و مستعین خلیفه او را بسی اکرام و اعظام میفرمود و در هر عطیه پانصد دینار از بهرش مقرر کرده بود و سپاه کفار از وی در هول و هیبت بودند و شجاعت و دلآوری را از وی شناخته داشتند و از برابری او دوری میجستند چنانکه اگر شخص رومی اسبش را آب میداد و نمی خورد می گفت: وای بر تور از چه آب نمیخوری مگر عکس ابن فتحون را در آب دیده باشی.

نظر او امثال او از کثرت عطای سلطان بدود منزلت و مقام رفیع او در پیشگاه سلطان بروی حسد بردند و در خدمت مستعین بسعایت او سخن راندند تا گاهی که مستعین او را از درگاه خود دور ساخت و عطای مقررش را قطع کرد.

تا چنان افتاد که مستعین بغزوه مردم روم برفت و مسلمانان و رومیان با هم برابر شدند و صفهای جنگ بیار استند و گبری از طرف مشرکان بمیان میدان آمد و آواز هل من مبارز در افکند و جنگ آوری از مسلمانان بدو بتاخت و ساعتی با هم بگردیدند و جنگجوی رومی او را بکشت و مشرکان صدای سرور بلند کردند و نفوس مسلمانان شکسته گشت .

و آن مرد رومی در میان دو وصف جولان همی داد و همی بانگ بر کشید: آیا دو تن در میان مسلمانان هست که با من يك تنه مبارزت نماید؟ سواری از مسلمانان بحر بش تازان شد و بدستش مقتول گشت و لشکر کفر یکباره بشادی

صدا بر کشیدند و قلب مسلمانان در هم شکست و آن رومی در میان دو صف بگردش آمد و ندا بر کشید: آیا سه تن باشد که بجنگ يك تن بیاید؟ احدی از مسلمانان این جرئت نمود و بجمله متحیر بماندند و با سلطان گفتند ، هم آورد این نبرده مرد جز أبو الولید بن فتحون نیست .

خلیفه او را بخواست و تطف نمود و فرمود: ای ابوالوید آیا نگرانی که این گبر چه میکند؟ گفت: اینک او را بچشم خود نگرانم ، گفت چاره او چیست؟ گفت: در همین ساعت او را از شر مسلمانان باز می گردانم ، پس پیراهن نویسندگان بپوشید و بدون جامه جنگ برزین اسب برآمد و تازیانه در از که بریک طرفش گرهی برزده بودند بدست گرفت.

پس از آن وی بآن مبارز آورد، نصرانی ازین گونه جنگجوی در عجب رفت و از آن پس هر یکی بر آن يك حمله ور شدند و هنوز نیزه نصرانی برزین وی مکین نیافته بود که این فتحون خود برگردن اسب آویخته بر زمین آمد و اثری از وی در زین نماند و دیگر باره از زمین برزین بر آمد و برگبر حمله ور گشته او را بهمان تازیانه در از اندام بزد و آن رشته بر گردن گبر حلقه شد و ابن فتحون او را بکشید و از روی زین بر پشت زمین آورده کشان کشان بحضور مستعین حاضر ساخت.

اینوقت مستعین بدانست که بسعایت جماعت مواشین فریب خورده و در کار ابن فتحون و تبعید و دل آزدن بخطا رفته است پس بدو معذرت جست و باکرام واحسان و بسیاری انعام خاطرش را شاد فرمود و بهمان حال و مقام که از نخست داشت باز آورد و از آن پس در خدمت خلیفه از گرامی ترین کسان گردید.

ابشهی صاحب کتاب مستطرف در پایان این کتاب می نویسد: برای سردار و فرمانفرمای لشکر و سرهنگ سپاه سزاوار چنان است که در مواقع جنگ آن علامت و جامه و نشانی که بآن مشهور است مخفی بدارد، چه دشمن او همواره از نشان و حیل و الوان خیل و علم او استعلام میکند تا بآن نشان او را در مقام فرصت

بهاکت رساند، و باید شب و روز ملازم خیمه خود نباشد تا مکانش بر عدوانش معلوم و ثابت نماند و جامه و هیئت وزی خود را جای بجای نماید تا دشمنش او را بغفلت و غرور نیابد و هر وقت خروش جیوش و جنبش کوشش فرو کشید با معدودی قلیل بیرون از لشکر گاهش راه سپار نیاید، چه دیدبانان سپاه دشمن در تجسس و تفحص او و دمار و گرفتاری او هستند.

چنانکه بهمین حیثیت جماعت مسلمانان لشکر افریقیه را هنگام فتح آن مملکت در هم شکستند، چه هنگام ظهر دست از رزم برداشتند و آسوده بنشستند و سر کرده دشمن در پیش لشکر گاهش خرام میداد و به تمییز عساکر مسلمانان مشغول بود.

این خبر بعبد الله بن ابي السرح که در این زمان در قبه خود بخواب بود رسید فرصت را غنیمت دانسته با جمعی از معتمدان رجال بیرون شد و بر دشمن حمله بيفکند و ملک را بکشت، و این کردار موجب فتح چنان ملک و دیار گشت و بهمین تدبیر پادشاه کامکار کامران ملک ترکستان بر ملک روم فیروز شد.

و این داستان چنان است که ملک روم ششصد هزار لشکر پرخاشگر با اسلحه و تعبیه و آراستگی و پیراستگی و لوازم فراهم ساخته و بآن عظمت و حشمت آماده نموده بود که کمتر وقتی میتوان آنگونه سپاه با آن تدارک و دستگاه فراهم نمود و آنچه در خور فتح ممالک و حصون بود از مجانیق و آلات شایسته حرب بیرون از حد و شمار با خود برداشت.

و چنان بر خود و آن لشکر و آنگونه استعداد و کثرت عدت و وحدت مطمئن و بر شکست مسلمانان مغرور بودند که هنوز رزم ننموده و دست با سلحه کارزار نسوده شام و عراق و مصر و خراسان و دیار بکر از بلاد مسلمانان را تقسیم نموده و برای هر یک حکمرانی نامزد شد!

و یقین کردند که روزگار بمراد ایشان گردش میکند و آفتاب کامران بمقصود ایشان تابش می افکند و ستاره سعد بخدمات ایشان نمایش میجوید



پس با کمال عز و جلال و جنجال ابطال رجال و جنگ آورین آهنین سربال بشهرهای مسلمانان روان شدند و ممالک اسلامی از هیمنه میسر و میمنه ایشان مضطرب و هولناک شدند و ملک ارسلان سلجوقی که او را ملک العادل نامیدند چون خبر ایشان بشنید آماده نبرد گردید و در شهر سپاهان سان سپاهان بدید و باندازه که مقدور بود ساز مردم لشکری را بداد و در پیشوائی خود راه بر گرفت و هم چنین هر دو سپاه راه می نوشتند تا اطلاع مسلمین بظلایع مشرکین نزدیک افتاد و با الب ارسلان خبر دادند که فردا هر دو لشکر با هم برابر میشوند .

و مسلمانان شب جمعه را بیتونه نمودند و رومیان با کثرت و ابهتی که مقدارش را جز خالق خودشان کسی ندانست بزیر آمدند و مسلمانان نسبت بایشان چون لقمه در چنگال گرسنه مینمودند ، مسلمانان لرزان و ترسان شب بروز آوردند.

و چون صبحگاه چهره بر گشود پاره بیاره بنظاره آمد و مسلمانان از آن کثرت و عدت دشمنان هراسان گشتند الب ارسلان فرمان کرد تالشکر اسلام را بشماره آوردند جملگی دوازده هزار تن بودند اینوقت شاهنشاه ایران و ترکستان دانشمندان رجال و حجر بین ابطال را فراهم ساخته در این امر مشورت نمود تارای مقرون بصواب را مأخوذ دارد.

بعد از آنکه ساعتی تکلم نمودند آراء عقلاء و امناء و علمای بحرب بر آن اتفاق گرفت که با دشمن جنگ بورزند، پس زبان بنصیحت و تشجیع و امیدواری و تحریص سپاه بگشودند و آماده رزم دشمن شدند و بالب ارسلان گفتند : بسم الله بر این گروه حمله ور میشویم، الب ارسلان فرمود : ای گروه مسلمانان درنگ نجوئید، چه روز جمعه است و اینک گروه مسلمانان در مساجد بر منابر شرق و غرب بلاد خطبه میرانند و در فتح و فیروزی ما خدای را میخوانند چون آفتاب را نوبت زوال رسد و بدانیم که مسلمانان در صفحه جهان نماز بگذاشته اند و خدای را برای نصرت دین خودش بخوانده اند بر کفار

و چنان بود که الب ارسلان بر خرگاه ملک روم و علامت و نشان آن وزی و زینت آن و اسب خاصه او واقف بود لاجرم با مردمان جنگجوی خود فرمان داد که باید هیچیک از من تخلف نورزید و با من بگردید و بهر کجا شمشیر فرود آورم یا تیر افکنم شما نیز موافقت نمائید و تیغ بزنید و تیر بیندازید این بگفت و با سپاه بطرف خیمه ملک روم چون شیر شرز و پلنگ غران بحمله واحده تازان گردید و لشکری را که برگرد سراپرده شاهنشاهی بحراست بودند بکشتند و پراکندند و پادشاه روم پیوستند و هر کسی در خرگاه او بود بکشتند و بزبان

رومیان همی فریاد بر آوردند: پادشاه کشته شد پادشاه مقتول گشت .

چون سپاه روم این صدا را بشنیدند یکباره پراکنده و بهر نقطه شتابنده شدند و سپاه اسلام تا چند روز شمشیر در آنها بر نهادند و همی بکشتند و اموال و ائقال چنان اردوی بزرگ و لشکر گاه عظیم را بغارت بردند و ملک روم اسیر کرده در پیشگاه شاهنشاه کار آگاه حاضر ساختند و ریسمانی بر گردنش بر آورده بودند .

الب ارسلان از روی تحقیر و تصغیر با او فرمود: بازگویی اگر مرا نزد تو اسیر آورده بودند با من چه میساختی؟ گفت: آیا شک داری که ترا میکشتم پادشاه فلک پیشگاه فرمود: تو در چشم من کمتر از آنی که بقتل تو فرمان کنم آنگاه خطاب کرد گفت: وی را ببرید و در معرض فروش در آورید و هر کسی بهایش را بیشتر داد بدو بدهید .

پس او را با همان ریسمان که بر گردن داشت در میان لشکریان بگردانیدند و بفروش بدرهم و فلوس ندا بر کشیدند هیچکس او را بدرهمی و فلوسی خریدار نگشت تاگاهی که چنان پادشاه بلند دستگاه را بشخصی در ازای سگی بفروختند و آن سگ را بحضور الب ارسلان بیاوردند ، و فروشنده عرض کرد: ملک روم را در تمام لشکریان گردش دادم واحدی فلسی در بهای او عداد مگر يك مرد که این

سگ را در بهای وی بداد و او را بگرفت ، پادشاه فرمود : از روی انصاف با تو معامله ورزیده است، چه این سگ بهتر از اوست .

و از آن پس الب ارسلان فرمان کرد تا او را رها ساختند و بقسطنطنیه برفت مردم روم او را از سلطنت عزل کرده چشمش را با میل تافته کور نمودند.

راقم حروف گوید : ازین قبیل حوادث در سرای حوادث بسیار روی داده است و از بدایت حال عالم تاکنون اغلب فتوحات از شدت غفلات روی گشوده است معلوم باد ، در کتب تواریخ و سیر بنظر نیامده است مستعین خلیفه آهنگ جنگی کرده و بعزم رزمی کوه پیموده باشد یا از ابوالولید بن فتحون و جنگ و فتح او چیزی مذکور ساخته باشند شاید خلیفه دیگر باشد . والله اعلم .

### حکایت مستعین بالله خلیفه عباسی با یحیی بلادری شاعر

در ثمرات الاوراق میگوید: قاضی القضاة شمس الدین بن خلکان در تاریخ خود می نویسد که یحیی بلادری مورخ گفت از جمله مجالسین مستعین بودم جماعتی از شعراء باهنگ خدمش بیامدند و چون در حضورش حاضر شدند گفت : شعری از هیچ شاعری نمی پذیرم مگر از آن شاعر فصیحی که مانند این شعری که بحتری در مدح متوکل انشاد کرده است انشاء نماید :

فلو ان مشتاقاً تكلف فوق ما \*\*\* في وسعه لسعى إليك المنبر

اگر کسی با هر شوقمندی برتر از آن که او را در وسع و طاقت است در اظهار و عرض اشتیاق تکلیف نمایند و بتوان او را مکلف منبری که تو بر آن جلوس میکنی و داد فصاحت و بلاغت میدهی از کمال شوقی که بتو دارد هر وقت از تو جدا شود بطرف توشتابان وساعی گردد.

بلادری میگوید: بمنزل خود شدم و از آن پس بخدمتش باز گردیدم و گفتم: در مدح تو شعری انشاء کرده ام و مضمونی آورده ام که از آنچه بحتری گفته است نیکوتر است، گفت: بازگویی، این شعر بد و بخواندم.

ولو ان برد المصطفى إذ لبسته \*\*\* يظن لظن البرد انك صاحبه

وقال وقد اعطيته ولبسته \*\*\* نعم هذه اعطافه و مناكبه

اگر برد مبارك پیغمبر صلی الله علیه و آله را که بتن می آوری حس و شعور گمان بردن و ظن نمودن را میداشت هر آینه گمان میبرد که تو صاحب آن حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله میباشی و چون برتن می پوشیدی می گفت: آری اینک برد دوش مبارك آنحضرت است که بر آن پوشش شده ام.

مستعین چون این شعر را بشنید با بلادری گفت: بمنزل خود باز شو و هرچه بتو امر فرمودم چنان کن، بلادری بمنزل خود مراجعت کرد و مستعین هفت هزار دینار زر سرخ برای او بفرستاد و گفت: این دنانیر را برای حوادث و روز سختی و سخت حالی ذخیره کن و چندانکه زنده باشی جرایه و کفایه تو بقدر کفایت بتو میرسد.

معلوم باد که یحیی بلادری مورخ در تاریخ ابن خلکان مسطور نیست و ازین پیش در ذیل احوال متوکل عباسی و قصیده رائیه ابي عباد ولید بن عبید بن یحیی بحتری شاعر مشهور بهمین حکایت که در اینجا مذکور شد بروایت ابن خلکان و أبو الفرج در هیجدهم اغانی و مسعودی و سیوطی اشارت رفت که مستعین در زمان خلافتش با شعرای عصر چنان گفت و میمون بن هارون آندو شعر جسارت آمیز را که در آنجا بترجمه اش اقدام نرفت بگفت و بآن صله و جایزه که مرقوم نمودیم برخوردار گشت شاید در نگارش این اسم سهوی رفته باشد، اکنون بنگارش بعضی از شعرا که در عهد مستعین وفات کرده اند میپر داریم.

## بیان احوال حسین بن ضحاک شاعر از معاصرین مستعین بالله خلیفه

در مجلد ششم اشعار مسطور است که حسین بن ضحاک که از موالی طایفه باهله و بصری المولد و المنشاء و از شعرای دولت عباسیه و یکی از ندمای خلفای بنی هاشم و بقولی اول شاعری است که در مجلس ایشان مجالست نمود که از آنجمله محمد امین است شاعری ادیب و ظریف و مطبوع و نیکو تصرف و در فن شعر شیرین مذهب و مقبول الشعر و بارونق و صافی کلام است .

و ابونواس شاعر نام آور روزگار معانی و مضامین او را در باب خمر اخذ می نمود و تغییری در آن میداد و از آن معانی بدیعه و اوصاف عجیبه استعاره میکرد و چون شعری نادر این معنی ظاهر و شایع میشد مردمان نسبت با بی نواس میدادند و اخبار این دو تن در این معنی و جز این در اماکن خود مذکور است.

و حسین بن ضحاک ملقب بخلیغ و اشقر بود و با مسلم بن ولید مهاجرات می نمود و خلیج از وی داد خود می گرفت و هم او را غزل پسندیده خوش مضمون بسیار است و از آن شعرای مطبوعین است که اشعار و مذاهب ایشان از تکلف بیرون است نزدیک صد سال روزگار سپرد و در خلافت منتصر بمرد و اصلش از خراسان و بامحمد بن حازم باهلی خاله زاده اند و بعضی در نسبش گفته اند: حسین بن ضحاک ابن یاسر ان موالی سلیمان بن ربیع باهلی است، حسین بن ضحاک میگوید: چون حج نهادم این قصیده خود را که در باب خمر گفته ام برای ابونواس حسن بن هانی بخواندم:

بدلت من نفحات الورد باللاء\*\*\* و من صبوحك در الابل والشاء

و چون در طی عرض قصیده باین شعر خود رسیدم:

حتى إذا اسندت في البيت واحتضرت \*\*\* عند الصبح بسا بين اكفاء

فضت خواتمها في نعت و اصفها \*\*\* عن مثل رقاقة في جفن مرهء

حموی می گوید: بسا بضم باء موحدہ وسین مهمله ومشدده والف ممدوحه خانه ایست که طایفه غطفان بنیان کردند و بسانامیدند در برابر کعبه معظمه و این از ماده قول عرب که می گوید «لا افعل ذلك ما ابس عبد بناقة وهو طوفه حولها لیجلها و ابس بالابل عند الحلب إذا دعا الفصل إلى الناقة یستدرها به» بچه شتر را بستر ماده مادرش بیاورند تا بشوق شیرش به پستان بجوشد و شیر بدهد پس گویا این جماعت یتجلسون الرزق في الطواف حوله ، و بساسة بفتح موحدہ و شد مهمله از اسامی مکه معظمه است در زمان جاهلیت لانها کانت تبس من لا یتقی فیها .

بالجمله حسین میگوید: چون ابونواس این شعر را بشنید چنان نعره برکشید که مرا بترسانید و گفت: أحسنت وان یا اشقر ، گفتم: ای حسن وای بر تو مرا بترسانیدی سوگند باخدای ، گفت: بلی والله تو مرا بخوف و بیم در آوردی این معنی از آن معانی میباشد که بایستی شاطر فکر و اندیشه من بآن پایان گیرد یا بر آن عوض نمایم و بگویم و تو بر من سبقت گرفتی و از خاطر من بر بودی و زود باشد که بر تو مکشوف آید که این شعر و معنی را از کدام يك از ما روایت کنند از من باز خواهند گفت یا از تو .

حسین می گوید ، سوگند باخدای چنان بود که ابونواس گفت و شنیدم از کسیکه عالم باین امر نبود از وی روایت می نمود و در دفاتر اشعار مردمان در اول دیوان ابی نواس رقم کرده بودند، أبو العباس محمد بن یزید از دی گوید: حسین در این شعر اشعر محدثین است:

ای دیباجة حسن هیجت لوعة حزني \*\*\* اذ رمانی القمر الزاهر عن فترة جفن

إلی آخرها عثمان بن عمر الأجرى گوید: از ریاشی شنیدم که این دو شعر را سخت ملیح و ظریف و بدیع می شمرد.

إذا ما الماء امكنني \*\*\* و عفو سلافة العنب

صبيت الفضة البيضاء \*\*\* فوق قراضة الذهب

گفتم: یا ابا الفضل گوینده این دو بیت کیست؟ گفت: گوینده آن کسی است که از تمامت مردمان طبعاً و ملحاً و ظرفاً ارق و اکثر و اکمل است وی حسین ابن ضحاک است، و میگوید: چون این شعر را برای ابونواس بخواندم:

وشاطری اللسان مختلق التکره شاب الجون بالنسک

تا باین شعر رسیدم:

تخالها نصب كأسه قمراً \*\*\* یکرع فی بعض انجم الفلک

بعد از چند روز ابو نواس این شعر را بخواند:

إذا عب فیها شارب القوم خلة \*\*\* یقبل فی داج من اللیل کوکبا

و این شعر را از خود شمرد گفتم: ای ابو علی این مصالبه است و مضمون شعری را بدیگر شعر آورده است، گفت: گمان میبری که امکان دارد از تو در باب خمر معنی جید و تازه مذکور نمایند با اینکه من زنده باشم، یعنی هر مضمونی بدیع و منبع در خمریات گفته شود باید بمن نسبت دهند خواه گفته باشم یا نگفته باشم ابن مهرویه گوید: این شعر مذکور حسین بن ضحاک را برای ابراهیم ابن مدیر بخواندم گفت همانا حسین گمان میبرد که ابو نواس این معنی را در آنجا که میگوید «یقبل فی داج من اللیل کوکبا» از وی سرقت نموده است و اگر ابو نواس سرقت کرده باشد همانا از حسین شایسته تر باین مضمون است، چه در این شعر بروی تبرز جسته است و نیکوتر ادا کرده است، و اگر حسین از وی سرقت نموده است و در آن شعر خود مندرج ساخته است دستش از ذیل فصاحت و بلاغت دور مانده است.

وهم حسین بن ضحاک گوید که روزی ابو نواس مرا نزدیک باب ام جعفر از جانب غربی دید پس این شعر را بدو قراءت کردم:

اخوای حی علی الصبح صباحاً\*\*\* هبا ولا تعدا الصباح رواحاً

هذا الشحيط كانه متحير\*\*\* في الافق سد طريقه فالاحا

ما تامران بسكرة قروية\*\*\* قرنت إلى درك النجاح نجاحا

چون روزی چند بر این امر بگذشت أبو نواس مرا در همان موضع بدید این شعر را بمن بر خواند :

ذكر الصبح لجرة فازتاحا\*\*\* وأمله ديك الصبح صباحا

با او گفتم : حسن ای پسر زانیه این چیست که میکنی؟ گفت : این سخنان فرو بگذار سوگند با خدای هرگز چیزی در باب خمر و توصیف نیاوری و من زنده باشم جز اینکه بمن منسوب دارند .

مغیره بن محمد مهلبی حکایت کرده است که یکی روز حسین بن ضحاک در خدمت ابراهیم بن مهدی مشغول شرب خمر گشت و در میانه ایشان سخن از امر دین و مذهب بگذشت و بخشونت پیوست و ابراهیم که سرمست باده ناب بود خشم در سپرد و بقتل حسین تیغ و نطع بخواست حسین از مجلس او خشمناک بیرون شد و ابراهیم مکتوبی بدو نوشت و معذرت بخواست و خواستار شد که دیگر باره باز آید حسین بن ضحاک این شعر را در جواب بنوشت :

ندیمی غیر منسوب\*\*\* إلى شيء من الحيف

سقانی مثل ما یشرّب\*\*\* فعل الضيف بالضيف

فلما دارت الكأس\*\*\* دعا بالنطع و السيف

كذا من یشرّب الخمر\*\*\* مع التين في الصيف

کنایت از اینکه هر کسی با تو بشراب بنشیند چنان است که با ازدها در گر می تابستان که فصل قوت اوست مجالست نماید و از آن پس بمنادمت ابراهیم عودت نگرفت و مدتی بمتارکت بر گذشت تا گاهی ابراهیم بدلجوئی او بر آمد و بصله و جایزه بزرگ خاطرش را خوشنود فرمود و دیگر باره منادمت دایر شد .

مهدی بن سابق گوید: روزی أبو نواس و حسین بن ضحاک با هم ملاقات کردند



أبونواس با حسين گفت: تو در غزل سرائی اشعر اهل زمان خود هستی ، حسين گفت: در چه چیز چنین است ؟ أبونواس گفت : ای حسين تو خود نمیدانی ؟ گفت : نمی دانم، گفت در این شعر خودت که گفته :

و ابایی مقحم لعزته \*\*\* قلت له إذ خلوت مکتتما

تحب بالله من یخصک بالود \*\*\* فما قال لا ولا نعمان

ثم تولى بمقلتي خجل \*\*\* ارادر جمع الجواب فاحتشما

فكنت كالمبتغى بحيلة \*\*\* برأ من السقم فابتدا سقما

حسين گفت : ويحك ای أبونواس آیا از مذهب ومسلك خودت در کار باده ارغوانی جدائی نمی جوئی ؟ گفت : لا والله وبهمین جهت بر تو و تمام مردم فزونی دارم ، أبو العباس ثعلب این شعر حسين بن ضحاک را بخواند :

لا وجيك لا اصافح بالدمع مدمعا

\*\*\*

من بکی شجوه استراح وإن کان موجعا

\*\*\*

كبدی من هواك اسقم من ان تقطعا

\*\*\*

لم تدع سورة الضنا في السقم موضعا

بعد از آن گفت: هیچکس نیست که بتواند مانند این شعر را بگوید محمد بن فضل اهوازی می گوید: از علی بن عباس رو می شنیدم می گفت : غزل گوی ترین و ظریفترین مردم حسين بن ضحاک است، گفتم : در زمانیکه کدام شعر را گفته است ؟ گفت : هنگامی که میگوید :

يا مستعير سوالف الخشف \*\*\* اسمع الحلقة صادق الحلف

ان لم اصح لیلی وبا حربي \*\*\* من وجنتيك وقره الطرف

فحمدت ربي فضل نعمته \*\*\* وعبده أبدأ على حرف

راقم حروف گوید : در این کلمه اشارت بآیه شریفه «ومنهم من يعبد الله على حرف» میباشد ، کلب کلب اخبث کلب واخس کلاب شمر بن ذی الجوشن کلابی لازال في دركات الجحيم محشوراً مع اكلب الجهنم در روز عاشورا وحادثه



صحرای کربلا و مناظرات حضرت سید الشهداء روح ماسواه فداه همین آیت را بعنوان جسارت قراءت کرد و جواب شنید «اللهم ضاعف عذابه وعذاب اشباهه اضعافاً لا تحصيها إلا أنت».

عمر و سکوتی گوید: حسین بن ضحاک با پدرم گفت: زنی نوازنده و خواننده و شیرین گفتار و نمکین دیدار با من الفت گرفته بود و همیشه نزد من می آمد من نیز بدومایل بودم و بملاحت و سرشت ستوده اش دل و آن مغنیه را فتن می نامید و جهانی از فتنه اش در فتن و محن بودند و هر وقت این گلبن مراد روی با من بر میگشاد خادمی از خاتونش بحر است آن گوهر مراد می آمد تا مبادا صدف گوهر پرورش را از سنان حوادث آسیبی و ثلمه رسد ، و آن خادم را نجح می نامیدند و مردی بغوض و بدخوی و زشت روی و مانند خار بر نوگل شاخسار و مار بر گنج مقصود بود آن نوگل بهاران نیز بسبب او از آنچه میخواست دچار حرمان و حسرت بود .

تالف تا یکی روز ماه مراد براق اقبال طالع شد و نجح در بستر رنجوری اسیر گردید و فتن بادیگری بیامد و مرا فرصتی افتاد و از وصال آن آفتاب ماه رخسار کامیاب شدم و از قوت طالع تیری بر هدف مقصود و صدف موعود بر نشاندم و آنروز و آن شب را بتفرج بگذرانیدم و از آن فرج مفرح کامیاب شدم و گفتم :

لا تلمني على فتن \*\*\* انها كاسمها فتن

فاذا لم اهم بها \*\*\* فممن لا بم لا بمن اذن

اعين لا اين مثلها \*\*\* في جميع الوري

طيب نشر اذا لثمت \*\*\* و غنج و محتضن

وال عشرا من الصبوح \*\*\* على وجهها الحسن

وعلى لفظها المنون \*\*\* للام بالغنن

لست أنسى من الغزيرة \*\*\* اذ بحت بالسجن

قولها إن سلبتها عن \*\*\* كتيب و عن عكن

ليس يرضيك يفتي \*\*\* من هوى دون ان تهن

فامتز جنا معا مرازجه الروح للبدن

\*\*\*

وكفيتا من أن يراقب منجحا إذا فطن

\*\*\*

و امانه ان یتم و ما کان مؤتمن

\*\*\*

کل ما کان من حبیبک مستظرف حسن

و در این ابیات باز میرساند که از آن معشوقه گلبدن که چون تل یاسمن با کفلی چون عاج بسم آکنده بود کامروا شدم .

و هم در آن کتاب از ابوهقان مسطور است که از حسین بن ضحاک از خبر مشهور او باحسن بن سهل در آن روزی که باوی نبیذ نوشید و در خدمتش شب را بروز گذرانید پرسیدم و از چگونگی آن سؤال کردم و گفتم: میخواهم بدایت این امر را از خود تو بشنوم.

حسین گفت: در فصل پانزیم بخدمت حسن بن سهل در آمدم و این وقت بارانی بیاریده و زمین و زمان را تازه و تر ساخته و منظری خوش و مکانی نیک و بسی خوش بوی بود و حسن بر تختی آبنوس نشسته و بر روی آن قبه آراسته و بالای تارمه از دیبای زرد برآورده و برستان سرای حسن مشرف بود و در پیش روی خدمتکارانی پسندیده و حسن چون سرو یاسمن بخدمت اشتغال داشتند و بالای سرش پسری چون دینار سرخ و سیم سفید و ماه و ناهید ایستاده بود، پس سلام براندم و جواب شنیدم و حسن بمن نظاره افکند گویی میخواهد شعری بعرض برسانم پس این شعر را بخواندم:

ألس تری دیمه تهطل \*\*\* و هذا صباحك مستقبل

گفت: آری می بینم، پس این شعر قراءت کردم:

و تلك المدام وقد شاقنا \*\*\* برؤيته الشادن الاكهل

این بامداد خوش و باران خوش و صباح خوش دیگر و این شراب ارغوانی غزالی کحل و آهو چشمی زیبا روی و مشکین موی را شایسته هستی، گفت: چنین است گفتم:

ص: 158

فواد به و بنا سکره \*\*\* تهون مکروه ما نساءل

در این شعر میرساند که این غلام ماه غلام از بر آوردن کام کامجویان دریغ ندارد، حسن ساکت شد، پس گفتم:

فاني رأيت له نظرة \*\*\* تجزئي انه ما يفعل

حسن بن سهل گفت: دیگر بگوی پس گفتم:

وقد اشكل اليوم في يومنا \*\*\* فيا حبذا اعيشنا المشكل

امروز عیش و عشرت ما تشکیل یافته خوشا بر این عیش و زندگانی حسن گفت: عیش مهیا شده است یا پاره جهات در عهده اشکال است بازگوی چه می بینی فی الفور گفتم: مبادرة القصف و تقریب الالف هر چه بملاعبت پرداختن و الفت را نزدیک ساختن.

حسن گفت: بآن شرط که تو با ما اقامت جوئی و شب را با ما بروز رسانی گفتم: برای وفای بوعده و بر تو است مانند آن برای من در ایفای بشرط، گفت: آن وعده کدام است؟ گفتم: این پسر که بالای سرت ایستاده است مرا سقایت کند، حسن بخندید و گفت: این امر بعلاوه آنچه در آن است مخصوص تو است کنایت از اینکه چون تو را با شراب سقایت نمود تو نیز میتوانی با آبی مخصوص او را مرطوب سازی.

آنگاه طعام طلبید و ما بخوردیم و شراب بخواستیم و قدحی چند بنوشیدیم اما آن پسر را ندیدم از وی سؤال کردم گفت: هم در این ساعت می آید و در نگی نرفت که چون فلقه قمر بیامد گفتم: بکجا اندر بودی؟ گفت: بگرما به رفتم و ازین جهت از تو دور ماندم فی الفور گفتم:

وَأبَابِي أبيض في صفرة \*\*\* كأنه بتر على فضه

جردة الحمام عن درة \*\*\* تلوح فيها عكن بضة

غص تبدي يثني على \*\*\* مأكمة مثقلة النهضة

كلنما الرش على خده \*\*\* ظل على تقاحة غضنه

صفانه فائته کلها \*\*\* فبعضه یذکرنی بعضه

یالیتی زودنی قبله \*\*\* اولاً فمن وجنته عضه

پدرم فدای آن سفید بزرگی سرخ آمیزش باد که گوئی زری صاف برسیمی شفاف است و چون مرواریدی غلطان و دری درفشان گرما به اش  
عریان داشته و بدنی لطیف پوست آکنده گوشت و شکمی چون عاج و بلور و گونه چون سیب سرخ بیرون آورده جمال دلارا و عنصر  
ظریفش مردوزن را در فتنه انداخته کاش از بوسه توشه می بخشید و بمزید آن سرخ سیب نصیبی میرسانید.

حسن بن سهل چون این ابیات را بشنید گفت «قد عمل فیک النبیذ» شراب در تو کار گر شده است کنایت از اینکه این اشعار و کلمات از  
آشفتهگی مغز و غلبه مستی است، گفتم «لا و حیاتک» قسم بجان و زندگانی تو چنین نیست، حسن گفت: «هذا شر و ذالک» این سخن تو  
که باز مینمائی که این کلمات را از راه هوشیاری گفتم نه از در مستی بدتر از آن اشعاری است که خواندی، یعنی من خواستم راه معذرتی  
بر اینگونه کامات نابهنجار تو صاف کنم و بگویم از روی شعور و صحت خرد نبوده است و تو بر خلاف آن میرسانی و گفتار ناستوده خود را  
تصدیق می نمائی من این شعر بخواندم:

اسقانی و صرفا بنت حولین قرقفا

\*\*\*

واسقیا المرهف الغریر سقی الله مرهفا

\*\*\*

ان یکن اکلفا فانی اری البدر اکلفا

\*\*\*

و احملا شعبه و ان هورنا واقفا

\*\*\*

فإذا هم للمنم فقوموا و خففا

\*\*\*

می دو ساله و محبوب چهارده ساله \*\*\* غنیمت است مرا صحبت صغیر و کبیر

مرا و محبوب مرا شراب ناب بیاشامید و چون در خمار خمر آهنگ خفتن و از خود بی خبر ماندن کرد برخیزید و مرا با او گذارید تا کام دل  
بر آرم، غلام ماهروی اظهار خشم و غضبی بدروغ نمود و برخاست برفت و دیگر باره بازگشت



و با من گفت بخوردن شراب پرداز و هذیان و بیهوده سرائی را دست بدار و قدحی باده ام بداد .

و ابو محمد برخاست تا کمیز براند و من قدح را بیاشامیدم و آن غلام نقلی بمن بداد گفتم: این نقل را بیوسه بدل فرمای، غلام بخندید و گفت: این کار را در وقتش میکنم، چون سخن شیرین و دلخواه را که هزارانش امیدواری در هر حرف بود بگفت دیگر باره اش بدائی روی داد و آنچه بیاید داد نداد و گفت: این کار را نمیکنم و از بوسه خود کامروایت نمی گردانم، من دیگر باره از آن ماه ده چهری در مقام خواستاری و طلب بوسه بر آدمم بانگی بمن برزد و منزجر ساخت، یکی از خدام حسن که او را فرج می نامیدند بآن سیمبر گفت: ترا بجان من آنچه خواسته است بدو بده آن غلام بخندید و بمن نزدیک شد گوئی میخواهد بمن نقلی بخشد و بدلربائی تغافل نمود و من بوسه از چهره ناز پرورش بر بودم با کمال غنج و دلالت با من گفت: این بوسیدن بر تو حرام است و من این شعر بخواندم:

ویدیع الدل قصری الغنج \*\*\* مرء العین کحیل بالدعج

نسمته شیاً و اصغیت له \*\*\* بعد ما صرف کاسا و مزج

واستخفته علی نشوته \*\*\* نبرات من خفیف و هزج

فتابی و تثنی خجلا \*\*\* و ذری الدمع فنونا و نشج

لج فی لولا و فی سوف تری \*\*\* و کذا کفک عنی و فلج

ذهب اللیل و ما نو لنی \*\*\* دون ان اسفر صبح و ابنلج

هون الأمر علیه فرج \*\*\* بتانیه فیسقما لفرج

خمر النکهة لا من قهوة \*\*\* ارج الاصداع بالمسک ارج

و بنفسی نفس من قال وقد \*\*\* کان ما کان حرام و حرج

در این اشعار از بدایع غنج و دلالت آن مهر خانگی و بدر سیاه چشم و معاشقات آن شب و بمقصود پیوستن بعد از رنج و تعب و ظرافات کلمات آن شوخ پسر حکایت میکند و میگوید: چون شب تار چون تار زلف مشکبارش پای در رکاب نهاد و صبح



روشن چون چهره آفتاب آیش بر آسمان روی کشود برفتم و بامداد دیگر بخدمت حسن بیامدم فرمود: حال تو و خواب در شب گذشته بر چه منوال بود؟ گفتم: توصیفش را به نشر ادا کنم یا بنظم؟ حسن بن سهل فرمود: بنظم بگوی چه نزد من نیکتر است، پس این شعر را بخواندم:

تألفت طيف غزال الحرم \*\*\* فواصلني بعد ما قد صرم

و ما زلت اقنع من نيله \*\*\* بما تجتنيه بنان الحلم

أتاني يجاذب اردافه \*\*\* من البهر تحت كسوف الظلم

يقول و نازعته ثوبه \*\*\* على أن يقول لشيء نعم

فغض الجفون على خجلة \*\*\* و اعرض اعتراضة المحتشم

فشبكت كفى على كفه \*\*\* و اصفيت الثم درا يفم

فنهني دفع لا مؤيس \*\*\* بجد ولا مطمع معترم

إذا ما هممت فادنيتة \*\*\* تنى و قال لى الويل لم

فما زلت ابسطه ما زحا \*\*\* و افرط في اللهو حتى ابتسم

و حكمنى الريم في نفسه \*\*\* بشيء و لكنه مكتتم

فوها لذلك من طارق \*\*\* على ان ما كان ابقى سقم

در این اشعار باز می نماید که بمقصود و مراد خود در پایان کار رسیده است و بهرگونه حیل و تدبیر از آن ماه دلپذیر کامروا شده است و با آهوی حرم در آمیخته است.

حسن بن سهل فرمود: ای فاسق این طیف و طواف را که نسبت بغزال حرم میدهی و در عالم خواب میخوانی گمان نمی برم جز آنکه با خود آن شخص، یعنی غلام در حال بیداری روی داده است و این سخن را حسن ازین روی گفت که غزال حرم عموم داشت و میتوان بر دیگر غزالهای حریم نیز منسوب داشت.

آنگاه فرمود: اصلح چیزها برای ما بعد از آنچه جاری شده که این عار و تنگ را از خودمان و دودمانمان دور سازیم و این غلام را بتو ببخشیم « فخذ لا

بورك لك فيه « این غلام را بگیر و ببر که خداوندت در وی بتو برکت ندهد ، ومن آنغلام را با خود ببردم.

أبو العیناء گوید : این شعر را حسین بن ضحاک برای من بخواند که در حق غلام حسن بن سهل گفته بود و در سرای حسن باوی در یکجای فراهم گشته آمیزشی روی داده بود و بعد از آن غلام را بدید و او را سلام فرستاد و غلام باوی سخن نراند و حسین گفت :

فدیتک بالوجهک صد عني \*\*\* و ابدیت التنوم بالسلام

احین خلیتني وقرنت قلبی \*\*\* بطرفک والصبابة فی نظام

تتکر ما عهدت لغب یوم \*\*\* فیاقرب الرضاع من الغطام

لاسرع ما نهیت إلی همومی \*\*\* سروری بالزیارة واللمام

در این اشعار به شکایت و گله سخن میراند که با اینکه دیروز از شیر من مستی و شیر و شیردان مرا در مشیت و پشت داشتی چگونه امروز فراموش کردی و روی بر کاشتی و جواب سلام مرا نگذاشتی و آتش اندوه بر دلم بگذاشتی و گذشته را نا گذشته انگاشتی .

و شاید آن سیمبر از آنگونه سلام پسر ضحاک خجل شده است و از آن گونه درود فرستادن که یاد از مفعولیت میداد منفعل گردیده است که در آنم که با تو چنانم ، لاجرم از شرمساری و یاد آوری جواب نداده است یا نظر بتجدید مطلع و فراش داده است و بر سلام روستائی بی طمع نیست حمل کرده است .

عمر بن شبه گوید: حسین بن ضحاک خلیع بامن داستان کرد که در بصره در مسجد جامع بودم أبو نواس بر ما در آمد و جبه خزی تازه بر تن داشت گفتم : ای أبو نواس این جبه از کجاست؟ با من خبر نداد و مرا گمان افتاد که از موسی ابن عمران گرفته است، چه او از باب بنی تمیم داخل شد پس بیای شدم و موسی را دیدم که جبه خزی دیگر بر تن دارد با او گفتم ای أبو عمران چگونه صبح فرمودی؟ گفت: بخیر و خوبی خداوند صبح ترانیز بخیر و خوبی کند ، گفتم :

یا کریم الأخاء والاخوان گفت: اسمعك الله خيرا خداوند تعالی سمع ترا بسماع اخیر و استماع خوشی و خوبی کامیاب فرماید، پس من این شعر بخواندم:

ان لي حاجة فرأيك فيها \*\*\* اننا في قضائها سيان

گفت: حاجت خود را بمیمنت نام خدا و برکات او بازگویی من این شعر را قرائت کردم:

جبة من جبابك الخز حتى \*\*\* لا يراني الشتاء حيث يراني

گفت: « خذها على بركة الله » بگیر این جبه را ببرکت و فزونی خداوند بیچون و آستینش را بر کشید و من از تنش بیرون آوردم و برفتم و هنوز أبو نواس نشسته بود چون بدید گفت: این جبه از کجا قسمت تو شد؟ گفتم: از همانجا که این جبه بتورسید.

میمون بن هارون گوید: حسین بن ضحاک صدیقی داشت و این صدیق بکنیز کی سرود گرو دل پرور عاشق بود چنان اتفاق افتاد که با پسری سیمتن و ماه روی بمرآوده پرداخت و اسباب مزاحمت این صدیق عاشق گشت و در مدتی که ساده روی و بی موی بود مغنیه را بخود اختصاص میداد و آنمرد را جای چون و چرا نبود تا گاهی که سالی بر سر بگذرانید و موی و ریش بردوانید و و آن نازکتر از نوگل بهار دو چار خار و آن روی عبیر بوی عنبرین موی شد، و آن پسر هر چه موی بر چهره اش پدیدار می آمد از ریشه می کند و اثری از ریش نمی گذاشت: و آن کنیزك بواسطه اینکه آن پسر در سن شباب و جوانی و شایسته مهرورزی و کامرانی بود دل از مهرش خالی نمی ساخت و نرد مهرش را می باخت آنمرد این شکایت بحسین آورد و خواستار شد که شعری در حق این جاریه مغنیه و آن میل و شوق او بنظم آورد و او گفت:

خل الذي عنك لا تطيع تدفعه \*\*\* يا من يصارع من لا شك يصرعه

جاءت طرائق شعر أنت ناتقها \*\*\* فكيف تصنع أوقد جاء أجمعه

الله اكبر لا انفك من عجب \*\*\* أنت تحصد ما ذو العرش يزرعه

تَباً لَسَعِيكَ بَلْ تَباً لَأَمَكِ إِذْ \*\*\* تَرَعَى حَمَى خَالِقِ الْإِحْمَاءِ يَمْنَعُهُ

تا بچند ریش خود را از ریشه بر آوری و دیگر باره بهتر و نیکوتر و استوارتر بر آید پس این را که نتوانی با انجام رسانی دست بدار و با کسیکه از تو نیرومندتر است دست بکشتی مسپار که بر زمین میخوری، اکنون که موی سیاه بر روی سفید نرم و نازک میروید میتوانی از صفحه روی بر زدود و روزی چند ساده روی بیاسود و مستفیض شد و دیگران را مستفیض گردانید لکن وقتی که یکباره موی بر روی تو روی آورد و انبوه گردد آنوقت چه خواهی ساخت، خدای بزرگ است هیچوقت از عجب و شگفتی بیرون نمیشوم آیا تو میخواهی بدروی آنچه را که پروردگار عرش زارع آن است! هلاک باد بر این سعی و کوشش تو و آنمادر تو که میخواهد در جایی بچرد و بچرانی که خالق آن مانع آن است. و نیز حسین بن ضحاک در حق آنجوان گفته است:

ثَكَلْتَكِ امَكِ يَا بَنَ يَوْسُفَ \*\*\* حَتَامٌ وَيْحَاكَ أَنْتَ تَلْتَفُ

إلی آخرها سواده بن فیض مخزومی گوید: پدرم با من گفت: روزی حسین بن ضحاک بطرف قفص برای تفرج و تنزه بیرون شد و جماعتی از اخوان او که همه ظریف و نیکو سرشت بودند باوی بیرون شدند و خبر خروج او به یسر خادم پیوست و این پسر معشوق صالح بن هارون الرشید و خادم برادرش ابو عیسی بن رشید بود چنانکه ازین پیش در ذیل احوال اولاد رشید مسطور نمودیم.

بالجمله یسر با ابروی کمان و تیر مژگان خنجری بر میان بر بست و بسوی او روی بر نهاد و در حالتیکه حسین مشغول آشامیدن شراب ناب بود یسر بناگاهان چون بدر فروزان بروی وارد گشت حسین از ورود چنان میهمان محبوب القلوب خرسند شد و به نیکوتر و جهی باوی روی گشود و پسر تا پایان روز با حسین بگذرانید و باده بنوشید و چون مست و نیروی خرد هر دو پست شد حسین باوی بملاعبت و غمز پرداخت و دستی بر روی و مویش بر آورد پسر را ازین کردار خشم

آمد و خنجر بروی برکشید، حسین چون این حال بدید و عربده او را بشنید خاموش شد و پیاده بازگشت و این شعر بگفت :

جمشت بسرأ علی تسکره \*\*\* و قد دهانی بحسن منظره

فهم بالفتک بی فناشده \*\*\* فتی کریم من خیر معشره

سیحب ذیل القمیص صقره \*\*\* و واردات من هذب منزره

یا من رای مثل شادن خنث \*\*\* یصول فی خدره بزوره

و لا یعاطی ندیمه قدحا \*\*\* الا با بهامه و خنصره

قد قلت للشرب اذبدا فضلا \*\*\* فی ریطیه و فی ممصره

و ملی علی شادن توعدنی \*\*\* بسل سکینه و خنجره

اما کفاه ما حز فی کبدی \*\*\* بسحر اجفانه و مجمره

إذا نسیم الریاب قابلنا \*\*\* بالطیب من مسکه و عنبره

هز قوا ما کانه غصن \*\*\* و ارتج ما انحط من مخصره

در این اشعار نیز بهمان داستان اشعار می نماید و باز می‌رساند که یسر را گاهی کار ملاقات بعسر میکشد و گاهی در عین گردش غزال جنبش شیر آهنین چنگال می نماید و گاهی میهمان را با خنجر بران ترکناز میکند و گاهی در عین دلربائی دلها را میشکند و گاهی در کمال مجلس آرائی و گردش جام از شدت کبر و خودستائی قدح را بدو انگشت ابهام و خنصر تسلیم میکند .

واز حسین بن ضحاک حکایت کرده اند که گفت: روزی یسر با موئی شفاف تر از یُسر بیامد و نزد من بنشست و مدتی با هم بصحبت و عرض حدیث و حکایت بگذرانیدیم بعد از آن عنان اختیار از دست برفت و با آن ماه جبین سیم سرین بمغازله پرداختم ناگاه چون گل و آتش سرخ و افروخته گشت و گفت : از تعرض من پرهیز و جان خود را بمفت باز بر ، چون حسین این کلمه بشنید این شعر بر خواند:

ایها النفاث فی العقد \*\*\* أنا مطوی علی الکمل

انما زخرفت لی خدعا \*\*\* قدحت فی الروح والجسد

تا آخر ابیات علی بن یحیی گوید: حسین بن ضحاک با من حدیث راند و گفت: مردی از سپاهیان شامی عجیب الخلقه والزی والشکل وغلظ ودرشت و درشت گوی و درشت خوی و جلف و جافی با من الفت گرفته بود و من جمله را بواسطه حظی و بهره که از تعجب بدو میبردم بر خود هموار میساختم و هر وقت نزد من می آمد، از مکاتیب و مغازلات و مفاوضات عتیقه که داشت و بدو مینگاشت برای من می آورد.

و من در تمام مدت زندگانی خود مکاتیبی شیرین تر و ظریف تر و بلیغ و از حیثیت معانی شکیل تر از آن ندیده بودم و آن شامی از من خواستار میشد که از جانب وی جواب مکاتیب معشوقه را بر نگارم لاجرم خویشان را در نگارش جواب دچار زحمت و مشقت بسیار می نمودم و عنایت خود را صرف آن کار میفرمودم با اینکه میدانستم مرد شامی بالجمله جاهل و بی خبر است و در میان خطا و صواب فرق نمی گذارد و از ابتداء و جواب خبر ندارد.

چون این مفاوضات تعشق آمیز و مکاتبات بهجت انگیز بطول انجامید بروی حسد بردم و افساد حال وی را در خدمت معشوقه متنبه شدم و از وی از نام آنزن پرسیدم گفت: نام وی بصبص است، پس در جواب یکی از مکاتبت آنزن که مرد شامی برای من بیاورده بود این شعر بنوشتم:

ارقصني جبك يا بصبص \*\*\* والحب يا سيدتي يرقص

ار مصت احکباني بطول البكاء \*\*\* فما لاجفانك لا ترمص

و ابابي وجهك ذاك الذي \*\*\* كأنه من حسنه عصص

رمص بمعنی زخم و چرك چشم است که بگوشه چشم گرد آید و بمعنی سرگین انداختن مرغ است، و عصص بضم تین استخوان مغز است، می گوید: ای بصبص ای سیده من از کثرت گریه چرك در گوشه چشمم جمع شده پس ترا چیست که چنین نیستی فدای روی تو باد پدرم که گوئی از کثرت حسن و ملاحظت مانند استخوان دمغزه است، و دمغزه استخوان بیخ زیردم است.

می گوید: بعد از آن مرد شامی دهشت زده و پریشان و پژمرده نزد من آمد و گفت: یا ابا علی خدا مرا فدایت گرداند از من چه گناهی دیده بودی و ازین کاری که با من ساختی چه اراده داشتی؟! گفتم: عافاك الله مگر چه حکایتی است؟ گفتم: سوگند با خدای چیزی در میان نبود جز اینکه چون این مکتوب بآن زن رسید یکی را نزد من بفرستاد که سخت اشتیاق دیدارت را دارم و مکتوب نمی تواند از رؤیت مطلوب نیابت نماید هر چه زودتر بطرف بالاخانه که نزدیک بسرای ما میباشد بشتاب و در کنار آن توقف کن تا ترا به بینم.

چون این پیام را بشنیدم جان و دلم را لذت و هزنی عظیم فرو گرفت و بهترین البسه که توانستم بر تن بیارستم و باروانی روشن بطرف روشن روان شدم و در آن موضع بایستادم و در آنحال که متوقف و منتظر بودم که با من بتکلم آید یا با شارت و کنایتی با من بپردازد ناگاه دیدم چیزی بر من فروریختند چنانکه از سر تا پایم را پر ساخت و جامه ها و زین و برگ مرا فاسد و پلید ساخت و مرا و آنچه مرا و مرکب مرا بود سیاه و بد بوی گردانید و از پلیدی بیا کند و هم آبی مخلوط بیول و سواد سرگین بر من فروریختند.

پس با چنین حال رسوائی بازشدم و در طی راه هر کودکی و هر کسی که بر من میگذشت مرا بخنده و طنز میسپرد و بر من صیحه میزد، غلیظ تر از آن بود که بر من بر گذشت و از اهل من و کسانی که در منزل بودند بمن پیوست، و بدتر و عظیم تر ازین جمله این است که رسولان وی از من قطع مراوده نمودند.

حسین می گوید: چون این کلمات بشنیدم بدو زبان بمعذرت برگشودم و گفتم: آفت بزرگ این است که این زن معنی این شعر را از بسکه فصیح و جید است نمی فهمد و در باطن خدای را بر آن شماتت و واردات آنمرد شامی سپاس می گذاشتم. أحمد بن خلاد گوید: وقتی حسین بن ضحاک این شعر را از خویشان برای من قرائت کرد:

بدلت من نفحات الورد باللاء\*\*\* و من صبوحك در الابل والشاء

تا بآخر قصیده اش رسید و با من گفت: احدی از شعرای محدثین چنین قصیده

نگفته است، گفتم: تو در پیرامون أبو نواس در این شعر او گردش گرفته:

دع عنك لومي فان اللوم اغراء \*\*\* و داوني بالتي كانت هي الداء

و این قصیده از قصیده تو اشعر است، حسین غضبناك شد و گفت: تو چنین میگوئی بر من باد اگر ابو نواس را نگائیده باشم، گفتم: این سخنان را کنار بگذار، چه در این موقع سخن در شعر می رود نه قدح در نسب اگر تو أبو نواس و مادر او و پدرش را هم گاده باشی از وی اشعر نیستی و سخت دوست میدارم که با من بازگوئی آیا در این قصیده تو بیتی که نادر و کم یاب باشد جز این شعر تو هست که میگوئی:

فضت خواتمها في نعت واصفها \*\*\* عن مثل رقراقه في عين مرهاء

و اینك این قصیده آبی نواس است که در آن می گوید:

دارت على فتية ذل الزمان لهم \*\*\* فما اصابهم إلا بما شاؤا

صفراء لا تنزل الاخران ساختها \*\*\* لوسها حجره مسته سراء

فارسلت من فم الابريق صافية \*\*\* كانما أخذها بالعقل اغضاء

سوگند با خدای نه هرگز تو دانسته مانند این شعر را بگوئی نه بعد ازین نیز میتوانی، چون حسین بن ضحاک این سخن را بشنید برخاست در حالتیکه خشمگین بود و گویا بقول من اقرار داشت.

محمد بن یزید نحوی مبرد گوید: حسین بن ضحاک اشقر که همان خلیع باشد یکی از کنیزکان ام جعفر را که اجمل تمام جواری بود دوست میداشت و آن جاریه را سرو پیشانی و شقیقه بس ظریف و نیکو بود و هر وقت حسین بدانجا می آمد آن جاریه نزد او بیرون میشد و با او می گفت: هر چه در مدح ما گفته انشاد کن و حسین صحیفه برای آن جاریه بیرون می آورد و جاریه می گفت: با من قراءت کن و حسین با او چند میخواند که محفوظ او میشد آنگاه درون سرای میشد و صحیفه را می گرفت.

و حسین از عشق و مهر او با عاصم غسانی که سلم الخاسر او را مدح مینمود



و در خدمت ام جعفر مکانتی کامل داشت شکایت برد و خواستار شد که در خدمت ام جعفر شفاعت کند تا آن جاریه را بحسین ببخشد، و عاصم نزد ام جعفر شد و خواستار بخشش آن جاریه گردید و ام جعفر ابا و امتناع نمود و عاصم هزار دینار برای حسین بفرستاد و گفت: این هزار دینار را بستان و من چندانکه جهد و جد سعی که ممکن بود درباره این جاریه کردم و هیچ چاره برای من ممکن نشد، چون حسین ابن ضحاک این حکایت را بشنید این شعر را بگفت:

رمك غداة السبت شمس من خلد \*\*\* بسهم الهوى عدا و موتك في العمد

مؤزرة السربال مهضومة الحشا \*\*\* غلامية التقطيع شاطرة القد

مخاة الاطراف رود شبابها \*\*\* معقرته الصد غين كاذبة الوعد

إلى آخر الأبيات . علي بن يحيى گوید: حسین بن ضحاک گفت: این قصیده خود را که در آن میگویم «لقدك وريحانة العسكر» را برای این منادر بخواندم و اول قصیده که گفته ام همین قصیده بود، ابن منادر ردای خود را بر گرفت و بسقف بیفکند و با پای خودش بر سقف نگاه بداشت و این بیت را همی بخواند، ما باحسین گفتیم: آیا چنان میدانی که این کردار ابن منادر بواسطه اظهار استحسان در این شعر تو میباشد؟ گفت: نه چنین است، گفتم: پس این کردار برای طنز و فسوس و استهزای نسبت بتو است، حسین او را و ما را بدشنام بر سپرد و ما از آن پس هر وقت حسین را میدیدیم اعاده آن شعر را از وی خواستار میشدیم حسین سنگ بر ما می پرانید و بدشنامهای بس نکوهیده و زشت در حق ابن منادر تجدید می کرد.

أحمد بن أبي كامل گوید: بدر سرای حسین بن ضحاک کذر نمودم و ابویزید سلولی و ابو حزره غنوی را در آنجا دیدم که بانتظار محاربی هستند و برای ایشان اجازت خواسته بودند که بر ابن ضحاک در آیند با آن دو تن گفتم: از چه روی داخل نمی شوید؟ ابویزید گفت: منتظر اضماع لؤم هستیم، پس چون خوب نگریستم هیچ چیز در این دنیای دون نواز عجیب تر از آن نیافتم که غنوی و سلولی

در انتظار محاربی باشند تا بر باهله اندر شوند! او ازین پیش در طی این کتب مذکور نمودیم که طایفه باهله از تمام طوایف عرب پست تر و لئیم تر است و قتیبه سردار معروف عرب ازین طایفه است و شعرها و مثل ها در این باب وارد است .

معتمر بن مخز و می گوید: حسین بن ضحاک در آن حال که باشامیدن شراب تاب مشغول بود گفت : ویحکم حکایتی از پسر که بسی عجیب است برای شما مینمایم گفتیم : بفر ما .

گفت : بمولای او خبر دادند که پسر را برادر مولایش سببی روی داده است یعنی برادرش پسر را در سپوخته است، شاید صالح بن رشید باشد چنانکه مذکور شد ، ازین روی مولایش سسر را در پس پرده در افکند چنانکه زنان را در پس پرده جای دهند و بفرمود تا سنگ بر درش بگذاشتند و پسر را فرمان کرد تا از سرای او بیرون نشود مگر با خادمی که حافظ و موکل اوست و من این شعر بگفتم :

ظن من لا كان ظنا بجيبي فجاء \*\*\* اصد الباب رقيبين له فاكنتفاه

فادا ما اشتاق قربي ولقائي منعاه \*\*\* جعل الله رقيبيه من السوء فداه

أبو نواس گوید: حسین بن ضحاک با من گفت: ای ابوعلی آیا نگران نیستی که یسر بر من خشمناک شده است، گفتم: سبب چیست ؟ گفت : چیزی ازوی بخواستم و او مرا از وصال آن باز داشت و من در غضب رفتم و از تو خواستارم که در میان من و او صلح بیفکنی، گفتم چه دوست میداری که از تو بد و ابلاغ نمایم و باز رسانم ؟ گفت: با او بگو:

بحرمة السكر وما كانا \*\*\* عزم ان نقتل

أخاف أن تهجرني صاحيا \*\*\* بعد سروري بك سكرانا

إن بقلبي روعة كلما \*\*\* اضمر لي قلبك هجرانا

يا ليت ظني أبداً كاذب \*\*\* فانه يصدق احيانا

با حسین گفتم : ویحك آیا میخوامی بار وصال او برسی و او را بمعصیتی بزرگ دعوت کنی و گناهکارش بخوانی و معذلك در طلب رضای او هستی بچنین رسالتی

خرسندی اورا میطلبی؟! حسین گفت: من بحال او و مزاج اعرف هستم و او کثیر التبدل است آنچه از تو خواستم بدو برسان می گوید: من به یسر تبلیغ کردم یسرازی خوشنود شد و در میان ایشان صلح افکندم .

علی بن یحیی گوید: روزی حسین بن ضحاک نزد من آمد گفتم: خبر دیروز تو چه بود؟ گفت: بطریق شعر بشنو و از آنچه بگویم چیزی افزون تر نمی کنم و این احسن است گفتم: ای سید من بازگوی پس این شعر بخواند:

زائرة زارت علی غفلة\*\*\* يا حبذا الزورة والزائر

فلم ازل اُخذعها ليلتي\*\*\* خديعة الساحر للساحرة

حتى إذا ما اذغت بالرضا\*\*\* و انعمت دارت بها الدائرة

بت إلى الصبح بها ساهرا\*\*\* و باتت الجوزاء بي ساهرة

أفعل ما شئت بها ليلتي\*\*\* و مل عيني نعمة ظاهرة

فلم تتم الا على تسعة\*\*\* من غلطة بي و بها تائرة

سقيا لها لا لآخي شعرة\*\*\* من شعرته كالشعرة الوافرة

و بين رجليه له حربة\*\*\* مشهورة من حقوة شاهرة

و في غد يبتعا لحية\*\*\* تلحقه بالكره الخاسرة

در این ابیات باز مینماید که زنی آفتاب روی بدیداروی بیامد و بعد از تدبیرها و نیرنگها او را برای سپوختن پذیرفتار ساخت و آن شب را تا بامداد بگاد او بگذرانید و گادن او نیکوتر از پسری نوخط است که بعد از چند گاهی موی بر روی بردواند و آن خد ساده نازنین از بار ریش بردل نیش آورد.

علی بن یحیی میگوید: با حسین همی گفتم: اگر آنچه گفتمی مقرون بصدق باشد خدای میداند که زنا کرده گفت: هر چه میخواهی بگوی. محمد بن محمد بن مروان ابزاری گوید: نزد حسین بن ضحاک در آمدم و گفتم: خدای مرا فدای تو گرداند در چه حالی؟ حسین بگریست و بعد از آن این شعر را بخواند

اصبحت من اسراء الله محتبسا\*\*\* في الأرض نحو قضاء الله والقدر

ان الثمانين اذ وفيت عدتها \*\*\* لم تبقى باقية مني و لم تدر

میگوید: گاهی صبح کرده ام که در تحت امارت و حکومت قضاء و قدر الهی هستم و چون سال عمر بهشتاد پیوست دیگر رمقی و قوت و قدرتی برای من نمی گذارد.

وازين شعر نیز معلوم میشود که این مقدار سن که در حقیقت دو ثلث عمر طبیعی کمتر است عمر کثیر خوانده میشود است چنانکه ان الثمانين وبلغتها ناقل همین مطلب است.

وأبو الفرج اصفهاني احوال حسين بن ضحاک را در پایان مجلد ششم بخاتمت میرساند و از اشعار او و حکایات او بایسر خادم شرح میدهد و بقدر حاجت در اینجا مذکور شد و این حسین از زمان رشید تا زمان مستعین را ادراک و هشت خلیفه را ملاقات نموده و از پنج خلیفه چنانکه در حکایت متوکل یاد کرده شد مضروب شده است .

و پس از مستعین حکایتی از وی منقول نشده و معلوم میشود در زمان مستعین وفات کرده است چنانکه در ذیل مجلدات مشکاة الأدب نیز مرقوم نمودیم که وفات أبي علي حسين بن ضحاک بن یاسر شاعر بصري معروف بخلیغ در سال دویست و پنجاهم و نزدیک بیکصد سال عمر نمود، و خطیب در تاریخ بغداد ولادتش را در سال یکصد و شصت و دوم یا پنجاه و دوم رقم کرده است.

ص: 173

## بیان احوال ابي الحسن علی بن جهم از شعرای زمان مستعین خلیفه

أبو الحسن علی بن جهم بن بدر بن جهم بن مسعود بن اسید بن اذینة بن کراز ابن کعب بن جابر بن مالک بن عتبة بن جابر بن حارث بن قطن بن خدیج بن قطن بن احزم بن ذهل بن عمرو بن مالک بن عبیده بن حارث بن سامة بن لوی بن غالب قرشی سامی شاعر مشهور یکتا از شعراء مجیدین است .

ازین پیش در ذیل مجلدات مشکاة الأدب بشرح حال او اشارت رفت ، و هم در طی این کتاب برخی از وقایع او بامتوکل عباسی و نفی و آزار او و مرگ او در زمان مستعین خلیفه مرقوم شد ، و أبو الفرج اصفهانی در مجلد نهم اغانی شرح نسب او را مینگارد و در اسامی اجداد با آنچه در اینجا از تاریخ ابن خلکان و بغداد ثبت افتاد اختلاف نموده است و می گوید: ایشان در ذکر نسب خود چنین ادعا می نمایند لکن جماعت قریش ایشان را صاحب این نسب نمی شمارند و دفع مینمایند و بغی ناجیه میخوانند و منسوب بمادر خودشان ناجیه زوجة سامة بن لوی میگردانند و داستان سامة بن لوی و سفر بحرین و هلاکت او از گزیدن گراز مرثیه برادرش کعب بن لوی و کلمات علمای نسابه در حق او در ناسخ التواریخ و مشکاة الأدب مبسوطاً مذکور است .

أبو الفرج اصفهانی در اغانی می گوید: اما زبیر بن بکار ایشان را در شمار قریش می آورد و می گوید: ایشان از قریش عاز به هستند و ازین روی ایشان را عازبه نامیدند که از قوم خود دور ماندند لا-جرم منسوب بمادر خودشان ناجیه بنت جرم بن ابان شدند و اسم ناجیه لیلی میباشد و چون از بالای عطش نجات یافت

ناجیه اش خواندند و میگویند: زبیر را در ادخال این گروه بطایفه قریش مذهبی است و این مذهب مخالف کردار حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است که ایشانرا بسوی مصقله فروخت و این میل و محبت زبیر بن بکار باین جماعت زشت هنجار برای اجماع ایشان است بر بغض علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و مذهب ناپسند زبیر در این امر مشهور و مأثور است .

و می گویند : ابن جهم در هجای آل ابی طالب و ذم ایشان و آغالش مردمان برایشان و هجو شیعیان بروش مروان بن ابی حفصه میرفت که یکی از ملحدان است ، و می گویند : علی بن جهم همان کس است که این شعر گویند:

ورافضة تقول بشعب رضوی \*\*\* امام غاب ذلك من امام

امام من له عشرون الفاً \*\*\* من الاتراك مشرعة السهام

این شعر اشارت بمحمد بن حنفیه که جماعت کیسانیه اش امام و در کوه رضوی زنده و بادوام میدانند ، و از امام دوم خلفای بنی عباس و معتصم و دیگران را اراده کرده است که دارای لشکر بیشمار و غلامان کارزار بوده اند و گویا جزاین چیزی را در شرایط امامت معتقد نبوده است ، زیرا که در این خلفا نیز نیز غیر ازین علامت چیزی نبوده است ، و بحتری در هجو علی بن جهم گویند :

إذا ما حصلت علیا قریش \*\*\* فلا فی العیر أنت ولا نفیر

و ما رغثانک الجهم من بدر \*\*\* من الاقمار ثم ولا البدور

ولو اعطاک ربک ما تمنی \*\*\* لزد الخلق فی عظم الایور

علام هجوت مجتهداً علیا \*\*\* بما لفقت من کذب وزور

امالک فی اسیتک الوجعاء شغل \*\*\* یکفک عن اهل القبور

ازین پیش در ذیل مجلدات مشکاة الأدب و احوال خالد بن یزید بن معاویة ابن ابی سفیان و مکالمات او با مروان بن حکم بمثل معروف لا فی العیر و لا فی النفیر و هم چنین در این کتاب اشارت رفت : روزی ابوالعیناء از علی بن جهم شنید که

نسبت بحضرت أمير المؤمنين عليه السلام زبان بطعن می گشود ، أبو العیناء گفت : میدانم از چه روی بحضرت أمير المؤمنين سلام الله عليه طعن میزنی ، ابن جهم گفت آیا مقصودت فروش اهل من است از مصقلة بن هبیره بحتری؟ گفت چنین نیست و تواز آن پست تری لکن بعلت آن است که آنحضرت فاعل فعل قوم لوط و مفعول به را بکشت و تو اسفل هر دو هستی .

راقم حروف گوید: شامت کردار و لامت جسارت و گفتار پسر جهم همین بس باشد که در زمان متوکل عباسی که بغض و کین او نسبت بحضرت علي بن أبي طالب و آل ابيطالب عليهم السلام از ماه و آفتاب روشن تر و شرزمه در ذیل حال او در این کتاب مسطور شد و هر کسی اظهار عدم بآنحضرت را می نمود در شمار مقربین آستان او میشد و علي بن جهم سر دفتر آن جماعت بود معذلك در زمان متوکل کارش بجائی منتهی شد که مدتها در محبسها قرین رنج و شکنج و بعد از آن او را نفی کرده فرمان شد تا يك روز از اول با مداد تا شامگاه مصلوبش نمایند .

و بعد از آن نیز که بیکجای قدرت توقف نداشت و در کوه و دشت روز می گذاشت آخر الامر در طی راه عراق بطوریکه مذکور نمودیم بقتل رسید و در بس القرار منزل گزید چنانکه ابو الفرج می نویسد : بواسطه سوء مذهب و جسارت او بهلا کتش رسانیدند .

مسعودی در مروج الذهب می نویسد : قتل ابن جهم در موضعی بود که خشاف نامیده و نزدیک بعواصم و قتسرین بود و در نسبش مطعون است و محمد بن علي بن جعفر شاعر گوید :

و سامة منا فاما بنوه \*\*\* فامرهم عندنا مظلم

اناس اتونا بانسابهم \*\*\* خرافة مضطجع يحلم

وقلت لهم مثل قول النبي \*\*\* وکل اقاويله محکم

إذا ما سئلت و لا تدر ما \*\*\* تقول فقل ربنا اعلم

و نیز علوي در قدح نسب وی گوید

لو اکتفت النضر والمعدا \*\*\* أو اتخذت البيت كفار لهذا

وزمزم شریعة و ویردا \*\*\* والاخبثین محضراً ومبدی

ما ازددت إلا من قریش بعدا \*\*\* أو كنت الا مقلیا وغدا

و در این اشعار نسب او را از قریش نفی میکند ، و از جمله اجوبه علی بن جهم بعلی علوی این شعر است :

لم تذقني حلاوة الانصاف \*\*\* و تعسفتني اشد اعترف

و ترک الوفاء علما بما فيه \*\*\* و اسرفت غاية الاسراف

غیرانی إذا رجعت إلى حق \*\*\* بني هاشم بن عبد مناف

لم أجد لي إلى التشفی سیلا \*\*\* بقواف ولا بغیر قوافي

لي نفس نفس تابی الدنية والأشراف لا تعدی علی الأشراف

و ازین اشعار معلوم می شود که علی بن جهم در نسب خود تزلزل و تردید داشته و بتملق و گله گذاری پرداخته و اگر خود را تصدیق و در دعوی خود استوار میدانست با آن حال جسارت و بی باکی هرگز باین چربی و نرمی سخن نمیراند مسعودی می گوید: از جمله اشعار حسنه ابن جهم است :

خليلي ما اعلى الهوى وامره \*\*\* اعلمني بالحلو منه وبالمر

بما بیننا من حرمة هل رایتما \*\*\* ارق من الشکوی واقسی من الهجر

وافصح من عین المحب لسره \*\*\* ولا سیما ان اطلقت عبرة تجری

وهم از اشعار او است که مختار شده است :

حسرت عنی القناع ظلوم \*\*\* وتولت ودمعها مسجوم

شرما انکرت تصرم عهد \*\*\* لم یدم لي وای عهد یدوم

انکرت مارأت برأسي وقالت \*\*\* امشيب ام لؤلؤ منظوم

قلت اولاهما علمت فقالت \*\*\* آية يستزيرها الهموم

هي عندي من الهموم التي يحسن \*\*\* فيها الغراء والتسليم



ان امرأ اختي على يشيب الرأس \*\*\* في ليلة لأمر عظيم

ص: 177

لیس عندی وان تعزیت الا \*\*\* طاعة حرة و قلب سلیم

و نیز مسعودی می گوید: این شعر از جمله اشعار جیده ابن جهم است گاهی که او را بند بر نهادند .

فقلت لها والدمع شتی طریقه \*\*\* و نار الهوی بالقلب یذکر وقودها

فلا تجزعی مما رأیت قیوده \*\*\* فان خلا خیل الرجال قیودها

مسعودی میگوید : علی بن جهم سامی با انحرافی که از حضرت علی بن ابیطالب صلوات الله علیه و اظهار تسننی که داشت صاحب اشعار مطبوعه و غریز الکلام بود.

راقم حروف گوید: در صحت قبح نسب او هیچ چیز از بغض و کین و جسارت او در حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله تعالی علیه برتر نیست ، چه اگر صحیح النسب بود بطعن رئیس قوم زبان نمی گشود، زیرا که هر طبقه احترام و احتشام رئیس و بزرگ و سید قوم را واجب می شمارند تا احترام خودشان محفوظ بماند .

### **بیان اسامی اشخاصی که در زمان مستعین بالله از اعیان زمان وفات کرده اند**

مسعودی در مروج الذهب و سیوطی در تاریخ الخلفا می نویسد : این جماعت در زمان وی بسرای آخرت انتقال دادند و در شمار علما و محدثین بودند از آنجمله ابوهاشم محمد بن زید رفاعی ، و ایوب بن محمد وراق ، و ابو بکر محمد بن علاء همدانی در کوفه، و احمد بن صالح مصری، و ابوالولید سری دمشقی ، و ابو موسی عیسی بن حماد زعنة المصری در مصر ، و ابو جعفر بن سوار کوفی ، و این در سال دویست و چهل و هشتم بود .

آب

ص: 178

و در خلافت مستعین در سال دویست و چهل و نهم: حسن بن صالح بزار که از بزرگان اصحاب حدیث بود؛ و دیگر هشام بن خالد دمشقی، و محمد بن سلیمان جهنی در مصیبه، و حسن بن محمد بن طالوت، و أبو جعفر صیرفی در سامرا، و محمد بن زبور مکی در مکه معظمه، و سلیمان بن ابی طلیبه، و موسی بن عبدالرحمن برقی.

و هم در زمان خلافت او در سال دویست و پنجاهم: ابراهیم بن محمد تمیمی قاضی بصره، و محمود بن خدش، و أبو مسلم أحمد بن شعیب حرانی: و حارث بن مسکین مصری، و أبوطاهر أحمد بن عمرو بن ابی سرح، و عبد بن حمید، و بزیر مفری و ابوحاتم سجستانی و جاحظ و جمعی دیگر بدیگر سرای سفر کردند، و ازین پیش در ذیل حوادث سنوات خلافت مستعین بنام اعیانی که وفات کرده اند اشارت رفته و در اینجا نیز رقم شد تا هر یک مرقوم نشده باشد معلوم باشد و الله تعالی اعلم.

صاحب تاریخ الخمیس حافظ بصره نصر بن علی جهضمی در زمان مستعین وفات کرد و او را برای قضاوت طلب کردند گفت: مهلت دهید تا با خدای استخاره کنم پس باز شد و دو رکعت نماز بگذاشت و عرض کرد بار خدایا اگر مرا در حضرت تو خیر و خوبی هست مرا بمیران پس از آن بخفت و چون خواستند بیدارش نمایند مرده بود.

و می گوید: محدث بن صباح بزار در سال دویست و چهل و نهم بمرد و محدثی بزرگ بود و در بغداد حدیث میراند، و بزیر مفری أبو الحسن أحمد بن محمد در همین سال در سن هشتاد سالگی بمرد.

## بیان پاره اخبار متفرقه که از حضرت امام علی النقی صلوات الله علیه مأثور است

مرحوم فیض اعلی الله مقامه در تفسیر صافی در ذیل سوره توبه و تفسیر آیه شریفه «لقد نصرکم الله فی مواطن كثيرة» همانا خداوند تعالی شمارا در مواطن كثيرة رزم نصرت فرمود: و مواطن عبارت از مواقع و مواقف حرب است، می گوید: از حضرت هادی علیه السلام سؤال کردند این مواطن چند است؟ فرمود: هشتاد موطن است.

وازین پیش در ذیل احوال متوکل عباسی و نذر او وسؤال از فقهای عصر که نذر کثیر چه مقدار است و جوابهای آنها که مطبوع نبود و پرسش نبود و پرسش او از حضرت امام علی نقی هادی صلوات الله علیه و جواب آنحضرت بهشتاد و استدلال باین آیه شریفه سبقت تحریر گرفت.

و هم در آن تفسیر در ذیل آیه شریفه «قالوا یاذا القرنین إن یاجوج و ماجوج کانوا مفسدون فی الأرض» از حضرت هادی علیه السلام روایت میکند که فرمود «جمع ترک و سقالب و یاجوج و ماجوج و صین» یعنی اهل چین از یافت هستند، یعنی نسب بیافث بن نوح علیه السلام میرسانند.

وازین پیش در این کتاب احوال یاجوج و ماجوج و کیفیت سد ذی القرنین واقوال کثیره مختلفه مورخین و اهل سیر و خبر مشروحاً مذکور شد، و دیگر در تفسیر صافی در ذیل سوره مبارکه «هل أتى علی الانسان» مذکور است که در کتاب امالی از حضرت هادی صلوات الله تعالی و سلام الرحمن علیه مروی است که فرمود «من احب أن یصیر الله شر یوم الاثنین فلیقرأ فی أول رکعة من صلوة الغداة» «هل أتى علی الانسان» ثم قرأ فوقهم الله شر ذلك اليوم - الآية» .

میفرماید: هر کسی دوستدار باشد که خدای تعالی او را از شر و گزند روز دوشنبه نگاهدار گردد پس باید در اول رکعت نماز بامداد « هل اتی علی الانسان را قراءت نماید و پس از آن آیه شریفه « فوقهم الله شر ذلك اليوم » را تا پایان آیه مبارکه تلاوت نماید .

و دیگر در تفسیر برهان مسطور است در ذیل همان سوره مبارکه مذکوره که سعد بن عبدالله از أحمد بن محمد بن الشیاری روایت کرد که گفت : جمعی کثیر از اصحاب ما از حضرت ابي الحسن ثالث علیه الصلاة والسلام روایت کردند که فرمود «إن الله تبارك وتعالى جعل قلوب الأئمة موارداً لأرادته وإذا شاء شيئاً شاءوا وهو قوله ماتشؤون إلا ان یشاء الله» بدرستی که یزدان تبارك وتعالى دلهای ائمه هدی صلوات الله علیهم را موارد اراده خود گردانیده است و هر وقت خدای بخواهد چیزی را ائمه علیهم السلام خواسته اند آن را و این است قول خدای که میفرماید : و نمیخواهید مگر اینکه بخواهد خدای .

در تفسیر منهج الصادقین در معنی این آیه شریفه می نویسد : و نخواهید شما ای کافران معاند هیچ راهی بمرضات خدای بوجه اختیار مگر در وقتی که خدای خواهد اجابر شما را بر آن والجباء شما را بر آن اما در این صورت نفعی بشما نمیرسد و خالی از تکلیف باشد، چه تکلف در وقت اختیار است نه در حال اجبار ، پس خدای سبحان اراده مشیت این را نفرماید بلکه مشیت یزدان متعال این است که شما با اختیار خودتان ایمان بیاورید تا مستحق ثواب شوید .

و بعضی گفته اند که معنی این است که نخواهید شما هیچ فعلی را بوجه طاعت و عبادت مگر اینکه خدای بخواهد آنرا نه اینکه مشیت خدای موافق مشیت شما باشد در جمیع افعال که مراد شما باشد از معاصی و مباحات و جز آن زیرا که بدلائل واضحه ثابت شده است که هیچ جایز و شایسته و روا نیست که خداوند حکیم علیم متعال اراده قبح فرماید.

و در تفسیر پاره فضلالی معاصرین علیه الرحمة مسطور است و ما تشاؤون چون

قول خدای «فمن شاء اتخذ إلى ربه سبيلاً» ایهام استقلال ایشان بمشیت داشت لاجرم دفع این توهم را باین قول خود فرمود و ما تشاؤن إلا أن تشاء الله» میفرماید بدانکه هیچ چیز از مکونات و افعال و اخلاق و ارادات و مشیات عباد جز باین مبادی سبعة صورت پذیر نمیشود و این جمله بر این منوال است :

بمشية من الله ، دوم بارادة من الله ، سوم بقدر من الله سبحانه ، چهارم قضاء پنجم اذن ، ششم اجل ، هفتم کتاب .

و اینکه مشیت عبارت است از اضافه اشراقیه که هی فعله فعله و کلمته و اینکه هر شیء از مبتدعات و مخترعات و مکونات قوام وجودش مشیت خدای سبحانه است ، و اینکه مشیت از خدای غیر از محبت او و رضای اوست ، و اینکه رضا و سخط بمنزله صورتی است مر مشیت را و مشیت مانند ماده است ، و اینکه مشیت عباد همان مشية الله است بضمیمه خصوصیت اضافه بسوی عباد .

بس با این بیان معنی « ما تشاؤن إلا أن يشاء الله إلا في حال أن يشاء الله او بسبب أن يشاء الله » میباشد، اما گردانیدن أن يشاء الله را مفعول برای تشاؤن بعید است بر حسب ظاهر و اگرچه برای مردم دقیق النظر برای آن معنی صحیح میباشد ، چه هر چه بندگان ایزد سبحان بخواهند همانا تقوم بمشيئة الله بلکه عین مشية الهی است که بر حسب اضافه محدود بحدود ممکنات میگردد.

و فضلاى عرفا در مقامات خود در تفسیر آیات شریفه مناسبه مثل «يفعل الله ما يريد» یا «يحكم ما يشاء» و امثال آن با بیانات مفصله ساطعه نموده اند که بودن مشیت و اراده خداوند تعالی عین مشیت عباد ارادات ایشان مستلزم جبر و تقویض بهیچوجه نخواهد بود چه هر چیزی از افعال عباد و صفات ایشان و غیر آن که هر آن را سمت امکان است فهو مراده تعالی .

چه هر کس به مبدء اول مقرر و معترف باشد مسلم میشود که در عالم امکان هیچ چیز جز بعلم و مشیت و اراده یزدان متعال و خواست خالق بی شبه و مثال نیست و نتواند باشد و هر چه مراد اوست مفعول و کرده شده دست قدرت و اراده اوست

و ماسوی الله را در آن توانائی و اراده و قدرت و مشینی نه از حیثیت استقلال و نه از روی شراکت نمی باشد .

پس هر چیزی از ذوات و اعراض و افعال عباد مطلقاً و بلا استثنا مفعول و ساخته شده و گفته شده حضرت بیچون است که دیگری و بنابراین صورت و این شرح نه و ترتیب افعال عباد فعل الله تعالی است لکن در مظاهر عبادات و تحقیق و بیان افعال عباد بحیثیتی که نسبت آن بحضرت لا یزال مستلزم جبر نسبت به بندگان یا دلیل تفویض امر بایشان باشد و متعدد در نسبت هم نشود خواستار مقدماتی چند است که پاره مفسرین بآن اشارت کرده و در سوره مبارکه بقره شرح و بسط داده اند و ما در ذیل کتب ائمه هدی صلوات الله علیهم و این کتاب مستطاب نقلاً عن الأئمه علیهم السلام و دیگر طبقات علما و حکما و عرفا و متکلمین بیانات وافیه نموده ایم معنی کلام بلاغت انتظام حضرت صادق صلوات الله علیه «لا- جبر ولا- تفویض ولکن الأ-مر بین الأ-مرین» تحقیقات مبسوط بحیز تحریر در آورده ایم که چون بالجمله نگران آیند دفع اغلب توهمات و مشکلات خواهد شد ، و ازین پیش در این کتاب باین آیه شریفه و تفسیر آن اشارت رفته است و در این مقام تجدید بیان شد لاجرم در این مقام مستغنی از شرح و بیان توضیح و تشکیل میباشیم - والله تعالی اعلم بالحقایق .

### شکراً شکراً

در این آغاز روز سه شنبه بیست و چهارم شهر صفر المظفر سال قوی نیل سعادت تحویل یکهزار و سیصدوسی و هشتم هجری قمری و یک هزار و دو بیست و نود و نهم هجری شمسی و مطابق بیست و پنجم قوس شمسی و زمان معدلت بنیان شاهنشاه جمجاه اسلام پناه ظل الله ملک الملوك عجم صاحب مملکت کاوس و جم دارای تخت و کلاه اعلیحضرت کیوان رفعت گردون حشمت سلطان أحمد شاه خلد الله تعالی ملکه و ابد سلطانه و اید اعوانه این کمتر بنده ضعیف نحیف از تحریر مجلد دوم

شرح احوال ولایت اشتمال حضرت مقتدای حاضر و بادی و عالم بمبانی و معانی و مبادی امام علی نقی هادی صلوات الله و سلامه علیه پرداخت و رایت فخر و مباهات باوج چرخ و سماوات برافراخت که بتوفیق حضرت آفریننده بیچون و نماینده این صحف بیستون و امداد ائمه هدی و انوار ساطعه خالق ارض و سما صلوات الله علیهم اجمعین بدون یار و معین بلکه با وجود مخالفین چنین کتابی جامع و مبسوط و شامل و مضبوط که از آغاز نمایش دولت اسلام و تابش نیر ایمان تاکنون باین شرح و بسط و تحقیق و بیان و توضیح و تبیان از قلم و رقم احدی از مورخین و محدثین واهل خبر و سیر بیرون نیامده است .

بقلم رقم این پست ترین مخلوق خالق ماه و مهر عباسقلی سپهر استفاضه انام را رتبت انجام یافت و مساعدت زعمای دولت و امنای ملت و کار گزاران دربار ابد قرار و کارفرمایان ملک و دیار را جز احسنت حضوری بهره بهره نیافت.

جز احسنت از ایشان نبد بهره ام \*\*\* بکفت اندر احسنتشان زهره ام

این شکایت نه از روی حقیقت و عقیدت است بلکه این حال نیز شکرها و سپاسها و خرمی در اساسها دارد که خداوند تعالی محض قدرت نمائی و سرافرازی این بنده حقیر در چنین خدمت خطیر که بئمه دین و آئین علیهم السلام اختصاص دارد نخواست این بنده مرهون منت احدی از آحاد معاصرین خود عموماً باشد قوای ظاهریه و باطنیه این حقیر را از لطمات حوادث و نقمات نوازل و شوائب امراض و نواب اغراض محفوظ و مصون بداشت.

و از قلت بضاعت و ضعف استطاعت و ضیق معاش و لوازم انتعاش و وفود بلیات و ورود مصیبات و نمایش ناملایمات و مقاسات عاهات و ملاقات آفات ذلیل و زبون و خسته و ملول نفرمود و بتوکل بر تفضلات الهی و توسل برفیوضات نامتناهی و عدم اعتنای باین زخارف دنیای دون و گردشهای گوناگون این چرخ بوقلمون تحمل ناملایمات را آسان گردانید .

و از برکت توجهات خاصه ائمه اطهار سلام الله تعالی علیهم و کرامات



ایشان فرداً فریداً در تمام تحریر این کتب که متجاوز از دو کرور بیت و سنگین تر از حمل يك شتر قوی هيكل میباشد حاجتمند استعانت باحدی نگشت و با کثرت معاشرت و مراودت و ادراك مجالس و محافل دولتيه و ملتیه و اخوانیه و تعطیلات لازمه بدست و قلم و زبان و مال خود از عهده برآمد و چنین گنجی شایگان بیادگار بگذاشت .

و در مملکت اسلام هیچکس نیست که بگوید در يك حرف یا يك کلمه یا يك سطر یا دیداريك لغت و تشکیل يك مسئله معین و پاور یا در دفع مکاره ناصر او هستم ، در همه حال پاور و ناصر و معین من خداوند مبین و پیشوایان طاهرین سلام الله عليهم بوده و عجب تر این است که در اغلب روی زمین مجلدات ناسخ التواریخ ممدوح طبقات امم و صفحات عالم است .

در این ایام یکی روز در دربار سلطنت عظمی در خدمت وزیر آزاده بلند تدبیر صافي ضمیر خجسته تخمیر جناب مستطاب اشرف اسعد امجد اکرم افخم غلام حسین خان صاحب اختیار وزیر مهام و رسائل خاصه سلطنت عظمی که از اجله وزراء کبار و افاحم امرای نامدار و پدر بر پدر از اعظام رجال و وزرای دولت جاوید اتصال و در مجالس اخلاق و محامد شیم ممدوح آفاق و امم و در حسن منظر و یمن مخبر و فضایل و کمالات و فنون انشاء و شعر و اطلاعات و افیه و استحضار از قوانین عالیه و قدمت خدمت و مسافرات در اغلب ممالک اروپا و وزارت های بزرگ ممالک ایران از فحول عمال و رؤس رجال این عصر بلکه اعصار است حضور داشتم.

در ذیل صحبت و مکالمت روی با جماعت حضار آورده فرمود: در این اوقات بقراءت مجلدات ناسخ التواریخ و کتاب احوال حضرت سیدالشهداء امام همام حسین بن علي صلوات الله عليهما اشتغال دارم ، و بعد از شرح و بیان و تمجید کامل فرمود: گنجی که برای دولت و ملت باقی میماند ناسخ التواریخ است .

راقم کلمات در طی این مجلدات گاه بگاهی بر حسب تناسب مقام بنام این یگانه وزیر با احتشام و دودمان و آباء و اقارب ایشان اشارت کرده ام و اگر خداوند

تعالی موفق بدارد در مقامات آتیه تاریخ دولت علیه مبسوطاً مینگارد.

هم اکنون بتوفیق گرداننده چرخ گردان و فروزنده آفتاب فروزان شروع بنگارش مجلد سوم می شود و از خداوند تعالی اتمام آن و سایر مجلدات را تا خاتمه احوال حضرت خاتم الاوصیاء و وارث الاولیاء و خلاصه الأصفیاء و سلالة الأنقیاء و الانجباء مدیر الأدوار مدار اللیل والنهار منور الأنوار و مسهل الأعسار مکمل الأعصار متمم الأطوار صاحب العصر قائم الزمان مغيث الامه شريك القرآن عجل الله تعالی فرجه و سهل مخرجه و واسع منهجه و نحن في عافيته مسئلت می نمایم .

محل مهر عباسقلیخان سپهر

پایان جلد دوم از کتاب ناسخ التواریخ

احوال امام علی نقی علیه السلام

ص: 186

هو الكافی

بسم الله الرحمن الرحيم

نحمدك على آلائه ونسئله السلام والصلاة على خير خلقه محمد وآله إن الله وملائكته يصلون على النبي يا أيها الذين آمنوا صلوا عليه وسلموا تسليماً صلى الله عليه وآله.

و بعد ، می گوید پرستنده اله و ستاینده شاهنشاه اسلام پناه شید الله آرکانه وأبد الله سلطانه عباسقلی مشیر افخم سپهرثانی که بنحویکه در خاتمه جلد دوم این کتاب مستطاب وعده نهادیم در همین روز سه شنبه بیست و چهارم شهر صفر المظفر یک هزار و سیصد و سی و هشتم هجری مصطفوی صلی الله علیه وآله که آن مجلد را با انجام رسانیدیم باین مجلد سوم شروع نمودیم و بقای دولت جاوید آیت و سلطنت ابد مدت پادشاه عصر ملک الملوك ایران خاقان سکندر نشان سلطان دارا دربان یادگار ملوک پیشدادیان دارای تخت و بخت کیان سلطان بن سلطان خاقان بن خاقان شهریار نامدار کامکار سلطان أحمد شاه قاجار ابدالله دولته إلى يوم القرار.

و اتمام این مجلدات را تا خاتم حال سعادت منوال حضرت خاتم الاوصیا علیهم السلام و الصلوة از کردگار سبحان و خلاق آفریدگان تقدست اسمائه و تعالی شأنه و جل جلاله مسئلت مینماید.

## بیان پاره اخبار حضرت امام علی نقی صلوات الله وسلامه علیه در بعضی مسائل متفرقه

در کتاب فصل الخطاب و غیره از حضرت علی بن محمد صلوات الله علیهما مأثور است که فرمود: اگر بگویی «إن تارك التقیة كتارك الصلاة لکننت صادقاً» کسیکه تقیه را ترك بنماید مانند کسی است که نماز را ترك نماید هر آینه براستی سخن کرده و راست گوی باشی .

شاید یکی از لطایف این کلام این باشد که چون نماز بواسطه اینکه حاضر شدن بنده است در پیشگاه خداوند مهر و ماه و اظهار شکر گذاری بنعم إلهی و تصدیق بر عظمت و مالکیت و احاطه و پرسش و ثواب و مقام خداوندی و اختصاص ذات مقدس کبریا بعبودیت و بندگی و اقرار بوحدهت و یگانگی حضرت احدیت و رسالت خاتم الأنبیاء و دعای درباره انبیاء و صلحاء و غیرها از سایر فرایض واجب تر و عظیم تر و محترم تر و ذی شان تر است .

و ازین است که حضور قلب در آن شرط است و بنده در حال سجده از همه وقت بخدای نزدیکتر است چه افرادی که بتوحید خدا و رسالت مصطفی و عظمت و سلطنت و مالکیت و ثواب و عذاب خدا و شکر گذاری که بنعم متکثره متنوعه شامله خداوند تعالی و حضور قلبی که در این نوع عبادت یزدانی و توجهی که به پیشگاه یزدانی و اعترافی که بعجز و ناتوانائی تمام ماسوی و انفصالی که از آنها و اختصاصی که ر بندگی و عبادت نسبت بمعبود کل و نورانیتی که برای مصلی ظاهراً و باطناً حاصل میگردد در هیچیک فرایض و عبادات دیگر موجود نمی شود .

و اینکه در اتیان این عبادت شب را نیز ضمیمه و برای قیام شب و ادای نوافل

آن چند ثواب و نتایج حسنه یاد شده است بواسطه اشرفیت و روحانیت و جهات باطنیه و جامعیت و درجات عالیہ سامیہ روانیہ نورانیہ ایست که برای نماز گذار حاصل میشود و چشم ظاهر و باطن روشن میگردد.

چنانکه رسول خدای صلی الله علیه وآله می فرماید « و جعلت قرۃ عینی فی الصلاة » ازین است که در سایر عبادات مثل حج و صوم و زیارت مشاهد منوره و تشکر از فیوضات و نعمات یا خوف از آیات سماویة یا قضای حاجات یا ذخیره اموات و غیرها نماز را شریک بلکه در پاره مواقع واجب و در ایام صیام حضور مساجد و جماعت را از مستحبات مؤکده نموده اند ، و وضوء یا تیمم در مقدمه آن واجب است ، چه مصلی روی بدرگاه یزدان پاک و برکننده افلاک می آورد .

و ازین است که انبیاء و اولیاء و اوتاد و بزرگان دین این چند مواظب در ادای آن و شب زنده داری و قیام لیل و قبول مشقت و زحمت بوده اند و فرموده اند : در نماز چهار هزار مسئله است و در حق تارک الصلاة چندان نکوهش رفته است که در باره مشرک و کافر نرفته و چندان عذاب نکال و اجتناب از وی فرمان شده است که در باره ملحدین نشده است ، و چون در اسرار الصلاة تأمل شود بسا مطالب دقیقہ مفهوم می شود .

و چون اگر تقیه را در مقامات واجبه از دست بگذارند معایب و مفسد و عواقب آن بجائی منتهی می گردد که جنگها و آشوبها و لجاجها و عنادها نمایان می گردد که کاردین و اهل دین متزلزل و معاندین و مخالفین قوی می گردند و البته اسباب ترک نماز که ریشه و اصل و اشرف و اکمل و ابسط سایر عبادات است فراهم میشود لاجرم میفرماید: تارک تقیه در حکم تارک نماز است، چه ستون و عمود دین را خراب کرده است « الصلاة عمود الدین فمن أقامها أقام الدین ومن هدمها هدم الدین » پس تارک صلاة تارک تمام فرایض و واجبات و مستحبات است ، و تارک تقیه چون باعث ترک صلاة میشود تارک تمام امور دینی خواهد بود.

و امام رضا علیه السلام میفرماید « إن أکر مکم عند الله اعملکم بالتقیة » عرض

کردند: یا ابن رسول الله تا چه زمان؟ فرمود: تا زمان قیام قائم علیه السلام پس هر کس ترک نماید تقیه را قبل از خروج قائم ما پس از ما نیست.

و اینکه موکول بآن زمان میفرماید برای این است که آنحضرت خروج بسیف و حکم بظاهر و باطن میفرماید در اینصورت بتقیه چه کار و حاجت است، و انبیای سلف نیز بتقیه میرفته اند و چون بأخبار ایشان برخوردند بر میخورند، و میفرمایند: تقیه سنت ابراهیم علیه السلام است.

و در خبر است که روزی حضرت ابي عبدالله در بازار مدینه می گذشت و حضرت ابي الحسن موسی بن جعفر صلوات الله علیهما السلام در عقب آن حضرت بود مردی جامه ابي الحسن را بگرفت و بکشید و گفت: این شیخ کیست؟ فرمود «لا اعرف» نمی شناسم، و البته آنمرد از معاندین بوده است و شاید اگر میشناخت آزاری میرسانید و حضرت کاظم علیه السلام میدانست و تقیه فرمود اما فرمود «لا اعرفه» نمیشناسم او را، چه دروغ بزبان امام علیه السلام راه ندارد و قرآن نیز بر این دارد است «ادفع بالتي هي أحسن فاذا الذي بينك وبينه عداوة كأنه ولي حميم و ما يلقیها إلا الذين صبروا - الآية».

و دیگر در آن کتاب مسطور است که نگران شدند که ابي الحسن علي بن محمد عسکري علیهما السلام روز چهارشنبه حجامت میفرمود عرض کردند: اهل حرمین روایت مینمایند که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود: هر کس روز چهارشنبه حجامت کند و او را بیاض، یعنی پیسی در سپارد ملامت نباید بکند مگر خودش را.

ابي الحسن علیه السلام فرمود: دروغ گفته اند، یعنی این روایت دروغ است «انما یصیب ذلك ذلك من حملته امه فی طمٹ» بلکه این بیاض بکسی میرسد که مادرش در آنجال که بطمٹ دچار بوده است و بدو آبستن شود.

و دیگر در آن کتاب مسطور است که از حضرت ابي الحسن ثالث علیه السلام پرسیدند ازین کلام علي صلوات الله علیه «إن الخنثی یورث من المبال» کسی که مخنث باشد از بول گاهش ارث میبرد، یعنی از آلت رجولیت یا نسوانیتش تشخیص میدهند

و گفتند: کدام کس می‌شاید نظر بدو افکند گاهی بول می‌افکند با اینکه می‌شاید زن باشد و مردها بدو نظاره کرده باشند یا اینکه می‌تواند مرد باشد و زنان بدو نگران شده باشند و این امری است که حلال و روا نیست.

حضرت أبي الحسن در جواب فرمود که قول علي عليه السلام حق است «وینظر قوم عدول يأخذ كل واحد منهم مرآة وتقوم الخنثى خلفهم عريانة فينظرون في المرايا فيرون الشبح فيحكمون عليه» جماعتی از عدول بنظاره حاضر میشوند و هر یکی آینه بدست می‌گیرند و شخص خنثی در پشت سر ایشان می‌ایستد و در آن آینه‌ها مینگرند و شب‌چی می‌بینند و بر آنچه برایشان معلوم و ثابت گشت حکم مینمایند.

و دیگر در آن کتاب مسطور است که حضرت أبي الحسن ثالث فرمود «خير الأشياء لحمى الربع أن يؤكل في يومها الفالودج المعمول بالعسل ويكثر زعفرانه ولا يؤكل في يومها غيره».

بهترین چیزها برای دفع تب ربع و معالجه آن این است که در آن روز که تب عارض شده است پالوده را که با عسل ساخته و آلوده شده است بخورند و زعفرانش را زیاد نمایند و در آن روز جز همان پالوده را نخورند.

و نیز در آن کتاب مروی است که روزی حضرت أبي الحسن ثالث صلوات الله علیه فرمود «إن أكل البطيخ يورث الجذام» خوردن خربوزه مورث خوره است عرض کردند: مگر نه آن است که شخص مؤمن چون چهل ساله شد از دیوانگی و مرض خوره و پیسی مأمون و مصون میشود؟

فرمود «نعم ولكن إذا خالف ما أمر به ممن امنه لم يؤمن أن عقوبة الخلف» چنین است لکن چون مؤمن مخالفت نماید آنچه را که بدوامر کرده است از آنکس که او را ایمن داشته ایمن نمی‌تواند باشد از اینکه عقوبت خلاف بدو برسد.

و نیز در آن کتاب مسطور است که أبو الحسن فرمود «أكل العسل حكمة» و اخبار در باب عسل بسیار است و قرآن نیز بر آن ناطق است.

و نیز در فصل الخطاب مسطور است که أبو الحسن ثالث علیه السلام فرمود « ما اكلت طعاماً أبقى ولا اهيج للداء من اللحم اليابس » هیچ وقت نخورده ام طعامی را که باقی دارنده تر و مهیج تر مرض باشد از گوشت خشك ، یعنی قدید ، و میفرمود «القدید لحم سوء وانه یسترخی المعدة و یهیج کل داء ولا ینفع من شیء بل یضره» گوشت کهنه خشکیده گوشت بدی است معده را مسترخی و سست مینماید و هر دردی را بهیجان می آورد و برای هیچ چیز سودمند نیست بلکه زبان میرساند .

و دیگر در آن کتاب مروی است که مردی را کژدم بگزید و شکایت بحضرت أبي الحسن عسکری علیه السلام برد فرمود « اسقوه من الدواء الجامع یسقی منه للسعة الحية والعقرب حبة بماء الحلیث فانه بیراء من ساعة »

بیاشامید او را از دواء جامع که برای گزیدن مار و عقرب می آشامانند و با آب حلیث بکار میبرند ؛ چنانکه در کتب ادویه نوشته اند : حلیث باحء حطی ولام و تاء قرشت و یاء حطی و ناء فوقانی ثانی صمغ انجدان است و در فارسی کماه گویند و او را حلیث طیب گویند منقن و بدبوی آنرا انگوزه و در اصفهان انگشت کنده خوانند و منافع کثیره دارد، از جمله برای گزیدن هوام و سگ دیوانه مفید است و دواء جامع از حضرت امام رضا علیه السلام است و در جای خود مذکور شد.

و هم در آن کتاب مروی است که از حضرت علي بن محمد علیهما السلام سؤال کردند و سائل موسی بن القاسم است که اگر خوکی بجامه برسد و خشك باشد آیا جایز است که قبل از آنکه غسل بدهند نماز در آن جامه گذارند؟ فرمود « نعم ینضحہ بالماء ثم یصلی فیہ » بلی آب بر آن میریزند و از آن پس در آن ملبوس نماز می گذارند .

و دیگر در آن کتاب مروی است که از حضرت أبي الحسن علي بن محمد علیهما السلام پرسیدند که مردی داخل بستانی شود آیا می شاید از میوه بدون علم صاحبش بخورد؟ فرمود بلی .

و هم در آن کتاب مروی است که حضرت أبي الحسن ثالث در باب شبانی که



بر گوسفند در آمیخت و مجامعت نمود، فرمود « فان عرفها ذبحها واحرقها وإن لم يعرفها قسم الغنم نصفین و ساهم بینهما فاذا وقع علی أحد النصفین فقد نجا النصف الآخر ثم یفرق النصف الآخر فلا یزال كذلك حتی یبقی شاتان فیفرع بینهما فایهما وقع السهم بها ذبحت واحرقت ونجا سایر الغنم »

اگر آن گوسفند را که با آن بیامیخته بشناسد باید ذبحش کرده لاشه اش را بسوزاند و اگر نشناسد، یعنی داخل گوسفندها بشود و نداند مدخوله اش کدام است باید آن گوسفندها را بر دو قسمت گرداند و در میان آن دو نصف قرعه بیندازد و چون قرعه بیکی از آن دو قسمت افتد آن نصف دیگر را رها سازد آنگاه در این نصف بقرعه کار کند تا گاهی که دو گوسفند باقی بماند و در میان آن دو گوسفند قرعه بیندازد و قرعه بهر يك واقع شد آن را بکشد و کشته اش را بسوزاند و سایر گوسفندان نجات یابند.

راقم حروف گوید : این مطلب بدیهی است که در تمام اوامر و نواهی واحکام ائمه و شرع مطهر حکمتها است که راجع بحال مکلفین و سود آنها است و در امر گوسفند مذکور که حکم بذبح و احراق شده است شاید یکی از جهاتش آن است که چون آب مرد در این حیوان ممزوج شود حالت مسمومیت و امراضی در وی موجود آید که خوردن گوشت آن موجب حصول امراض شدید یا هلاکت می شود یا اینکه همانطور که تمام اجزای آدمی اکل و شربش حرام است و در اعضای او و اجزای او حالاتی است که اکل و شربش زیان بزرگ دارد چون آب مردی او نیز داخل اعضای حلال گوشتی شود گوشت و اعضای او نیز فاسد و موجب دردها و رنجوریهای عظیم میگردد .

یا نظر باحترام وجود آدمی زاده میشود ، چه اگر حرام و مضر نمی شد بیشتر در معرض قتل و هلاک هم میکوشیدند ، و اگر امام علیه السلام امر بسوزانیدن نمی فرمود و بهمان ذبح و دور افکندن لاشه فرمان میرفت البته گوسفند منکوح یا دیگران بعد از ذبح آن از گوشت و اعضای آن نمی گذشتند و مآکول میداشتند و زیانها بآنها

میرسید که خود نمی دانستند و بحرمت آن قناعت نمی کردند بلکه اگر امر میشد که بعد از کشتن و سر بریدن خود نخورید و بدرندگان و لاش خوران گذارید همچنان حرص و طمع مانع می شد ، لاجرم امر باحراق فرمود .

و دیگر در آن کتاب مسطور است که بحضرت علی بن محمد سلام الله علیهما نوشتند که نزد ما طبعی که در آن غوره و حصرم انگور بکار برده اند و بسا باشد که در آن فشرده انگور آمیخته اند و این گوشتی میشود که بآن طبخ شده ، و از ایشان روایت شده است در باب عصیر انگور که چون بر آتش نهند از آن نباید آشامید تا دو ثلث آن برود و یک ثلثش باقی بماند ، و اینکه آنچه در دیک از این عصیر مقرر دارند همین منزلت را خواهد داشت؟ و اینک از خوردن آن اجتناب می ورزند تا از مولای ما استیذان حاصل آید آنحضرت در جواب مرقوم فرمود با کی نیست لا بأس بذلك .

و دیگر در آن کتاب مذکور است که از حضرت ابي الحسن ثالث علیه السلام مکتوباً سؤال کردند که مردی را بر گردن مردی دیگر خرمائی یا گندمی یا جوئی یا پنبه ایست و چون از وی خواستاری ادای حق خود را نمود در جواب میگوید بقیمت آنچه نزد من داری دراهم بگیر آیا برای مدیون جایز است که این طور بگوید یا جایز نیست؟ آنحضرت در جواب رقم فرمود «يجوز ذلك عن تراض منهما إنشاء الله» در صورت تراض طرفین جایز است انشاء الله .

و دیگر در آن کتاب مرقوم است که بحضرت علی بن محمد علیهما السلام نوشتند و از ناصب سؤال نمودند که آیا در امتحان و بیشتر از آنکه جبت و طاغوت را مقدم بدارد و با مامت ایشان معتقد باشد حاجت میرود؟ جواب آمد « من كان علی هذا فهو ناصب » هر کس بر این عقیدت و مذهب باشد ناصبی است .

و دیگر در کتاب مذکور مروی است که بحضرت ابي الحسن ثالث نوشتند که من زمینی را بر فرزندانم و در اقامت حج و وجوه بر وقف کردم «ولك فيه حق بعدي ولی بعدك» و اینک آن زمین را ازین مجری زایل گردانیدم در جواب فرمود :

«أنت في حل وموسع لك» برای تو روا می‌باشد و وسعت هر گونه تغییر و زمان آن را داری .

و هم در آن کتاب از علی بن محمد از آباء عظامش از موسی بن جعفر علیهم السلام مروی است که فرمود « ای من صفت له دنیا فاتهمه علی دینه» هر کسی را که کار دنیایش منظم و مصفی می‌باشد او را بردینش متهم شمار ، کنایت از اینکه «الدنيا والأخرة ضرتان لا يجتمعان» نمی توان دنیا و آخرت را هر دو بطور کامل دارا گردید ، زیرا که در حکم دووسنی هستند و با هم جمع و با هم جمع نمی شود .

و هم در فصل الخطاب مذکور است که از حضرت ابي الحسن ثالث عليه السلام سؤال کردند « هل نأخذ في أحكام المخالفين ما يأخذون منا في أحكامهم » آیا میتوانیم در امور قضائیه بأحكام مخالفين أخذ نمائیم آنچه را که ایشان از ما اخذ مینمایند در صدور احکام خودشان

آنحضرت در جواب رقم فرمود « يجوز لكم ذلك إن شاء الله إذا كان مذهبكم فيه تقيّة منهم والمداراة لهم» در صورتیکه این کردار شما بملاحظه تقیه از آنها و مداراة با آنها باشد إنشاء الله جایز است چنین بجای آورید ؛ و در این باب قضاء بالتقيه اخبار متعدده وارد است و در کتب فقهیه علمای شیعه مطمح نظر است .

و هم در آن کتاب مسطور است که شخصی از حضرت هادي عليه السلام سؤال کرد در باب مساکين و بی نوایانی که در راه گذرها از جماعت جزائر و سائسین می نشینند آیا جایز است که پیش از آنکه بر مذهب ایشان واقف شوم صدقه بآنها بدهم؟

در جواب رقم فرمود « من تصدق علی ناصب فصدقة عليه لا له لكن علی من لا يعرف مذهبه ولحاله فذلك أفضل و أكبر ومن بعد فمن ترققت عليه و رحمته ولم یمكن استعمال ما هو عليه لم یکن بالتصدق عليه بأس إنشاء الله .

هر کسی بشخصی که بداند ناصبی میباشد صدقه بدهد همانا این صدقه ضرر بدو میرساند نه سود، لکن صدقه دادن بکسیکه بمذهب و حال او آگاهی نداشته باشند افضل و اکبر است و بعد از این جمله بر هر کسی که رفت و رحمت آوردی

و استعلام حال و مذهب او ممکن نگشت إنشاء الله باکي در تصدق دادن باو نخواهد بود ، بعضی نوشته اند ، در این عبارت «من الجزائر والسائین» که در طی این حدیث شریف است تحریفی است .

از علي بن بلال مروی است که بآنحضرت نوشتیم و سوال نمودم آیا جایز است که زکاة مال و صدقه بمحتاجی که غیر از اصحاب می باشند بدهم؟ در جواب نوشت « لا تعط الزکوة والصدقة إلا لأصحابك» جز باصحاب خودت زکاة و صدقه را مده ، یعنی اگر اصحاب خودت مستحق باشند بر غیر مقدم هستند .

و از عمر بن یزید مروی است که «سألته عن الصدقة على النصاب وعلى الزيدية» سؤال کردم از صدقه دادن بجماعت نواصب و زیدیه فقال «لا تصدق عليهم بشيء ولا تسقهم الماء ان استطعت ، وقال : والزيدية هم النصاب» گفت : هیچگونه صدقه بایشان مده و اگر بتوانی بایشان شربت با آب منوشان ، و گفت : زیدیه همان ناصبها هستند ، یعنی در حکم ناصبی میباشند.

و نیز در آن کتاب مسطور است که بحضرت أبي الحسن ، یعنی علي بن محمد صلوات الله علیهما نوشتند که زنی میمیرد و پدرش ادعا مینماید که بعضی چیزها که نزد وی بوده است از متاع و خدم بعنوان عاریه است آیا ادعای این پدر بدون بینه و گواه مقبول است یا نیست؟ جواب مرقوم فرمودند «يجوز بلا بينة» جایز است که بدون اقامت بینه ادعایش پذیرفته شود.

و هم معروض داشتند که اگر شوهر زنی که مرده باشد یا پدر شوهر یا مادر شوهرش در متاع یا خدم او ادعا نمایند مثل همان ادعائی که پدرش نمود مالی که نزد وی عاریه بوده است آیا ادعای ایشان بمنزله ادعای پدر است؟ در جواب مرقوم فرمود: «لا بمنزله ادعای پدر آنزن نیست .

و دیگر در آن کتاب در باب عفو از حدود الله مروی است که در ذیل حدیثی از حضرت أبي الحسن ثالث علیه السلام مروی است « وأما الرجل الذي اعترف باللوواط

فانه لم يقيم عليه البيئته واتما تطوع بالاقرار من نفسه وإذا كان الامام الذي من الله ان يعاقب عن الله كان له أن يمن الله ، اما سمعت قول الله هذا عطاؤنا فامنن أو امسك بغير حساب»

و اما آنمردیکه بلواط اعتراف نمود همانا اقامه بینه و گواه برلواط او نشده است و خودش از روی تطوع اقرار بر عمل خود کرده و در این حال برای امامی که از جانب خدای است میتواند او را بحکم خدای عقوبت نماید و میتواند بروی منت گذارد و عفو نماید آیا نشنیدی قول خدای را ؛ و این آیه شریفه ازین پیش مشروحاً مسطور شده است .

در آن کتاب مروی است که شخصی بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمد و اقرار بردزدی نمود ، فرمود: آیا چیزی از قرآن را قرائت کرده ؟ عرض کردبلی سوره بقره را ، فرمود «قد وهبت يدك لسورة البقره» محض قرائت سوره بقره از بریدن دست تو گذشتم ، اشعث عرض کرد: آیا حدی از حدود الهی را معطل میگذاری ؟ فرمود «و ما يدريك ما هذا» تو چه دانی حکم این مسئله چیست هر وقت بینه و گواه اقامت شود برای امام روا نیست که عفو نماید ، واما اگر مرد بر نفس خود اقرار آورد «فذاك إلى الامام إن شاء عفى وإنشاء قطع» در این وقت اختیار با امام است اگر خواهد از وی عفو مینماید و اگر خواهد دست سارق را میبرد.

و هم در آن کتاب مذکور است که از حضرت علی بن محمد علیهما السلام مروی است که پاره اصحاب ما ، یعنی جماعت شیعه مرقوم فرمود «عاتب فلاناً وقل له إذا أراد الله بعبد خيراً إذا عوتب قبل» با فلان شخص عتاب کن و او را بگوی چون خدای تعالی در حق بنده اراده خیر فرماید هر وقت او را عتابی نمایند پذیرفتار شود ، یعنی چون کسی کار کند و دوست و برادر دینی یا خیر خواه او در آن کار و کردار و گفتار بروی عتاب نماید بایستی از دل و جان بپذیرد و ممنون وی باشد که او را بیدار کرد و از آن پس گرد چنان امور نگردد.

صاحب مجمع البحرين می اویند که معنی عتاب چنانکه از خلیل نقل شده

است «هو مخاطبة الاذلال ومذاكرة الموجدة» گفته میشود «عائبه معاتبه وعتبت عليه عتباً» از باب قتل و ضرب «فهو عائب» یعنی «وجد عليه ولامه في سخطه» و در دعاء وارد است «لك العتبي» یعنی مؤاخذه، یعنی تو سزاواری که مرا بعلت بدی کردار من مأخوذ گردانی، وعتبی بمعنی بازگشت از گناه است و عتبی اسم از «اعتبني فلان» میباشد گاهی که بمسرت من باز آید و از اساءة باز گشت کند.

و دیگر در آن کتاب مسطور است که أبو الحسن ثالث علیه السلام در جواب یحیی ابن اکثم فرمود «و أما قولك ان عليا عليه السلام قتل أهل صفين معلبين و مدبرين واجاز علي جريحهم - إلى آخر الخبر» و چون این خبر در ذیل مناظره آنحضرت مذکور شد لازم با عاده نیست.

و نیز در آن کتاب مرقوم است که علي بن محمد عليهما السلام در حدیثی فرمود «ما تبايعه الناس فحلال وما لم يبايعوه فربوا» هر چه را که مردمان مبايعه و خرید و فروش مینمایند و معمول است حلال است و هر چه را مبايعه نکنند با خواهد بود.

و هم در فصل الخطاب مسطور است که شخصی بحضور حضرت طیب، یعنی امام علي نقی صلوات الله عليه نوشت که من در مسجد الحرام بودم و دیناری را بدیدم و روی بدان آوردم تا بر گیرم و در این حال دیناری دیگر بدیدم و از آن ریگها را پژوهش نمودم و دینار سوم را نگران شدم پس بر گرفتم و در مقام معرفی بر آمدم و تعریف کردم هیچکس عارف بآن نبود؛ تو در این امر چه امر میفرمائی مرا فدایت کردم.

آنحضرت در جواب رقم فرمود «قد فهمت ما ذكرت من أمر الدينارين ثم كتب تحت قصة الثالث فإن كنت محتاجاً فتصدق بالثالث و إن كنت غنياً فتصدق بالكل».

آنچه را که در باب دو دینار مذکور نمودی دانستم، پس از آن در زیر شرح آن دینار سوم نوشت: اگر محتاج باشی دینار سوم بتصدق بده و اگر توانگر هستی همه بسپار.

و این کلام امام علیه السلام تصدق بالثالث گویا آن شخص بواسطه النقاط دو دینار نخست از سوم غنی و بی نیاز شده است پس سومین را تصدق نماید و اگر قبل از النقاط دنانیر مستغنی و بی نیاز بوده است هر سه دینار را بصدقه باید بدهد .

### **بیان خلافت ابی عبد الله محمد بن متوکل علی الله ملقب بمعزز بالله**

در نام وی اختلاف کرده اند بعضی محمد دانسته اند چنانکه در ذیل بیعت نامه پدرش متوکل مکرر باین نام یاد شده است، و پاره زیر دانسته چنانکه مسعودی تصریح کرده است ، و در بعضی کتب املحه بنظر رسیده است .

مسعودی میگوید : چون ابو عبد الله معتز خلیفه شد هیجده ساله بود و بیعت روز پنجشنبه دو شب از شهر محرم یا سه شب محرم سال دویست و پنجاه و دوم روی و تمام سرداران و سرهنگان و قواد سپاه و زعمای مملکت و موالی شاکریه و اهل بغداد باوی بیعت نمودند و در مسجد جامع بغداد در شرقی و غربی بنامش خطبه راندند .

عجب این است که می نویسد: روزی که خلیفه شد هیجده ساله بود و جملگی زمان خلافتش چهار سال و شش ماه و چون بمرد بیست و چهار ساله بود و حال اینکه بحساب خودش بیست و دو سال یا کمتر میشود و اگر در آخر سال هیجدهم خلافت یافته باشد بیست و دو سال و نیم خواهد بود و در مدت عمر او و نیز مقدار سن او در روز خلیفتی اختلاف رفته است و انشاء الله تعالی در جای خود مذکور میشود .

در هر صورت می نویسند هیچیک از خلفا چون خلافت یافتند از وی کوچک تر و اصغر تر نبودند، سیوطی می گوید: چون خلیفه شد نوزده ساله بود

در فوات الوفيات نیز همینگونه رقم شده است، و در تاریخ الخميس نیز باین روایت عنایت شده است، و در عقد الفرید بیعت او را روز چهارم محرم سال مذکور رقم کرده است .

و در تاریخ الدول إسحاقی می نویسد : روزی که با معتز بیعت بخلافت کردند بیست و سه ساله بود والعلم عند الله ، در تاریخ الخميس مسطور است که أبو عبدالله معتز در اول سال دویست و پنجاه و دوم بعد از خلع مستعین خلافت یافت ، و گفته اند نام وی زیر بود و هو الهاشمي العباسي البغدادي .

حمد الله مستوفي در تاریخ گزیده می گوید : أبو عبد الله زبیر بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس دهم است از عباس و سیزدهم خلیفه بعد از عم زاده خود مستعین بالله خلیفه شد .

و در زبدة التواریخ حافظ ابرو می گوید: خلیفه چهاردهم ، و ندانیم این سخن از چه راه است اگر اول خلیفه سفاح باشد وی سیزدهم است ، چه اول خلفای بنی عباس سفاح و پس از وی منصور ، و بعد از او مهدی ، و بعد از او هادی ، و پس از وی هارون ، و بعد از او امین ، و بعد از او مأمون ، و بعد از او معتصم ، و پس از وی واثق و بعد از او متوکل ، و بعد از او منتصر ، بعد از او مستعین و پس از وی معتز بالله مگر اینکه در قلم کاتب سهوی رفته باشد یا ابراهیم امام را نیز در شمار خلفا و اول خلیفه از دودمان عباس شمرده باشند .

اما چون در آغاز خلفای عباسی می نویسد: ایشان سی و هفت تن بودند و مقدم ایشان سفاح بود مکشوف که سهو در قلم کاتب رفته است چنانکه در ذکر اسامی سایر خلفا نیز سهو کرده است و در ذیل احوال ابي أحمد مستعصم بالله که آخرین خلفای بنی عباس است می نویسد: مدت دولت بنی عباس پانصد و بیست و دو سال که ابتدای آن در شهر ربیع الاول سال یکصد و سی و دوم و انتهای آن در سال ششصد و پنجاه و پنج مطابق چهارم، صفر، و اول ایشان عبدالله سفاح و آخر ایشان عبدالله معتصم است مؤید مطلب سابق است و بسا افتد که در قلم کاتب سهوی رو دو موجب اختلافات شود



## بیان پاره اشعار شعراء که در امر خلع و عزل مؤید از ولایت عهد و مدح معتز بالله گفته است

در تاریخ طبری مسطور است که چون معتز بالله خلیفه برادر خود مؤید را از مقام ولایت عهد معزول و امر اور ابخاتمت رسانید ، محمد بن مروان بن ابی الجیوب ابن مروان بن ابی حفصه در مدح او گفت :

أنت الذي يمسك الدنيا إذا اضطريت \*\*\* يا ممسك الدين والدنيا إذا اضطربا

ان الرعية القاك الا له لها \*\*\* ترجو بعد لك ان نبقى لها حقبا

لقد عنيت بحرب غير هينه \*\*\* و كان عودك منبأ لم يكن غربا

ما كنت أول رأس خانة ذنب \*\*\* والرأس كنت وكان الناكث الدنيا

لو كان تم له ما كان دبره \*\*\* لاصبح الملك و الاسلام قد ذهب

اراد يهلك دنيانا و يعطبها \*\*\* و قد اراد هلاك الدين و العطيا

لما أراد و ثوباً من سفاهته \*\*\* اسى عليه امام العدل قد وثبا

لقد رماك بسهم لم يصيبك به \*\*\* و من رماك عليه سهمه انقلبا

لقد رعيت له ما كان من سبب \*\*\* فما رأى لك احساناً ولا سيبا

كحسن فعلك لم يفعل أخ بأخ \*\*\* كنا لذاك شهوداً لم نكن عنبا

قد كنت مشتغلاً بالحرب ذا تعب \*\*\* و كان يلعب ما كلفته تعباً

قد كان ياذا الندى يعطى بلا طلب \*\*\* و كنت يا ذا الندى تعطيه ما طلبا

و كنت أكثر براً من أبيه به \*\*\* و لم تكن بأخ في البر كنت أبا

وكان قرب سرير الملك مجلسه \*\*\* فقد تباعد منه بعد ما اقتربا

و كان في نعم زالت و كان له \*\*\* باب يزار فاسي اليوم محتجبا

أسى وحيداً وقد كان مواكبه \*\*\* عشرين ألفاً تراهم خلفه عصبا

این الصفوف التي كانت تقوم له \*\*\* كما يقوم إذا ما جاء أو ذهباً

و ذل بعد تماديه و نخوته \*\*\* كالحوث أصبح عنه الماء قد نصبا

و قد فسخت عن الأعناق بيعة \*\*\* فلا خطيب له يدعو إذا اختطبا

لقبه لقباً من بعد امرته \*\*\* و الله بدله بالأمره اللقبا

كسونه ثوب عز فاستهان به \*\*\* ولم يصنه فأسى عنه مغتصبا

كم نعمة لك فيها كنت تشركه \*\*\* والله أخرجه منها بما اكتسبا

مشبهته بسراج كان ذا لهب \*\*\* فما تركت له نوراً و لا لهبا

أمست قطيعة إبراهيم قد قطعت \*\*\* حبل الصفاء و حبل الود فانقضنا

وما تواخذ يا حلف الندى أحدا \*\*\* حتى تبين فيه النكت والريبا

إني بمدح بني العباس ذو حسب \*\*\* و كان مدح بني العباس لي صباحاً

ان الثقي يابني العباس أدبكم \*\*\* حتى استفادت قريش منكم الادبا

من كان مقتضباً في حول مدحك \*\*\* فلست فيه بحمد الله مقتضباً

در این اشعار از مراتب الطاف و مكارم معتز بالله نسبت با برادرش مؤید و تصدیق بر ظلمی که معتز با او نمود و او را برای دو روزه خلافت خود بکشت مینماید و ادله و براهین بیهوده اقامت مینماید .

و عجب در این است که اگر مؤید این کردار را با معتز بجای آورده بود بر همین در مدح و تصدیق فعل ناپسند او عرض قصاید می کرد و معاصی کبیره برای معتز و اعمال حسنه برای مؤید ثابت مینمود!

و حالت اغلب شعرا با مردم دنیا طلب سست عقیدت همیشه بر این منوال بوده و میباشند و در اقوال و اعمال شخصی بکار است چون باید امیدوار باشند چندان در مدحش فزونی گیرند که هزار درجه از مقام و استحقاق و لیاقت او بیشتر است و چون از وی مأیوس چندان در قدحش فزایش گیرند که هزار مرتبه از مراتب استحقاقش فزون تر است « يقولون بالسنتهم ماليس في قلوبهم » و زشت ترین ناظم و ناثر که طعنه بدین و انصاف او میزند همین چه اعتمادی بشعر و نثر و مدح و ذم

او نیست! حکیم نظامی گنجه چه خوب میفرماید:

در شعر میبچ و در فن او\*\*\*کش آکذب اوست أحسن او

با اینکه اجل شعرا میباشد

### بیان نامه محمد بن عبدالله بن طاهر امیر بغداد بولایات نوشته و جواب اتراک

بعد از کلمات و بیاناتی که معتز بالله خلیفه در پاره مطالب سیاسی نمود و انشاء الله الرحمن در پایان حالش مذکور می شود فرمان کرد تا برای انصار اور ایت امارت و حکومت باطراف و نواحی بر بندند و آنجماعت را در موی و روی و خون دشمنان ایشان مطلق العنان گردانید

و چون محمد بن عبدالله از آن امری که در نواحی شده بود مستحضر گشت کتابی که نسخه آن باین صورت انشاء نمود:

«أما بعد، فإن زيغ الهوى صدف بكم عن حزم الرأي فأقحمكم حبال الخطاء ولو ملكتم الحق عليكم و حكمتم به فيكم اووردكم البصيرة ونفى عنكم غيابة الحيرة والأمن فإن تجنحوا للسلم تحقنوا دمائكم و ترغدوا عيشكم و يصفح أمير المؤمنين عن جريرة جاركم وأخلى لكم ذرورة سبوغ النعمة عليكم وإن مصيتم على غلوائكم ورسول لكم الأمل أسوء أعمالكم فأذنوا بحرب من الله ورسوله بعد نبذ المعذرة إليكم وإقامة الحججة عليكم ولئن شئت الغارات وسب ضرام الحرب و ذارت رماها على قطبها وحسمت الصوارم أوصال حماتها واستجرت العوالى من نهمها ودعيت نزال والتحم الأبطال و كلحت الحرب عن أنيابها اشكر امها والقت للجرد عنها قناعها واختلف أعناق الخيل و زحف أهل النجدت إلى أهل البغى

ص: 203

لتعلمن أي الفريقين أمسح بالموت نفساً و أشد عند اللقاء بطشاً دلات حين معذرة ولا قبول فدية وقد أعذر من أنذر ، وسيعلم الذين ظلموا أي منقلب ينقلب».

همانا میل و غلبه هوای نفس اماره روی بتافته است شما را از حرم رأی و استحکام و صحت و سلامت اندیشه و فکر در عواقب امور و تعقل در و خامت فرجام و ندامت انجام و در حبایل خطا و غوائل طغی و انامل بلا دچار گردانیده است و اگر حق را بر خود مالک و در میان خود حاکم و حکم میساختید البته شما را در موارد بینش و مرا بدانش وارد و غیابة حیرت و سرگردانی امانی را از شما منفی میداشت و هم اکنون اگر مایل سلم و راغب سلامت باشید خون خود را محفوظ و بعیش رغید و سرور عتید برخوردار میشوید و امیر المؤمنین از جریره جرم صرف نظر میفرماید و بنعم سابقه چون زمن سابقه کامکار میگرداند.

و اگر ازین مراتب روی بر تائید و بغلواء و فساد و تسویلات نفسانی و وساوس شیطانی و اعمال نا خجسته اندر شوید آماده پیکار و پذیرای میدان کارزار و سد باب معاذیر و اقامت حجتی که بر شما جانب اتمام گرفت گردید همانا چون پهنه جنگ و نفیر گردان پلنگ چنگ و دلاوران نهنگ آهنگ و غارت غارتگران و اشتعال نیران حرب و گردش آسیای نبرد و برش تیغهای بران و جنبش نیزه های آتش افشان و دیدار خون کشتگان و ناله زخم یافتگان و نعره شیرهای غران و چنگ و دندان گریز و ویله دلاوران و غلغله سواران و حمله کند آوران شوید آنوقت میدانید ازین دو فرقه کدام يك جان بازتر و در میان محاربت شدید البطش ترند ، و دیگر راه عذر و طلب صلح و قبول فدیة مسدود خواهد شد ، وقد اعذر من انذر «وسيعلم الذين ظلموا أي منقلب ينقلبون»

چون این نامه بجماعت اترک رسید در جواب ابن طاهر نوشتند «إن شخص الباطل تصور لك في صورة الحق فتخيل لك الغي رشداً لسراب بقية يحسبه الظمان ماء حتى إذا جاءه لم يجده شيئاً ولو راجعت غروب عقلك أنار لك برهان البصيرة وحسم عنك مواد الشبهة لكن حصت عن سنة الحقيقة ونكت على عقبيك

لما ملك تباعك من دواعي الحيرة فكنت في الاصغاء لهتافه و التجرد وروده كالذي استهوته الشياطين في الارض خير ما لعمرک يا محمد لقد ورد وعدك لنا و وعيدك أياما فلم يدننا منك ولم نيا ناعنك إذا كان فهی اليقين قد كشف عن مکنون ضميرک و ألك كالمتمفي بالبرق نهجاً إذا أضع له مشى فيه و إذا أظلم عليه قام ، و لعمرک لئن اشتد في البغى شأؤك و متعت بضبابه من الامل ليكون أمرک عليك غمة و لناؤتینك بوجود لأقبل لك بها ولنخر جنك منها ذليلاً- و أنت من الصاغرين ولولا- انتظارنا كتاب أمير المؤمنين باعلامها ما نعمل في شاكلته بلغنا بالسياط النياط و عمدنا السيوف و هي كالة و جعلنا عاليها سافلها و جعلناها مأوى الظلمان و الحيات و اليوم و قد ناديناك من كتب و اسمعناك إن كنت حيا فإن تجب تفلح و إن تاب إلا غياً نخزك به و عما قليل لتصبحن نادمين».

همانا شخص باطل و كالبذ ناچيز متصور شده است برای تو در صورت حق و چهره راستی و گمراهی و غی را برای تو رشد و رشاد نمودار نموده است چنانکه مردی تشنه در بیابانی صاف و هموار سرابی را آبی خوشگوار شمارد و شتابنده بسویش گراینده گردد و چون در یابد هیچش نیابد و رنج و درماندگی نورد راه بر تشنگی او بیفزاید.

و اگر آینه خردت روشن و بعقل خود بازگشتن بفروز برهان بصیرت نایل شوی و مواد شبهت از مرکز اندیشه ات مقطوع شود لکن از سنت حقیقت روی بر کاشتی و سپایگی و واژون رفتن را بسبب محکومیت بدواعی حیرت طریق اشارت انگاشتی و گوش بهتفات او بگذاشتی و تجرد بورود آن آبگاه تحیر و سرگشتگی را برداشتی و راه رشد و عرصه صلاح پنداشتی و مانند کسانی شدی که بازیچه شیطان و گرفتار هواجس و وساوس گردیده در صفحه زمین حیران باشند.

ای محمد سوگند بجان تو و وعد و وعید تو بما رسید و ازین بیم و امید نه بتو نزدیک و نه از تو دور ساخت و بهمان حالت که اندریم، چه فحص و پژوهش یقین از مکنون ضمیر و مخزون خاطر منکشف ساخت و ترا چنان دریافت که

مانند کسی هستی که مکتفی به برق باشد و نهج او بر آن وسیله گردد هر وقت روشنائی گیرد در فروغش راه سپار شود و چون تاریکی بیند قیام جوید.

قسم بجان تو اگر خواهش تو در بغی و عدوان شدت پذیرد و از حرص و آز و آرزوی دیر باز نوشه برخوردار خواهی در بحار اندوه و پوشیدگی و سرگشتگی دچار شوی و لشکری بحرب تو جنبش دهیم که اول و آخرش را معلوم نتوانی داشت و ترا از شهر بغداد که محل امارت و ایالت تو میباشد با ذلت و حقارت بیرون کشیم و اگر نه آن بودی که در انتظار وصول نامهٔ امیر المؤمنین بودیم که ما را آنچه میل خاطر اوست فرمان دهد تا بآن کار کنیم هر آینه سیاط را به نیاط و تازیانه را به پشت و سرین و پای و جبین میرسانیدیم .

و شمشیر بر آن را چندان بکار میردیم که کلیل و کند در نیام آید و شهر بغداد را زیر و روی میکردیم و آن امارت و ارض و بوم را منزل گاه شتر مرغها و مار و عقرب و ویرانه جغد و بوم میساختیم: و آنوقت از فراز ریگزارها و پشتهای آن خرابیها ترا آواز میدهیم و بگوشت میرسانیم .

اگر زنده مانده باشی هم ایدون اگر اجابت مسئلت ما را نمودی رستگاری کامکار میشوی و اگر جز ازغی و طغیان بدیگر راه روی نیآوری ترا کیفر این سرکشی میدهیم و بزودی با حالت ندامت و وخامت عاقبت بصبح گاهی ناخجسته دچار میشوی و از بار اندوه و میوه و طعام ناگوار و روزگاری نابهنجار دچار آشوب و آزار می کردی .

## بیان فتنه در میان مغاربه و جماعت اترک و جنگ ایشان

در این سال دویست و پنجاه و دوم هجری در نخستین روز ماه رجب المرجب در میان گروه مغاربه و انبوه اترک جنگ روی داد و سبب این بود که مغاربه بامحمد ابن راشد و نصر بن سعید در جوسق فراهم بودند و بر گروه ترکان غالب و چیره شدند و آن گروه را از جوسق بیرون کردند و با آنان گفتند شما بهر روزی خلیفه را می کشید و دیگری را از خلافت خلع مینمائید و وزیر را میکشید ، و این سخن را از آن گفتند که ترکان بر عیسی بن فرخان شاه بتاختند و او را همی بردند و چار پایانش را بگرفتند .

و چون جماعت مغاربه اترک را از جوسق بیرون کردند و برایشان بر بیت المال غلبه کردند پنجاه دابه از دوابی که اترک بر آنها سوار میشدند بگرفتند و چون اترک این ذلت را مشاهده کردند انجمن ساخته و بجانب کرخ و آنانکه در خانه های ایشان بودند بفرستادند و جمعی کثیر فراهم شدند و با مغار به میدان آورد بیاراستند و از مغاربه يك مرد بقتل رسید جماعت مغار به قاتل آنمرد را بگرفتند و مردم غوغا طلب با مغار به بیاری درآمد و شاکریه نیز با ایشان همدست و همدستان گشتند اترک را ضعف و سستی فرو گرفت و منقاد و محکوم مغاربه شدند.

و جعفر بن عبدالواحد پای در میان نهاد و نهال صلح و آشتی را محکم نهاد و بر آن شرط و عهد صلح نمودند که از آن پس احداث حادثه نکنند و در هر موضعی که مردی از یکی از آن دو فرقه برای هر مطلبی و عنوان مقصودی یا انجام امری

حاضر شود از فرقه دیگر نیز حضور یابد .

واندك مدتی برای این حال و پیمان بگذرانیدند و بجماعت اتراك رسید که جماعت مغاربه در خدمت محمد بن راشد و نصر بن سعید اجتماع ورزیده اند و اتراك نزد با یکباک گرد شدند و گفتند: ما این دو سردار و رئیس را می طلبیم و اگر بایشان دست یافتیم دیگر هیچکس زبان بسخن نمی گرداند .

و چنان بود که محمد بن رشید و نصر بن سعید در صدر آنروزیکه اتراك عزیمت بر وقوب و تاخت تاز بایشان داشتند بیکجای بودند و از آن پس بمنازل خودشان باز شدند و بایشان خبر رسید که با یکباک بسرای محمد بن راشد راه بر گرفته است لا جرم محمد بن راشد و نصر بن سعید بمنزل محمد بن عزون برفتند تا نزد او بیایند تا اتراك را حالت سکون پیش آید آنگاه بجماعت خودشان باز شوند .

با یکباک مردی را پوشیده بطرف ایشان بفرستاد و بقولی محمد بن عزون همانکس باشد که این دسیسه را بنمود و با یکباک و اتراك را بر این دو رئیس دلالت نمود ، پس اتراك بیامدند و هر دو تن را بگرفتند و بقتل رسانیدند ، و این خبر بعرض معتر بالله خلیفه رسید و معتر خواست محمد بن عزون را بقتل رساند بعضی از مقربان پیشگاه بشفاعتش لب بگشودند معتر از قتل او در گذشت و او را بیغداد نفی نمود .

ص: 208



## بیان حمل محمد بن علی بن خلف عطار و گروهی از طالبین بسامراء

در این سال دویست و پنجاه و دوم هجری محمد بن علی بن خلف عطار و جماعتی از آل ابي طالب علیه الرضوان از بغداد بسامراء حمل شدند و أبو أحمد محمد بن جعفر بن حسن بن جعفر بن حسن بن علی بن ابيطالب صلوات الله عليهم در میان ایشان بود، و نیز ابوهاشم داود بن قاسم بن الجعفري را با آنجماعت حمل کردند و این حکایت در هشتم شعبان سال مذکور روی نمود:

و سبب این امر این بود که مردی از طالبین از بغداد با جماعتی از حبشیه و شاکریه بناحیه کوفه و سواد از عمال ابي الساج که در آن کوفه و سواد در تحت امارت او بود و در این اوقات أبو الساج بواسطه مناظره ابن طاهر با او در باب خروج بطرف ری در بغداد اقامت داشت .

و چون خبر طالبی که از بغداد بناحیه کوفه روی نهاده بود با بن طاهر معلوم گشت فرمان کرد تا ابو الساج بکوفه برود و در عمال کوفه روز گذارد ، چون أبو الساج عامل آنسامان شد خلیفه خود عبدالرحمن بکوفه فرستاد.

و از آن طرف ابوهاشم جعفري أبو الساج را با جماعتی از طالبین که با او بودند در بغداد ملاقات نمود و در کار طالبیان با او سخن براند که بکوفه راه سپار شده اند ، أبو الساج گفت: با او بگوئید از من بر یکسوی رود تا او را ننگرم و مرا تکلیف پیش نیاید.

و چون خلیفه أبو الساج عبدالرحمن بطرف کوفه برفت و بکوفه داخل گشت او را بسنگ باران گرفتند تا گاهی که بمسجد کوفه اندر شد، چه اهل کوفه را

گمان چنان میرفت که عبدالرحمن برای محاربت علوی آمده است ، عبدالرحمن چون بدانست با آنجماعت گفت : من عامل کوفه نیستم بلکه مردی هستم که برای حرب اعراب مأمورم ، این وقت اهل کوفه دست از وی باز کشیدند و عبدالرحمن در کوفه بماند .

و چنان بود که این ابو أحمد محمد بن جعفر طالبی که با دیگر طالبین بسامرا حمل شد معتز بالله او را امارت کوفه داده بود بعد از آنکه مزاحم بن خاقان آن علوی را که بقتل او مأمور شده بود و ازین پیش مذکور شد هزیمت داد و این ابو أحمد چنانکه بعضی گفته اند در نواحی کوفه با شوب و آسیب برخاست و مردمان را دچار آزار ساخت و اموال و ضیاع ایشان را بگرفت .

و چون عبدالرحمن خلیفه ابي الساج در کوفه اقامت گزید با ابو أحمد علوی بملاطفت و مؤانست و مجالست و در اکل و شرب مخالفت و مداخلت پر داخل و بعد از آن روزی با او بیکی از بساتین کوفه بتفرج و تنزه بیرون رفت و همچنان بخوشی و کامرانی بگذرانیدند تا شامگاه در رسید .

و عبدالرحمن جمعی از اصحاب خود را آماده و حاضر ساخته بود پس ابو أحمد را بگرفتند و بند بر نهادند و او را مقیداً شب هنگام بر استرهای دخول سوار ساخته تا اول شهر ربیع الآخر وارد بغداد نمودند .

و چون نزد محمد بن عبدالله بن طاهر امیر بغداد حاضر ساختند ابن طاهر او را نزد خودش محبوس گردانید و از آن پس کفیلی از وی بگرفت و او را رها ساخت و با پسر برادر محمد بن علی بن خلف عطار کتب و مراسلاتی از حسن بن زید در یافتند و خیر او را بخدمت معتز بالله بفرستادند بعد از آنکه نامه معتز در حمل او باعتاب ابن عتاب و حمل آنجماعت طالبین بیامد و ایشان را حسب الأمر معتز با پنجاه سوار حمل نمودند.

و این ابو أحمد و ابوهاشم جعفری و علی بن عبید الله بن عبدالله بن حسن بن جعفر بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام را با هم حمل نمودند و مردمان

درباره علی بن عبیدالله بن عبدالله حدیث همی کردند که اجازت طلبید تا بمنزل خود بسامرا برود اجازت دادند، و نیز چنانکه گفته اند محمد بن عبدالله بن طاهر هزار درهم بدو بداد، چه از ضیق معاش تشکی نموده بود، و أبوهاشم با اهل و کسان خود وداع نمود.

و بعضی گفته اند: سبب حمل اُبی هاشم این بود که ابن الکرذیه و عبدالله بن داود بن عیسی بن موسی با معتز بالله گفتند: اگر تو بمحمد بن عبدالله بن طاهر بنویسی که داود بن قاسم را حمل نماید نخواهد کرد لاجرم بدو بنویس که تو میخواهی او را بطبرستان روانه داری تا کار طبرستان را اصلاح نماید و چون به نزد تو آمد هر طور در حق او اراده داری بجای آور، پس او را باین سبیل که مذکور شد حمل کردند اما معتز مکروهی بدو نرسانید.

و ازین پیش بروایت اُبی الفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین مذکور نمودیم که محمد بن جعفر بن حسن بن جعفر که خلیفه حسین بن محمد بن حمزه معروف بحرون بود بعد از حسین در کوفه خروج کرد و ابن طاهر او را بنوید تولیت کوفه فریب داده بدستیاری خلیفه اُبی الساج بروی دست یافته و بسر من رایش آورده محبوس نمود و در حبس بماند تا بدیگر جهان راه سپرد.

## بیان خروج مساور بن عبد الحمید شاری در بوازیج

در این سال در ماه رجب مساور بن عبد الحمید بن مساور شاری بجلی موصلی در بوازیج خروج نمود و خندق مساور که در موصل است بجد وی منسوب است و سبب خروج وی این بود که شرطه موصل را وی از بنی عمران متولی بود و امراء موصل شخصی را که حسین بن بکیر نام داشت ملازمت دادند تا پسر مساور را که حوثره نام داشت بگرفتند و او را در حدیبیه محبوس نمودند .

و این حوثره را جمال دلارا از حوصله افزون بود ، حسین بن بکیر را که دل بدو رفته بود در تاریکی شب آن ماه خورشید منظر را از محبس بمجلس بیرون آورده و تا صبحگاه با آن ماه میگذرانید و چون خورشید خاوری بر تختگاه نیلوفری روی آورد آن رشك خورشید و حسرت ناهید را از مجلس بمحبس و از بوستان بزندان میفرستاد و چون شب دیگر در میرسید همچنان از زندان بکاخ در آوردی و تا با مداد کام دل از وصالش بر بودی و برین روز بشب و شب بروز می‌سانید .

حوثره نامه پیدرش مساور که در این هنگام در بوازیج می گذرانید بنوشت و در آن نامه با آه و سوز نوشت «أنا بالنهار محبوس و باللیل عروس» روزها محبوس زندان و شبها عروس ایوان هستم.

لا-جرم مساور را خشم فرو گرفت و سخت در قلق واضطراب افتاد و خروج نمود و جماعتی باوی بیعت کردند و آهنگ حدیثه نمودند ، حسین بن بکیر پنهان شد و مساور پسرش حوثره را از تاریکیهای زندان بیرون آورد و جمعیت و جنجال

او از طوایف اکراد و اعراب بسیار گردید و بطرف موصل روی نهاد و در جانب شرقی فرود شد .

و در اینوقت والی آنجا عقبه بن محمد بن جعفر بن محمد بن اشعث بن اهبان خزاعی بود و اهبان را مکلم الذئب میخواند و او را لت صحبتی روی داده است ، پس عقبه نیز از جانب غربی با او موافق شد و از جانب اهل موصل دو مرد بطرف مساور دجله را بسپردند و بیامدند و قتال دادند و هر دو تن مقتول شدند و مشاور بازگشت و از مقاتلت کراهت داشت و حوثره بن مساور با ایشان بود و از وی می شنیدند که میگفت :

أنا الغلام البجلي الشاری \*\*\* اخرجني جوركم من داری

من همان پسر بجلی شاری هستم که از ظلم و ستم شما از خاندان شماییرون شدم، حموی در معجم البلدان میگوید: بوزیج باواو والف وزاء معجمه ویاء حطی ساکنه و جیم شهری است نزدیک تکریت بردهانه زاب اسفل در آنجا که بدجله میریزد و بوزیج انبار موضعی دیگر است، و حدیثه باحاء حطی و دال ابجد ویاء حطی و ثاء تخذ گویا واحد حدیث یا تأنیث آن ضد عتیق است و چون بنای آن احداث شده است این نام یافت و بعد از آن لازم آن و علم گردید ، و حدیثه در چند موضع است:

یکی حدیثه موصل است که شهر کوچکی است بر دجله در جانب شرقی نزدیک زاب اعلی ، و در خبر است که حدیثه الموصل قصبه کوره موصل است که اکنون موجود است و مروان بن محمد حمار که آخرین سلاطین بنی امیه است احداث این بلیده را نمود و تعریب نو کرد است و شهری باستانی بود و خراب شد و نشانش بجای ماند و مروان بن محمد بن مروان دیگر باره آباد و معمورش ساخت و از نامش پرسید گفتند: نامش تو کرد است گفت: حدیثه اش نام بگذارید و حدیثه الفرات که بروایت ابی سعد سمعانی مردمش نصیری هستند جز این است .

ابوالبرکات عمر بن ابراهیم علوی یزیدی نحوی مؤلف شرح لمعه گوید :

گاهی که از شام باز میشدم بحدیثه گذشتم و بآنجا در آمدم پرسیدند نامت چیست؟

ص: 213

گفتم: عمر است، آنمردم چنان شوریده حال شدند که بآهنگ قتل من بر آمدند و اگر آنکسی که بایشان گفت وی علوی است مرا در نیافته بود مرا کشته بودند.

### بیان حوادث و سوانح سال دو یست پنجاه و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال حسن بن ابی الشوارب متولی امر قضاء القضاة گردید و چنان بود که محمد بن عمران ضیبی مؤدب معتز هشت تن از رجال کفاة را برای قضاء القضاة در خدمت معتز عرضه داشت و در جمله ایشان خلنجی و خصاف بود و مکاتیب و احکام ایشان را رقم کرد تا هر يك منتخب شوند آن مقام یابند.

چون این مکاتیب معروض گردید شفیع خادم و محمد بن ابراهیم بن کردیة و عبد السمیع بن هارون بن سلیمان بن ابی جعفر که از مقربان پیشگاه و امرای درگاه و مدبران بارگاه و مختاران فرگاه بودند بسخن آمدند و گفتند: این اشخاصی که نامبردار شده اند در زمره خواص ابن ابی دواد اختصاص دارند و در طبقه رافضیة و قدریة و زیدیة و جهمیة اندراند و محل وثوق نیستند.

لاجرم معتز بالله بطرد و اخراج ایشان ببغداد فرمان داد، عامه مردمان بخصاف و ثوب نمودند و دیگران ببغداد بیرون شدند، و عمران ضبعی بسبب این انتخاب از مناسب خود مگر از تولیت مظالم معزول گشت و این منصب بآبی الشوارب تفویض شد.

و هم در این سال بروایت طبری مذکور نموده اند که بهای ارزاق و مقدار و جیبه جماعت اترک و مغاربه و شاکریه را برآورد نمودند و معلوم شد که

مبلغی را که در هر سالی برای این مصرف حاجتمند و دولت در کار سازی آن ناچار است دویست هزار بار هزار دینار است که عبارت از چهارصد کرور دینار می شود و مقابل خراج دو ساله تمام مملکت خلیفه است .

راقم حروف گوید : اگر این خبر مقرون بصدق باشد و کاتب اول در هم را سهواً دینار ننوشته باشد سخت بعید مینماید زیرا که سایر مصارف مملکتی و خلیفتی و مخارج فوق العاده که برای دولت فراهم می شود اگر دو برابر آن یا بیشتر نباشد کمتر نخواهد بود اگر چه در آن از منه اغلب طبقات خلق حتی شعرا و غالب اصناف در زمره سپاهی بوده اند معذک اگر مخارج دیگر دولت را بسنجند و انعامات و اکرامات و مخارج اسفار و تنزهات و تجملات و مرکوبات و ملبوسات و حرم سرای خلافت و خلایع فاخره گرانبهای مرصع و مجالس عیش و طرب و اسلحه و آلات حرب و طعن و ضرب و مصارف تغور و حدود و غزوات و وزرا و امرا و حکام و عمال و قضات و اعیان و محاربات و غیرها بسنجند مبلغی عظیم خواهد شد و از هزار کرور دینار بر افزون میشود .

زیرا که آن مبلغ مذکوره را در ارزاق سپاهیان تخصیص میدهد و بالصراحه می گوید : برابر خراج دو ساله تمام مملکت بوده است و هیچ نمی توان باور کرد اولاً چنانکه در ذیل احوال هارون الرشید رقم کردیم خراج ممالک اسلامی از این مبلغ ها افزون تر بوده است و در عهد معتز ندیده ام که در حدود ممالک تغییری و در خراج ممالک نقصانی وارد شده است :

چنانکه در ذیل احوال متوکل و تقسیم ممالک متصرفه بسه پسرش ولایة عهد نیز مذکور شد که برثلث ممالک روی زمین مستولی و محیط بود ثانیاً رجال کافی وافی با درایت و محاسبین مملکت چگونه باین درجه از جمع خراج دولت و توافق و تعادل آن بی علم و بی خبر بوده اند و بر میزان مصارف و مخارج و مداخل اطلاع و بصیرت نداشته اند .

و اگر چنین بود چنین مملکتی در اندک زمانی منقلب و سلطنت و خلافت

منقرض میگشت مگر اینکه بر آورد آن یکسال چنین شده است و در مقام تعدیل و اصلاح بر آمده اند و اگر در ایام دولت و سلطنت این خلفا گاهی انقلاب و اضطراب و هیجان و طغیانی روی کرده است غالباً از روی اغراض شخصیه و طمع و حرص مفسدین بوده است .

و اگر برای مکاتبه ارزاق بوده است بصد هزار و پنجاه هزار دینار فرو کشیدن میگرفت چنانکه در طی این مرقومات مذکور شده است و مانند معتز خلیفه را که بآن ذلت و خفت که مسطور خواهد شد از پای در آوردند و بهلاک و دمار رسانیدند و اگر پنجاه هزار دینار در وظیفه سپاهیان میداد نجات یافته بود و خزانه او از چنین اندک مبلغ تهی بود پس چگونه آن مبلغ خطیر را میتواند در ارزاق مردم لشکری متحمل شود و همه ساله مستعد پرداخت آن گردد و غریب تر اینکه یکنفر از امرا و اعیانی که معتز را خواهان بودند این بلا را از وی نگردانیدند.

و هم در این سال أبو الساج بطریق مکه معظمه متوجه شد و سبب این بود که چون اصلاح امر و صیف بشد و معتز بالله خاتم خود را با او گذاشت مکتوبی بآبی الساج برنگاشت و او را فرمان داد که بطریق مکه معظمه بیرون شود تا آن راه را مقرون با صلاح و سلامت بدارد و نیز چندانکه در اصلاح این امر در خور بود مال و وجه بدو بفرستاد .

و أبو الساج مشغول تجهیز و تهیه آن سفر گشت ، و محمد بن عبدالله مکتوبی بنوشت و خواستار شد که امر طریق مکه را باوی گذارند و این مسئول او پذیرفته و مقبول گشت لاجرم أبو الساج از جانب ابن طاهر بآن راه رهسپار گردید .

و هم در این سال رایت امارت رمله را برای عیسی بن شیخ بن سلیل بر بستند و عیسی خلیفه خود أبو المغراء را بدانسوی گسیل ساخت ، بعضی گفته اند : محمد بن عبدالله بر انجام این امر چهل هزار دینار برای بغاء بفرستاد یا بضمانت گرفت که پردازد .



ابن اثیر می گوید: این عیسی شیبانی است و از فرزندان جساس بن مره بن ذهل بن شیبان است و بر تمامت مملکت فلسطین مستولی شد و چون حالت اترک در عراق بطوریکه مذکور نمودیم گردید بر دمشق و اعمال دمشق نیز استیلا یافت و آنمال و خراجی را که از مملکت شام بدرگاه خلیفه حمل میشد قطع کرد و در جمع اموال استبداد ورزید.

و هم در این سال وصیف ترکی مکتوبی بعبد العزیز بن ابی دلف بنوشت و تولیت جبل را با او گذاشت و خلع فاخره بدو فرستاد و عبد العزیز از جانب وصیف حکمران جبل و امیر وضع و شریف گردید.

و هم در این سال محمد بن عمر و شاری بقتل رسید، قتل او در دیار ربیعہ و قاتل او خلیفه ایوب بن أحمد و قتلش در ماه ذی القعدة بود.

و در این سال کنجور مورد غضب و سخط و حبس در جوسق گردید و از آن پس او را مقیداً بطرف بغداد حمل کردند و سپس بیمامه اش برده در آنجا بزندانش جای دادند.

و نیز در این سال ابن جستار صاحب دیلم با أحمد بن عیسی علوی و حسن بن أحمد کوکبی بشهر ری غارت بردند و جمعی را بکشتند و اسیر ساختند و در آن هنگام که باهنگ شهری بیرون شدند عبدالله بن عزیز حکمران آنسامان بود و فرار کرد ناچار اهل ری بر طریق صلح در آمدند و بدو هزار هزار درهم مصالحه کردند و آن مبلغ را پرداختند و این جستار از کنار ری بکوچید و دیگر باره عبدالله بن عزیز بمقر حکومت خود بازگردید و أحمد بن عیسی را بگرفت و او را به نیشابور فرستاد.

و در این سال اسماعیل بن یوسف طالبی که در مکه معظمه آنگونه جسارت ورزید که مذکور گردید بدرو جهان نمود، أبو الفرج اصفهانی در کتاب مقاتل می نویسد: در این ایام خلافت مستعین اسماعیل بن یوسف بن ابراهیم بن موسی بن عبدالله بن حسن بن حسن بتاخت و تاز در آمد و فتنه و فساد در افکند و متعرض

مردم حاج شد و امثال او بمتابعت او در آمدند و بارهای خوردنی را از حرم قطع کردند و یاد کردن او را مکروه می‌شمارم ، چه غرض من جز این است .

و می گوید: در این ایام برادرش حسن بن یوسف بن ابراهیم بن موسی بن عبد الله بن حسن که مادرش ام سلمه دختر محمد بن عبدالله بن موسی بن عبدالله بن حسن بن حسن بود در میان محاربه که بین برادرش اسماعیل و مردم مکه معظمه پدید آمد تیری بدو رسید و کشته شد.

و نیز در این وقعه جعفر بن عیسی بن اسماعیل بن جعفر بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن جعفر بن ابي طالب که مادرش ام ولد بود مقتول شد و عبدالرحمن خلیفه ابي الساج در مکه معظمه أحمد بن عبدالله بن موسی بن محمد بن سلیمان داود بن حسن بن حسن بن علی علیه السلام را بقتل رسانید .

وعیسی بن اسماعیل بن جعفر بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابي طالب که مادر او فاطمه دختر سلیمان بن یعقوب بن ابراهیم بن محمد بن طلحة بن عبدالله است و ابو عیسی را حمل نموده و در کوفه حبس کرده بود در زندان کوفه جانب دیگر جهان گرفت.

و هم در این اوقات جعفر بن محمد بن جعفر بن حسن بن علی بن ابي طالب سلام الله تعالی علیهم در طی همان وقعه که در میان أحمد بن عیسی و عبدالله بن عزیر عامل محمد بن طاهر روی داد مقتول شد قتل او در شهری اتفاق افتاد.

و نیز ابراهیم بن محمد بن عبد الله بن عبید الله بن حسن بن عبد الله بن عباس بن علی علیه السلام مقتول شد مادرش ام ولد بود طاهر بن عبدالله در وقعه که میان او و کوبی در قزوین روی داد او را بکشت.

و أحمد بن محمد بن یحیی بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام را حارث بن اسد عامل ابي الساج در مدینه طیبه در سرای مروان یزندان افکند و آن جناب در محبس وفات نمود و این اشخاصی که مقتول یا محبوس گردیدند کسانی هستند که بروایت ابي الفرج در زمان مستعین بودند.

و در این سال محمد بن أحمد بن عیسی بن منصور از جانب معتز بالله مردمان را حج اسلام بگذاشت ، و هم در این سال بروایت ابن اثیر محمد بن عبدالرحمن صاحب اندلس لشکری بسوی بلاد اعداء بفرستاد و ایشان بآهنگ الیه وقلاع و شهرمانه راه بر سپردند و جمعی کثیر از مردم آندیار و امصار را از تیغ آبدار و تیر شرر بار و سنان تابدار بهلاک و دمار رسانیدند و از آن پس سلامت پس سلامت و عافیت بازگردیدند .

و هم در این سال محمد بن بشار بندار بصری و دیگر ابو موسی محمد بن مثنی ذمن که از اهل بصره بود و این دو نفر از مشایخ بخاری و مسلم در صحیح بودند ازین سپنج سرای پررنج بدیگر سرای روی نهادند ، و مولد بندار در سال یکصد و شصت و هفتم بود.

الیه بفتح الف و سکون لام و یاء حطی مضمومه بلفظ الیه الحمال آبگاهی است از میاه بنی سلیم و بقولی نام چاهی است در حرم بنی عوال و الیه الشام نزدیک ناحیه طرف است و در میان طرف و مدینه طیبه افزون از چهل میل است ، و الیه بضم اقلیمی است از نواحی اشبیلیة و اقلیمی است از نواحی اسججه و هر دو در مملکت اندلس واقع اند و اهالی اندلس اقلیم را قریه کبیره جامعه نامند و الیه بکسر لام و تشدید یاء نام موضعی است که در اشعار مذکور است.

در این سال معتز بالله خلیفه عباسی در روز چهارم شهر رجب رایت امارت جبل را بنام موسی موسی بن بغاء کبیر بر بست و از جماعت اترک و مردمی که جاری مجرای ایشان بودند دو هزار و چهار صد و چهل و سه نفر که از این جمله يك هزار و یکصد و سی تن در تبعیت مفلح بودند در آن روز در رکاب موسی روانه فرمود.

و در همین سال مفلح که در مقدمه الجیش موسی راه سپار بود با عبدالعزیز بن ابی دلف در هشت روز از شهر رجب این سال بر جای مانده جنگ در افکند و در این وقت بیست هزار تن از جماعت صعاليك و جز ایشان با عبدالعزیز بودند و بطوریکه حکایت کرده اند این وقعه در يك ميلي شهر همدان اتفاق افتاد.

و مفلح با آن مردمی قلیل که در رکاب او بودند چنان جنگی مردانه و نبردی فرزانه پپای آورد که عبدالعزیز و مردمش را تا سه فرسنگ بهزیمت بدوانید و سپاه او از آن جماعت همه بکشتند و همی اسیر ساختند، آنگاه مفلح بازگشت و سپاه او با او سلامت باز شدند و فتح نامه آن روز را بنگاشت.

و چون ماه رمضان در رسید مفلح لشکر خود را بطرف کرخ تهیه دید و برای این سواران کارزار دو کمین برقرار ساخت و عبدالعزیز سپاهی که مشتمل بر چهار هزار تن بود بدان جانب بفرستاد و مفلح با ایشان جنگ در افکند، و در این اثنا کمین مفلح نیز بر اصحاب عبدالعزیز تازان شدند و آن سپاه را منهزم ساختند و اشکر مفلح تیغ در آنها گذاشتند و بسیاری را بکشتند و اسیر نمودند.

و عبدالعزیز نیز با سپاهی بمدد اصحاب خود و چون اصحاب خود را منهزم دید

خود نیز جانب انهزام سپرد و کرج را خالی گذاشت و بقلعه که در کرج داشت و آن را در می نامیدند و دز فارسی قلعه است برفت و در آن حصن حصین و دژ استوار تحصن گزید.

و مفلح داخل کرج شد و جماعتی از آل ابي دلف را باسیری بگرفت و زنی چند از زنان آن طایفه را گرفتار کرد، گفته اند: ما در عبدالعزیر در میان ایشان بود و آنجماعت اسرا را بر بند نهاد، و برخی گفته اند: هفتاد سراز سران و اعلام و درفش بسیار بسامراء حمل نمودند.

کرج باکاف مفتوحه وراء مهمله مفتوحه و جیم و مردم آنجا نامش را کره میخوانند در چند موضع است از آنجمله بزرگترین قریه در ناحیه رودآور نزدیک بهمدان از نواهی کوهستان بین همدان و نهاوند است، در میان آن و میان هریک از این هفت فرسنگ است .

حموی گوید: کرج ابي دلف همین است، چه ابودلف آنجا را شهرستان نمود و وطن خود ساخت و این کرج قصور واسعه متفرقه است و در آنجا اجتماع مدن و بساتین و تنزهات نیست، و در قرب شهرری رودخانه کرج نامدارد و تاکنون که سنین هجرت بر یکهزار و سیصد و سی و هشت سال قمری پیوسته میشود سرشار و مقداری ککثیر زراعات را آب میرساند.

و در این سال موسی بن بغا از سامرا بجانب همدان برفت و در آنجا منزل ساخت ، و در این سال معتز خلیفه در شهر رمضان موسی شرابی را خلعت بداد و تاج بروی بیار است و دو حمایل از وی بیا و یخت و موسی با این خلعت و شأن بمنزلش بیرون شد

## بیان قتل و صیف ترکی بدستاری اترک و دیگران

در این سال دویست و پنجاه و سوم هجری و صیف ترکی بقتل رسید، و این و صیف چنانکه غالباً در دامنه این اوراق مسطور افتاد یکی از امرای نامدار و پیشکاران دولت و در درگاه خلافت نافذالامر و دارای اختیار تامه و اقتدار تمام و بسط و گشاد مملکت بمیل و اراده او می گذشت و اعیان مملکت و کارگذاران دولت حتی خلیفه وقت را قدرت مخالفت با او و یکی دو تن امثال او مثل بغاء کبیر و بغاء صغیر نبود.

و قتل او سه روز از ماه شوال این سال بجای مانده نمایش گرفت و سبب این حال را چنین گفته اند که جماعت اترک و فراغنه و اشرسنیة بجوش و خروش در آمدند و در طلب ارزاق و وجیه چهار ماهه خود برآمدند، در این حال بغاء و و صیف و سیمای ترکی شرابی با یکصد تن از اصحاب خودشان بسوی ایشان روی آوردند و از میانه و صیف آغاز سخن کرد و با ایشان گفت: چه میخواهید و ازین آشوب چه میجوئید؟ گفتند: در طلب ارزاق خود هستیم، و صیف گفت « خذوا تراباً و هل عندنا مال » برای رزق و روزی ازین خاک بر گیرید مگر نزد ما مالی میباشد؟ بغا گفت: بلی ما از امیر المؤمنین در این امر پرسش میکنیم و در سرای اشناس بانتظار جواب می نشینیم و آنان را که از شما بشمار نیستند از میان شما باز میگردانیم، پس بسرای اشناس ترکی در آمدند و سیما شرابی بطرف سامرا برفت و بغاء نیز دنبال او راه بر گرفت تا امر و فرمان خلیفه را در اعطای ایشان صادر کنند، اما و صیف در دست و چنگ آنجماعت باقی بماند.

در این اثنا یکی از آنجماعت از خشم آنکلام وصیف بدو بر جست و شمشیر بر آمیخت و او را دو ضربت بزد و دیگری او را بضربت کاردی دردناک ساخت نوشری ابن طاجبک سرهنگی از سرهنگان وصیف او را با آن حال حمل کرده بمنزلش برد و از آن طرف چون بازگشتن بغاء از خدمت خلیفه به نزد ایشان بطول انجامید گمان چنان بردند که بغاء و سیماء در سامراء مشغول تعبیه سپاه شده اند تا برایشان بتازند و ریشه ایشان را براندازند لاجرم دیگر باره بهیجان و جنبش در آمده بمنزل نوشری بتاختند و وصیف را با تبرزینها چندان بزدند چنانکه همیزم و درخت بشکنند تا هر دو بازویش را بشکستند و از آن پس سرش را از تن جدا ساخته بر سیخچه تنوری بیاویختند و چون عامه این حال را بدیدند بآهنگ غارت و تاراج وصیف و فرزندانش روی بسامرا آوردند، فرزندان وصیف چون بدانستند منازل خود را استوار و منیع و از آسیب عامه محفوظ نمودند، و پس از واقعه وصیف معتز بالله تمام مشاغل و اموری که بدست وصیف بود بعهده کفایت بغاء شرابی موکول ساخت.

هما ناروزگار سزای هر کسی را در پایان کار در کنارش می گذارد و وصیف نیز بنمک ناشناسیهای خود دچار شد.

ابن اثیر در تاریخ الکامل می نویسد: خلیفه پس از آنکه جماعت لشکریان وصیف ترکی را بآنحال بکشتند مشاغل او را ببغاء شرابی که همان بغاء صغیر است بسپرد و تاج و دو حمایل بدو بپوشانید.

## بیان قتل بندار طبری در محاربه مساور بن عبدالحمید

در روز فطر این سال بندار طبرستانی بقتل رسید و سبب این امر این بود که در بوازیج مساور بن عبدالحمید در شهر رجب این سال به قدرت نمائی و فرمانروائی در آمد و چون این خبر بعرض معتز خلیفه رسید ساتکین را در ماه رمضان بدفع او بفرستاد، چون مساور این داستان را بدانست بناحیه طریق خراسان روی آورد و چون محمد بن عبد الله بن طاهر که نظم طرق خراسان بدو محول بود از این خبر با خبر گشت بندار طبری و مظفر بن سیسل را ساخته و پرداخته و مأمور حرب او نمود و این دو نفر بالشکر خود راه بر گرفتند تا بدسکرة الملك رسیدند و در آنجا اقامت ورزیدند، و بندار طبری در روز آخر شهر رمضان بآهنگ شکار سوار گشت و در طلب صید بهرسوی بتاخت تا بقدر يك فرسنگ از خانه ها و دیار دسکرة دور شد، در این اثنا که در آنحال بود ناگاه نگران شد که دو علم نمایان گشت و جماعتی با آن دو رایت بجانب دسکرة می آیند یکی از اصحاب خود را بفرستاد تا خبر اعلام باز آورد و او برفت و صاحب آنجماعت را بدید و پرسید گفت: من عامل کرخ جدان هستم و با من خبر دادند که مردی که او را مساور بن عبدالحمید میخوانند و از دهاقین از اهل بوازیج شری است آهنگ کرخ جدان کرده است ناچار از آنجا فرار کرده بدسکرة میروم تا در جوار مظفر و بندار آسوده بمانم.

چون بندار این خبر بشنید در ساعت بنزد مظفر بتاخت و گفت: مساور شاری بقصد کرخ جدان و آهنگ ما بر آمده است هم اکنون ما را بدریافت او کوچ بده مظفر گفت: اینک شب شده و همی خواهیم نماز جمعه گذاریم و فردا عید فطر است



آن عید منقضی شد بآهنگ او میتازیم ، بندار با مراجل ودعوت پیک مرک قبول این امر را نکرد و محض اینکه خود بتازد و شاری را از میان برگیرد و مظفر نزد مظفر گراید در ساعت به تنهائی بر مرکب عجلت بشتافت و مظفر اقامت ورزید و از دسکره بیرون نشد ، و از دسکره قاتل عکبرا هشت فرسنگ و از تل عکبرا و موضع جنگ چهار فرسنگ مسافت بود.

پس بندار تاتل عکبرا براند و هنگام حمر و نماز بازپسین لیلۃ الفطر بدانجا رسید و دو آب خود را مقداری علوفه بداد و خسته و کوفته برنشست و تازان بتاخت تا خود را شبانگاه بر لشکر شاری مشرف ساخت و ایشان نماز می کردند و قرآن کریم را قراءت می نمودند ، پس یکی از اصحاب بندار را پندار افتاد که بر آنجماعت شب تاخت برند ، چه مردم شاری بغفلت اندرند بندار قبول نکرد و گفت : باین کار بدایت نگیرم تا گاهی در میدان کارزار و نظاره ما بایشان و نظاره ایشان بما محاربت جوئیم ، و بندار دو سوار یاسه سوار بفرستاد تاخیر ایشانرا بوی برسانند ، چون سوارها بلشکرگاه ایشان نزدیک شدند آنجماعت خبر دشمن را استنباط کرده نعرۃ السلاح السلاح برکشیدند و سوار شدند و همان طور توقف کردند تا چهره با مداد تاریکی شب را روی پوشانید و دست بقتال برآوردند، و مردم بندار را ممکن نگشت که اقلاً یک تیر از چله برگشایند با اینکه سیصد نفر سواره و پیاده بودند، بندار پیاده و سوار خود بر صف بداشت و میمنه و میسره و ساقه را مرتب ساخت و خود در قلب سپاه بایستاد .

و از آن سوی مساور و اصحابش برایشان حمله سخت بر آوردند بندار و مردم او حمله ایشان را چون کوه گران ثبات ورزیدند بعد از آن جماعت شراة بسوی ایشان سرازیر شدند و از لشکرگاه خودشان و مبیت خود بر یکسوی روی نهادند تا بندار و یارانش بطمع نهب و غارت اندر آیند اما بندار و اصحابش متعرض آن کار و کردار نیامدند و از آن پس شراة با شمشیرهای کشیده و نیزه های آهار داده در جمعیت هفتصد تن برایشان باز تاختند و هر دو فرقه بصبر و شکیبایی پرداختند ، و دیگر باره

شراهه با تیغهای آخته بدون نیزه جنگ ورزیدند و از جماعت شراهه پنجاه مرد و از اصحاب بندار بهمان مقدار بهلاکت و بوار پیوستند ، و دیگر باره جماعت شراهه چون شیران شکار دیده با آسیب پلنگ و آشوب نهنگ حمله ور شدند و از سپاه بندار یکصد نفر بحرب آنها جدا شدند و ساعتی بکارزار دست بکار ماندند تا تمامت آنها کشته گشتند و بندار و اصحابش منهزم گردیدند و همی دسته بدسته جدا شدند و جنگ نمودند و بقتل رسیدند ، و بندار در فرار رهسپار همی شد و سپاه شاری نزدیک بتل عکبرا که تا رزم گاه چهار فرسنگ بعد مسافت داشت او را در یافتند و او را بکشتند و سرش را نصب کردند .

و از اصحاب بندار پنجاه مرد و بقولی یکصد مرد نجات یافت و ایشان آن جماعت بودند که هنگام اشتغال خوارج بآن مردم بندار که قطعه بقطعه بحرب ایشان می آمدند بود از جنگ کناری گرفتند و خبر قتل بندار و اصحابش بمظفر در آن حال که در دسکرة بود پیوست و مظفر از دسکرة بیاره امکنه که بیغداد نزدیک بود جای گزید و فردای روز فطر خبر مقتل بندار بمحمد بن عبدالله بن طاهر رسید، گفته اند ابن طاهر بواسطه اندوهی که از آن مقتل بدو پیوست آب نیاشامید و در بستر آسایش نیارمید.

و از آن طرف مساور شاری بعد از آن فتح نمایان فی الفور بطرف حلوان شتابان شد مردم حلوان بمبارزتش بیرون تاختند و بقتال در آمدند و جنگ بورزیدند و داد مردی بدادند تا چهار صد تن از ایشان مقتول شدند و نیز جماعتی از اصحاب شاری را بمعرض قتل در آوردند و جامه مرگ پیوشانیدند و از جماعت حجاج خراسان که در حلوان فرود شده جمعی کشته گشتند ، چه با اهل حلوان در جنگ اعانت و بعد از آن از آنان منصرف شدند .

ابن اثیر در کامل می نویسد: چون کار حجاج خراسان بدینجا پیوست ابن مساور این شعر را در این باب بگفت :

فجعت العراق ببندارها \*\*\* و خرت البلاد باقطارها

و حلوان صبتحها غارة\*\*\*فقبلت اغرار غرارها

و عقبته بالموصل احجرته\*\*\*و طرقة الذل في كارها

### بیان وفات محمد بن عبدالله بن طاهر أمير بغداد و دیگر بلاد

در شب چهاردهم ذی القعدة ماه را خسوف افتاده و جرم قمر بجمله یا بیشترش در پرده انخساف تاریکی گرفت و بقولی در ماه ذی الحجه بود ، و در پایان خسوف ماه محمد بن عبد الله بن طاهر والی بغداد و امیر الامرای عصر بار اقامت بدیگر سرای نهاد علت مرگش را چنانکه بعضی گفته اند، قروح و ریشه ها بود که بگلو و سرش در افتاد و او را ذبح نمود، و برخی گفته اند: آن قروحي که او را در حلق و رأس پدید شد فتيله ها در آن مینهادند.

راقم حروف گوید: گمان می رود که این مرض که اکنون شایع و غالباً قاتل است و در حلق مردم می افتد و سفید می شود و زخم و مجروح می نماید و بزبان اهل فرنگ دیفتری می نامند و در این اوقات بانجك سیون خون حیوانها چاره می کنند و از سایر معالجات و ادویه مفیدتر است و در گاو و گوسفند و در پرندة نیز می افتد همان خنان بضم خاء معجمه و نون و الف و نون آخر است چنانکه شارح قاموس می نویسد: خنان بروزن غراب دردی است که پرندة را در گلو میگیرد و بچشم او میرسد و زکامی است در شتر ، و زمن الخنان در زمان منذر بن ماء السماء فرمان گذار حیره بود که بسیاری از اشتراش باین مرض تباه شدند ، و اقسام متعدد دارد و این قسم از همه خطر ناک تر است .

و مرحوم دوست محمدخان معیر الممالک نظام الدوله وزیر مالیه دولت علیه ایران که پدر در پدر از امرای بزرگ و وزرای نامدار و از اعظام رجال کافی دولت و بانی بنای عالی شأن شمس العماره سلطنتی و دیگر آثار عظیمه ، و قریب پنجاه

سال است بدیگر جهان روی نهاده بهمین مرض در گذشت و اکنون نواده آنمرحوم مبرور جناب مستطاب اجل ارفع آقای امیر معیر الممالک سادس ولد مرحوم امیر دوست محمد خان معیر الممالک ولد مرحوم مزبور که از طرف مادر نیز بشاهنشاه اسلام پناه ذوالقرنین اعظم ناصر الدین پادشاه شهید سعید پیوسته و در مراتب فضل و کمال و فتوت و اخلاق حسنه و حسن منظر و مخبر و شئونات عالیہ یگانه عصر و با این بنده حقیر بانواع ملاحظت و معاشرت و مراودت توجه دارند مطبوع طباع و ممدوح اصقاع میباشند .

و نیز مرحوم مبرور حاجی حسین خان شهاب الملک نظام الدوله والی خراسان امیر توپخانه از اعظام رجال کافی دولت و رؤسای ایل شاهیون و بانی آثار خیریه تقریباً دراند کی مدت بعد از آنمرحوم بهمان مرض مبتلا و بدیگر جهان روی آورد و چنانکه در طی این کتب مصنفه خود اشارت کرده ام آنمرحوم و برادرش مرحوم حاجی صفر علی خان میرپنجه و مرحوم مبرور حاجی غلام رضاخان شهاب الملک ثانی حاجی آصف الدوله والی خراسان و وزیر داخله و پسر آنمرحوم سردار حضور شهاب الملک ثالث و شهاب الملک رابع و مرحوم عزیز الله خان صارم الملک امیر تومان پسر مرحوم میرپنجه مزبور و برادر آنمرحوم مرحوم حاجی لطف الله خان ظفر الدوله سردار ظفر و برادر آنمرحوم جناب مستطاب سردار فیروز و برادر ایشان سردار امجد و سه پسر مرحوم صارم الملک امیر تومان که مرتباً صارم الملک لقب یافتند و هر سه یکی حیدر قلیخان و دیگر احمد خان و دیگر علی رضاخان در سن جوانی از دنیا رفتند .

و جناب امیر الامراء ظفر الدوله پسر مرحوم سردار ظفر و جمعی دیگر مثل مرحوم علی خان معز السلطنه پسر مرحوم نظام الدوله که با صباحت رخسار و حلاوت گفتار و تناسب اعضا در سن جوانی در گذشت .

و دیگر سرتیب و آنان که در قید حیات باقی هستند همگی در ایام زندگانی با پدرم مرحوم لسان الملک میرزا محمد تقی سپهر و دودمان این بنده قریب صد سال

است در کمال الفت و ملاطفت می گذرانند و چه روزها و شبها در مصاحبت این امرای عظیم الشان پایان رسیده است ، اللهم اغفر موتاهم واحفظ احیاهم .

بالجمله این مرض در سوابق ایام در ایران نام و نشانی نداشت از آنزمان که سوزانیدن نطف در چراغها و کارخانه ها و دیگر مستعملات متداول شد و و گلبن های خرزهره در بساتین و عمارات و خانه ها بسیار گردید طلوع نمود و باین مرض جمعی کثیر تلف شده و میشوند، و در بدایت طلوعش جناب مستطاب اجل اسعد آقای میرزا محمد خان اقبال الدوله کاشانی غفاری که از وزراء معظم و رجال کافی نامی و خاندانهای بزرگ قدیم این دولت ابد هستند و از مقامات ایشان و برادر معظم ایشان یگانه وزیر محترم مکرم آقای غلامحسین خان صاحب اختیار که در خاتمه جلد دوم کتاب بنام ایشان اشارت رفت باین مرض مبتلا شدند و بفضل و کرم الهی بهبودی یافتند و بحمد الله تعالی بسلامتی و اقبال روزگار میگذرانند قریب چهل سال است که از آن مرض رستگار شده اند و این مرض در از مننه سابقه مشهور و در السنه شعرا مذکور است :

واشفي من تخليج كل داء \*\*\* واكوي الناظرين من الخنان

بالجمله این بنده شرحی در زیان نطف و گل خرزهره و دلایل آن نوشته در روز تا وقایع ایام دولت طبع و منتشر ساخته و مردم قدری متنبه گردیده از کثرتش بکاستند و شکست حدت و شیوع آن محسوس شد ، و از آن پس دیگر باره در ازدیاد نطف برخاستند این مرض را نیز طغیان و قوت بر افزود ، و زحمت و محنش از تمام امراض جامع تر است .

مع الحدیث چون ابن طاهر بمرض قرحه گلووس بمرد در باب نماز نهادن بر جنازه اش در میان برادرش عبیدالله و پسرش طاهر نزاع افتاد آخر الأمر طاهر بر پدرش نماز بسپرد، چه از قراریکه مذکور میداشتند ابن طاهر بر این گونه وصیت نهاده بود .

و پس از این واقعه در میان عبیدالله بن عبدالله برادر محمد بن عبدالله و حشم

محمد بن عبد الله کار بمنازعت پیوست چندانکه شمشیرها بر کشیدند و بهمدیگرسنگ افکندند و غوغاء و عامه و موالی إسحاق بن ابراهیم باطاهر بن محمد بن عبدالله بن طاهر بمیلان آمدند پس از آن بصدای طاهر یا منصور صیحه بر آوردند و عبیدالله بناحیه شرقیه بطرف سرای خودش عبور داد و سرهنگان و قواد سپاه با او روی آوردند تا محمد بن عبدالله خلیفه باشد، چه پدرش محمد او را بر اعمال خودش مقرر داشته و وصیت او و مکتوب او بعمل خودش بر این نهج بود، و بعد از آن معتز بالله خلیفه عباسی خلاع فاخره و فرمان امارت بغداد را برای عبیدالله بفرستاد و عبیدالله پنجاه هزار در هم بحامل خلعت عطا کرد.

طبری می گوید: مکتوبی که محمد بن عبد الله بن طاهر بعمل خود نوشته و برادر خود عبیدالله را بعد از خود بخلیفتی مقرر ساخته بود بر این صورت نوشته شده بود.

«أما بعد، فان الله عز وجل جعل الموت حتماً مقضياً جاريةً على الباقيين من خلقه حسبما جرى على الماضين وحقيق على من اعطى حظاً من توفيق الله أن يكون على استعداد لحلول ما لا بد منه ولا محيص عنه في كل الأحوال وكتابي هذا وأنا في علة قد اشتد الاشفاق منها وكان الاياس يغلب على الرجاء فإن يبل الله و يدفع في قدرته وكريم عاداته وأن يحدث بي الحدث الذي هوسيل الأولين والأخرين فقد استخلف عبید الله بن عبدالله مولى أمير المؤمنين أخی الموثق باقتفائه اثرى و أخذہ بسد ما أنا بسبيله من سلطان أمير المؤمنين إلى أن يأتيه من أمره ما يعمل بحبه فاعلم ذلك وائتمر فيما تتولاه بما يرد به كتب عبید الله وأمره إنشاء الله و كتب يوم الخميس لثلاث عشرة خلت من ذى القعدة سنة ثلاث و خمسين ومائتين».

همانا یزدان تعالی عز وجل مرگ و مردن را برای هر موجودی حتم و مقضی ساخته هیچکس را از آن گریز و گزیری نیست و بر آن آفریدگان که برجای هستند جاری و گذار است چنانکه بر گذشتگان جاری و گذار بود و شایسته

و در خور است بر کسیکه او را بهره و نصیبی از توفیق خداوند تعالی حاصل است که با نظر دوربین و دل روشن و مغز استوار برای حلول آنچه بناچار میرسد و در هیچ حالی پناهی و گریزگاهی برای آن نیست و البته وصول خواهد یافت خود را مستعد و پذیرای آن بگرداند و همیشه در اندیشه آن باشد که روزی بیاید که دیگرش بشب نرسد و شبی چهره گشاید که بصبحگاهش آشنائی نباشد .

و این مکتوب من و نگارش من در آن حالی است که من دچار علتی و مرضی هستم که باید بر آن براندیشید و بترسید و خود را آماده مرگ دانست و نومیدی از آن بر امید بر آن غلبه کرده و مردن بزیستن نزدیکتر است ، پس اگر یزدان متعال این قرحه علاج کرد و این مرض را از من دفع نمود بموجب قدرت او و عادت کریم اوست .

و اگر حادثه در من چنگ در زد و اجل و مردن که راه اولین و آخرین است بگریبان من در آویخت من عبیدالله بن عبدالله مولی و غلام امیر المؤمنین را که برادر من است و پیروی او را باثر خودم و ثوق و اطمینان دارم و اخذ او را بسد آنچه من بآن راه میسپارم و استحکام او را از حیثیت سلطنت امیر المؤمنین دارم بخلیفتی برقرار کردم تا گاهی که فرمان امیر المؤمنین بدو برسد و بهرطور امر فرماید معمول دارد و بهر گونه در آنچه او را تولیت بخشید و اراده نماید رفتار نماید و در مکاتیب عبیدالله انشاء الله تعالی و کار او حکومت فرماید ، و این مکتوب در روز پنجشنبه سیزدهم ذی القعدة سال دویست و پنجاه سوم هجری سمت ترقیم گرفت .

و از این تاریخ معلوم می شود که فردای همین روز محمد بن عبد الله ازین سرای پرقال و قیل کوس رحیل بکوفته و بدیگر جهان و دار مکافات تحویل داده است و چون در کار ابن طاهر نگران شوند معلوم میشود مردی مدیر و بفنون سیاسیة و مملکت داری و رعیت پروری و امارت و ایالت از اغلب رجال آنعصر فزونی داشته و هم چنین بآداب حرب و جنگ آوری و لشکر کشی و قوت قلب و دلاوری ممتاز بوده است .

و میتوان گفت صفت مذموم او مخالفت با عهود و موثیق خودش میباشد ، چه در کار مستعین با اینکه میتوانست او را بر سریر خود باقی و متمکن بگرداند بپاره خیالات قصور ورزید و با او بحیلت و نیرنگ برفت و در امر معتز نیز بنفاق و خلاف رفتار نمود .

و البته میشود این اعمال و وخامت عاقبت آن و تلافی آن بر عهده جهان جهنده و چرخ گردنده است و شاید دچار شدن بچنین مرض مهلك نتیجه آن باشد و رعایت نیکی خلق و نمك خوارگی اگر چه نسبت بكفار و مخالفان مذهب هم باشد سزاوار است ، و اگر کسی در همین شرز مه احوال متوكل تا معتز بالله را و حالات امرای عصر و اعمال ایشان را بدقت نگران شود می بیند حالت قصاص و مقاسات مجازات و کیفر اعمال چیست حتی درباره متوكل علی الله که اخبث خلفا و اشقی از ایشان است چگونه بآنانکه مقرب پیشگاه و متنعم بانواع نعم او بودند و باوی مخالفت ورزیدند از مکافات روزگار فارغ نشستند .

مسعودی در مروج الذهب می نویسد : در سال دویست و پنجاه و سوم هجری در نیمه شهر ذي القعدة سیزده روز بعد از قتل وصیف ترکی در حال و هنگامی که ماه مکسوف بود محمد بن عبدالله بن طاهر در ایام خلافت معتز بالله بمرد ، و ابن طاهر در مراتب جود و کرم و غزارت ادب و کثرة حفظ و حسن اشاره و فصاحت لسان و ملوکیت مجالست بدرجه ارتقا داشت که هیچیک از نظرای او را چنین بهره و نصیبه و بها و سنائی حاصل نگشت و حسن بن علی بن طاهر در حق او در قصیده گوید:

كسف البدر و الأمير جميعا \*\*\* فانجلى البدر و الأمير غمید

عاود البدر نوره لتجلیه \*\*\* و نور الأمير لیس سيعود

يا كسوفين ليلة الأحد الخس \*\*\* احلتكما هناك السعود

واحد كان حده مثل حد \*\*\* السيف و النار شت فيها الوقود

وازين ابیات میرسد که این کسوف و موت ابن طاهر در شب یکشنبه روی



داده است و مخالف خبر مذکور است والله اعلم .

مسعودی می گوید: أبو العباس مبرد حکایت نموده است که روزی محمد بن عبدالله بن طاهر را حالتی خوش و نشاطی مطبوع روی داد و آماده منادمه و صحبت با احباب گشت و در این حال ابن طالوت که وزیر و مشیر او و اختصاصش از تمامت مردمان بدو بیشتر و در خلوات ابن طاهر حاضر تر بود حضور یافت ، ابن طاهر روی بدو کرد و گفت : ما را در این روز ارتیاح از صباح یا ارواح و بساط اقداح رواج و گردش ساقیان ملاح ثالثی باید که معاشرتی دلکش داشته باشد و ما را از معاشرت او روزی خوش برآید و از منادمتش مؤانستی دلنشین حاصل آید «فمن تری ان یکون وأعفنا أن یکون شریر الأخلاق أو دنس الأعراق أو ظاهر الاملاق»

کدام کس را برای مصاحبت پسندیده می‌شماری و ما را از معاشرت کسیکه اعرافی پلید و دومانی ناپسند و اخلاقی شریر یا املاق و چرکینی و فاقتی ظاهر داشته باشد معاف مدار .

ابن طالوت می گوید : چندی بتفکر در آمدم و از هر کسی بدیگر کسی نظر آوردم و بمیزان خرد و ترازوی دانش بسنجیدم و گفتم «ایها الأمير خطر ببالی رجل لیس علینا من مجالسته من مؤنة وقد یریء من ابرام المجالس و خلا من ثقل المؤانس خفیف والطلوة إذا أحببت سریع الوثبة إذا أردت» .

ای امیر مردی برای اینگونه معاشرت بخاطرم رسیده است که مجالست او بر ما گران بار نباشد و از ابرام مجالس و ثقل مؤانس بری باشد چندانکه مایل و دوست دار باشی بموافقت و مجالست بگذراند و سبک بنشیند و سبک برخیزد و چون متارکت معاشرت را اراده کنی هر چه زودتر از جای برخیزد، ابن طاهر گفت: چنین شخص با این اوصاف که بر شمردی تاکیست ؟ ابن طالوت گفت: مانی موسوس است .

ابن طاهر گفت: سو کند با خدای نیکوگفتی باید باصحاب بیست و هشتم خبر داد تا نوبتی چهارم در طلبش برود، پس بهمان ترتیب بنو بت برفتند تا صاحب الکرخ

او در جائی بدست آورده بدر بار امیر حاضر ساخت پس آن دیوزده را بگرفتند و از کشفاتش پاك ساختند و پاکیزه اش ساخته بگرما به اش بر آوردند و تن و روی بشستند و جامه های نیکویش بپوشانیدند و بخدمت امیر کبیر حاضرش نمودند ، مانی موسوس چون ابن طاهر را بدید گفت : السلام عليك أيها الأمير محمد گفت : وعليك السلام يامانی آیا هنوز آنزمان نرسیده است که «تورنا علی حین توقان منا إليك ومنازعة قلوب منا نحوك» .

با این شوق و آرزومندی که بدیدار تو داریم و دل ما بادراك صحبت تو از جای بر می آید بزیارت و صحبت ما روی آوری ، مانی در جواب گفت «الشوق إليك شديد والحب عتيد والمزار بعيد والحجاب صعب والبواب فظ ولوسهل لنا في الاذن السهلت علينا الزياره». آرزومندی ادراك حضور تو بسیار وحب دیدار و دوستی ملاقات تو آماده و افزون از اندازه شمار و محل زیارت از امثال من دور و بعید و حجابها و پرده داران صعب و دشوار و در بانان درشت خوی و ناهموار هستند و اگر ما را دستور تشرف حضور آستان بودی زیارت کردن نیز بر ما سهل افتادی، محمد گفت : در کار استیذان بلطافت و ظرافت سخن رانندی «فليطلب لك في الاذن» همچنان در اجازت و اذن ورود و دخول تو بملاطفت و نرمی پرداخته می آید .

بعد از آن فرمود:مانی را نباید مانع شوند تاهر وقت بخواهد در روز یا شب وارد شود مجاز باشد ، بعد از آن اجازت داد تا مانی بنشست و طعام بخواست تا بخورد و هر دو دست بشست و مجلس را مخصوص بانس و نشاط نمود ، و چنان بود که محمد بن عبدالله سخت شوقمند و دوستدار بود که از مونسه جاریه دختر مهدی تغنی بشنود پس او را حاضر ساخت و نخست شعریکه تغنی کرد این بیت بود :

ولست بناس إذ غدوا فتحملوا\*\*\*دموعي على الأحباب من شدة الوجد

وقولي وقد زالت لبيل حملهم\*\*\*بواكر نجد لا يكن آخر العهد

مانی گفت : أحسنت سخت نیکو گفتمی و بحق امیر سو گندت میدهم که در

این شعر تغنی نمای :

وقمت اناجي الفكر والد مع حائر \*\*\* بمقلة موقوف على الضر والجهد

ولم يعدنى هذا الأمير بغيره \*\*\* على ظالم قدلج في الهر و الصيد

پس مونسه در این دو شعر نیز تغنی کرد بعد از آن محمد بن عبدالله فرمود: ای مانی آیا تو عاشق هستی؟ مانی اظهار شرمساری نمود و ابن طلوت او را غمز کرد که در خدمت محمدازین مسئله چیزی را ظاهر نسازد تا از چشمش بیفتد لاجرم مانی گفت «مبلغ طرب و شوق کان کامناً فظهر وهل بعد الشيب صبحی» مقدار طربی و شوقی که در دل کامن و پوشیده بود از طفیل این مجلس آشکار شد آیا بعد از پیری حالت عشق و عاشقی برجای میماند؟! آنگاه امیر ابن طاهر این شعر را وصوت را بر مونسه طرح کرد تا تغنی نماید :

حجبوها عن الرياح لاني \*\*\* قلت ياريح بلغيها السلاما

لورضوا بالحجاب هان ولكن \*\*\* منعوها عن الرياح الكلاما

آن آفتاب چهر آفتاب تابش را از وزایش باد در ستر حجاب می آورد زیرا که من خطاب با باد و زنده نمودم که سلام مرا بآن ماه تابنده برسان و اگر بهمین حجاب کفایت میکردند باری آسان بود لکن از تکلم باریح نیز مانع هستند مونسه این شعر را تغنی نمود و محمد بن طاهر سخت در طرب شد و پیمانۀ شراب ناب بخواست و بیاشامید و مانی گفت: بر گوینده این شعر چیست اگر بر آن بیفزایند :

فتغست ثم قلت لطيفي \*\*\* آه ان زرت طيفها الماما

خصها بالسلام متي فاخشي \*\*\* يمنعوها لشقوتي أن تناما

« لكان اتقب لوند نصابة بين الاحشاء اسد تغلغلا إلى الكبد الصديا من زلال الماء » هر آینه آتش عشق که در میان احشاء باشد سوراخ کننده تر و از آب زلال بجگر تشنه شتابنده تر است مع حسن تألیف نظمه والانتها بالمعنى تماما بعلاوه حسن تألیف نظم و برترین درجه معانی لطیفه، محمد فرمود : أحسنت یا مانی و با مونسه امر فرمود که این دو بیت شعر را بدو بیت نخستین ملحق ساخته تغنی کند

ص: 235

مونسه اطاعت فرمان نمود و پس از آن باین دو بیت تغنی کرد :

يا خليلي ساعة لا تريما \*\*\* و على ذي صباة فاقیما

ما مررنا بدار زينب إلا \*\*\* هتك الدمع سرنا المكتوبا

محمد این تغنی را نيك پسندید و مانی گفت: اگر بیم آن نبود که از حد تجاوز شود هر آینه اضافه می نمودم باین دو بیت مذکور دو بیت دیگر را «لا یردان علی سمع ذی لب فیصدر ان إلا عن استحسان لهما» بر هیچکس و هیچ گوشی وارد نشوند جز آنکه مورد تمجید و تحسین شوند ، محمد بن عبدالله فرمود «ياماني الرغبته في حسن ما تأتي حائلة دون كل رهبة فهات ماعندك» ای مانی کثرت میل و رغبتی که بمحاسن گفتار و رفتار تو حاصل است بیم و رهبت را حایل و حاجز است و از میان بر میدارد آنچه در خاطر داری بیاور، پس مانی این شعر را بخواند .

ظبيته كالهلal لو تلحظه الصخر \*\*\* بطرف لفادرتة هشیما

و إذا ما تبسمت خلت ایما \*\*\* ضی برو أو لؤلؤاً منظوماً

غزالی چون هلال است او که از عشوه و دلال او

\*\*\*

بسنگ ار چشم اندازد شکسته گردد و ناچیز

\*\*\*

تبسم چون نماید برق دندان ظریف او

\*\*\*

چو مروارید رخشنده نماید برتورستاخیز

محمد بن عبدالله را این شعر نيك پسندیده آمد و گفت : نیکو آوردی ای مانی اینک جواب این دو شعر را بیاور :

لم عذب اللذات إلا بمن \*\*\* طابت به اللذات مأنوسه

غنت بصوت اطلقت عبرة \*\*\* كانت بسجن الصبر محبوسه

مانی این شعر را بخواند:

و كيف صبر النفس عن غادة \*\*\* اظمها ان قلت طاووسه

و جرت ان سميتها بانه \*\*\* في جنة الفردوس مفروسه

و غير عدل ان عدلنا بها \*\*\* جوهرة في البحر مغموسه

ص: 236

پس از آن خاموش شد و محمد گفت «ماعداء في وصفه لها» پس مانی این شعر را بخواند :

جلت عن الوصف فما فكرة \*\*\* تلحقها بالنعمة محسوسه

ابن طاهر گفت : أحسنت، این وقت مونسه دهان شکر پیمان برگشود و گفت « وجب شكرك ياماني فساعدك دهرك وعطف عليك الفك وقارتك سرورك وفارقك محذورك والله يدوم لنا ذلك ببقاء من به اجتمع شملنا » .

ای مانی بر تو واجب است که شکر گذاری کنی که روز گارت با تو مساعدت کرد و الف و الفت تو را با تو معطوف ساخت و این عهود را تجدید و سرور تو را با تو مقارن ساخت و محذور تو را از تو جدا گردانید و با چنین الفت و مصاحبتی برخوردار و خدای تعالی این نعمت و حالت را ببقاء و دوام آنکس که جامع شمل و گردآورنده پراکندگی ما میباشد ، یعنی ابن طاهر دائم و باقی بدارد ، مانی با آن جاریه گاهی که گفت « وعطف عليك الفك» این شعر را در جواب او فرو خواند .

ليس لي الف فيعطفني \*\*\* فارقت نفسي الابطيل

انا موصول بنعمة من \*\*\* حبله بالمجد موصول

انا مغبوط بنعمة من \*\*\* طبعه بالمجد مأمول

و در این ابیات اشارت با بن طاهر و شکر نعمتها و بزرگیهای او را مینماید و از دیگران و امید بدیگر کسان و الفت با آنان براءت میجوید ، در این حال ابن طالوت اشارت کرد تا بر خیزد مانی برخاست و میخواند :

ملك قل النظر له \*\*\* نرندا الغر البهاليل

طاهري في مواكبه \*\*\* عرفه في الناس مبدول

دم من يشقى بصارمه \*\*\* مع هبوب الريح مطلول

يا أباعباس من ادبا \*\*\* حده بالدهر مفلول

ابن طاهر فرمود: جزای تو و پاداش تو بواسطه آن شکر گذاری تو بر غیر نعمتی سبقت گرفته باشد واجب است، پس از آن روی با ابن طالوت آورد و گفت :

« لست خساسة المرء ولا- اتضاع الدهر ولا- نبو العين عين الظاهر بمذهب جوهرية الأدب المركب في الانسان وما أخطاء صالح بن عبدالقدوس حيث يقول »

فرومایه شدن مرد و خساست او و پریشان حالی او فرود آوردن روزگار یا دورماندن بر حسب ظاهر از چشم جوهریت فضل و ادبی را که در انسان مرکب و در سرشت او مخمر گردیده است نمی برد ، و صالح عبدالقدوس در آن موقع و مقام که این شعر را گفته است بخطا نرفته است :

لا تعجبك من يصون ثيابه \*\*\* خوف الغبار و عرضه مبذول

فلربما افتقر الفتى فرايته \*\*\* دنس الثياب و عرضه مغسول

در عجب نیاورد و بشگفت اندر نشوی در آنکس که جامه خود را از اینکه غباری بر آن بنشیند نگاه میدارد اما جامه عرض و ناموس او بیاد ناکسی دستخوش فنا و پای کوب صر صر خفت است ! چه بسیار افتد که مردی جوانمرد و آزاده را در جامه چرکش می یابی اما لباس عرض و چهره آبرویش از غبار ننگ و عار شسته و پاك است ، چه خوب میفرماید شیخ مصلح الدین شیرازی :

تن آدمی عزیز است بجان آدمیت \*\*\* نه همان لباس و عناست نشان آدمیت

و این بنده گوید:

لباس کهنه بر دانا چنان است \*\*\* که غمد کهنه بر شمشیر هندی

زنی صد نوبت از شمشیر فولاد \*\*\* نیابد حدتش را هیچ کندی

پوشی کر بنادان جامه خز \*\*\* ز پستیها نمی یابد بلندی

زرز بر خر اگر سازی تو پالان \*\*\* چو تازی کی نماید تیز و تندی

نهی بر اسب تازی پوشش خر \*\*\* چو صر صر بگذرد از هر کمندی

بناکس هر چه پوشی یا که نوشی \*\*\* کجا پوشد لباس ارجمندی

غدیری خورد اندر پهنه دشت \*\*\* کجا دارد نهیب هیرمندی

اگر در یوزه صد نو جامه پوشد \*\*\* درو ظاهر صدای مستمندی

تو ذیل عرض را پاکیزه میدار \*\*\* اگر در باطن اندر دردمندی

ابن طالوت می گوید: هیچکس را مانند منی حاضر ذهن تر و حاضر سخن تر که چون آن جاریه گفت «عطف عليك الفك» فوراً آن شعر مذکور را بخواند « ليس لي الف فيعطني »

و نیز در مروج الذهب از أبو العباس مکی مروی است که گفت: در شهرری پیش از آنکه محمد بن عبد الله بن طاهر باجماعت طالبین جنگ بورزد ندیمی او کردم و در هیچ وقتی از اوقات سرور و نشاط او را قبل از ظهور علوی در شهرری این چند نیافته بودم و این حال در سال دویست و پنجاهم بود، و شبی در خدمت او بحديث و داستان سرائی میگذرانیدم و اسباب عیش حاضر و پرده ها آویخته و گفت: مایل بطعام هستم چه بخورم؟ گفتم: سینه مرغ یا قطعه از گوشت بزغاله، ابن طاهر گفت: ای غلام گرده نانی و سر که و نمکی بیاور و از آنجمله بخورد، چون شب دوم در آمد گفت: ای أبو العباس گویا گرسنه ام چه بینی تا بخورم؟ گفتم: همان را که شب گذشته بخوردی، گفت تو فرق میان کلام آن شب و این شب را نکردی زیرا که شب گذشته گفتم: گویا مایل بطعام هستم و امشب گفتم: گویا گرسنه ام و در میان این دو کلام و این در حال فرق است.

آنگاه طعام بخواست و با من گفت: برای من از طعام و شراب و طیب و زنان و خیل توصیف کن، گفتم: آیا توصیف منثور باشد یا منظوم؟ گفت: منثور باشد گفتم « اطيب الطعام ما تقي الجوع بطعم وافق شهوة » خوشترین طعامها آن طعامی است که چون گرسنه دریابد موافق میل و شهوت او باشد، گفت: خوشترین شرابها کدام است؟ گفتم «كأس مدام تبرد بها غليلك وتعاطى بها خليلك» جام باده ناب ارغوانی می باشد که آتش عطش را بخواباند و دوست ترا سرشار مهر و محبت گرداند، گفت، کدام ساز و نواز افضل است گفتم «اوتار أربعة وجارية مربعة غناؤها عجيب وصوتها مصيب» چهار تار است که جاریه چهارشانه میان بالا و دل آرا بنوازد و غنای او عجیب و دلفریب و آوازش مؤثر و مصیب باشد: گفت: کدام طیب و بوی خوش اطيب است؟ گفتم «ريح حبيب تحبه وقرب ولد تربه»



بوی یاری که دوستار او باشی و نزدیک بخود داشتن فرزندی که دست بخت تربیت و موافق میل خاطرت باشد، گفت: کدام يك از زنان اشهر و مورد میل طبع شریف باشند؟ گفتم «من یخرج من عندها کارها وترجع إليها والها» آنزنی که هجرانش را کاره و وصالش را واله باشی، گفت: کدام خیل افره است؟ گفتم «الاشرق الاعین الذي إذا طلب سبق وإذا طلب لحق» گشاده دهان فراخ چشمی است که چون دشمن در طلبش بر آید از دشمن سبقت گیرد و چون از دنبال کسی و چیزی بتازد بدو پیوسته شود.

ابن طاهر گفت: نیکو گفتمی و فرمود: ای بشر یکصد دینار سرخ بدو بده گفتم «و این تقع مني مائتا دینار» صد دینار با گمانی که بدویست دینار داشتم بکجا میرسد گفت: آیا نفس تو خواهان صد دینار دیگر است ای غلام آن صد دینار را که گفتم بدو بده و صد دینار دیگر هم بواسطه حسن ظن او بما بیفزای، أبو العباس می گوید: با دویست دینار بیرون رفتم و در میان این داستان داستان ازری جز يك جمله فاصله نبود.

وازین پیش در ذیل احوال عبیدالله بن عبدالله بن طاهر در مشکاة الأدب اشارت کردیم که بعد از وفات برادرش محمد بن عبدالله والی شرطه بغداد یافت و در زمان او خلیفتمی او را داشت و در دامنه این کتب و شرح حال خلفا باغلب حالات او اشارت رفت و نیز معلوم افتاد که محمد بشرايط حفظ عقود و حقوق پرداخت و در حق مستعین از روی حق کار نکرد و اعانت پاس حقوق و شروط را با اینکه میتواندست محض دل بدست آوردن دیگران از دست بداد ازین روی دنیا و منصب و شغله دنیا نیز باوی نپایید و بچنان مرضی دشوار در گذشت.

## بیان فتنه در اعمال موصل و محاربه میان سلیمان بن عمران ازدی و غتره

در این سال بروایت ابن اثیر در تاریخ الکامل حربی درشت در میان سلیمان بن عمران ازدی و غتره روی گشود و سبب این بود که سلیمان ناحیه از مرج را بخرید مردی از غتره که نامش برهونه بود از وی در طلب شفعه برآمد و خود را مقدم شمرد و سلیمان بدو پاسخی نداد و برهونه نزد طایفه غتره برفت و ایشان بین الزابین ، یعنی زاب اعلی و زاب اسفل منزل داشتند و بایشان و بقبیله بنی شیبان پناهنده و داد جوینده شد و جمعی کثیر در گردش جمع شدند و در آن اعمال بنهب اموال و تاراج ائقال پرداختند و در این کار بحد اسراف پیوستند .

و از آن طرف سلیمان نیز چون خبر ایشان و ازدحام و اقتحام ایشان را بدانست در موصل برای مدافعت آنجماعت مردمی انبوه فراهم ساخت و روی به ایشان نهاد و از رودخانه زات برگذشت و در میان دو فرقه نبردی سخت و کارزاری استوار نمودار شد و در میدان کارزار مردمی بسیار بهلاک و دمار رهسپار شدند و سر انجام فتح و ظفر بهره سلیمان شد و از آنجماعت در باب شمعون مقتله عظیم بکار آورد و افزون از دویست سر آنجماعت را بموصل در آورد ، و حفص بن عمر با هلی قصیده بنظم آورد و از قتال و جدال ایشان مذکور ساخت و اول آن این شعر است :

شهدت موافقنا نزار فاحمدت \*\*\* کرات کل سیدع قمقام

جاؤا وجئنا لا نفیتم صلنا \*\*\* ضرباً یطیح جماجم الأجسام

و این قصیده مطوله ایست.

و هم در این سال در اعمال موصل فتنه عظیم برخاست و حباب بن بکیر تلیدی در آن جنگ بقتل رسید و سبب این کار این بود که محمد بن عبدالله بن سید بن انس تلیدی از دی دوقریه که محمد بن علی تلیدی نزد وی گرو نهاده بود بخیرید و صاحب این دوقریه بفروش آن کراهت داشت و این شکایت را بحباب بن بکیر برد حباب با او گفت: نامه از بغا بمن آورد تا محمد را از این امر مانع شوم و چند مرکوب و نفقه راه بدو بداد و محمد بن علی بطرف سر من رای برت و نامه از بغا بحباب آورد و بغا در آن نامه بحباب امر کرده بود که دست محمد بن عبدالله بن سید را از تصرف آندوقریه کوتاه دارد .

حباب بر حسب امر بغا کسی را مأمور ساخت تا برود و محمد را از مداخله در آن دوقریه ممنوع دارد و در میانه ایشان مراسلات عدیده بگذشت و کار بصلح و صلاح پیوست تا چنان افتاد که یکی روز محمد بن عبدالله سید و حباب بن بکیر در بوستانی که ایشان را بود بشراب بنشستند و کنیز کی نوازنده و سرودگر با ایشان بود حباب بآن کنیزك گفت: باین شعر سرود نمای :

متی تجمع القلب الذکي وصارها \*\*\* و انفاعميا تجتنيك الظالم

جاریه در این شعر تغنی نمود و محمد بن عبدالله در غضب رفت و با جاریه گفت : بلکه این شعر را بخوان :

کذبتم و بیت الله لا تأخذونها \*\*\* مراغمة مادام للسيف قائم

ولا صلح حتی تقر البيض بالقنا \*\*\* ويضرب بالبيض الخفاف الجماجم

در این شعر باز نمود که این فتنه و کینه سر بخواب نخواهد برد تا گاهی سرهای بی تن و تنهای بی سر شود ، و بعد از آن محمد و حباب از هم جدا شدند و هر یکی کین آندیگر را در دل جای داده و کمین بنشست و حباب دیگر باره بتوکیل آن دوقریه بازگشت ، و محمد جماعتی را برگرد خود جمع نمود و رسل و مکاتیب در باب صلح متر در شد و هر دو باین امر اجابت کردند و محمد مردمی را که جمع کرده بود متفرق ساخت .

و روزی با محمد گفتند که حباب میگوید اگر چهار نفر معین محمد بودند قبول صلح نمی کرد، محمد بن عبدالله ازین سخن خشمگین شد و جمعی کثیر فراهم ساخت و بجانب حباب مبادرة روی نهاد و حباب بدون استمداد بجانب وی بیرون شد و هر دو طرف بقتال در آمدند و حباب در غلوی جنگ مقتول شد و پسری که داشت با وی بود با جماعتی از اصحابش، و این داستان در ماه ذی القعدة این سال نمایش گرفت.

### بیان حوادث و سوانح سال دویست پنجاه و سوم هجری

در این سال معتز بالله خلیفه برادر خود أبو أحمد بن متوکل را بطرف واسط و از آن پس بشهر واسط و سپس بشهر بغداد نفی نمود و او را در جانب شرقی بغداد در قصر دینار بن عبدالله منزل داد، و این ابو أحمد همان است که خدمات نمایان در محاربات مستعین و سپاه بغداد بنمود و فتوحات بی پایان نمود و بآنگونه خلاع فاخره و تاج و حمایل نامدار گشت.

و نیز در این سال علی بن معتصم بالله را بطرف نفی نمود و نیز در همین سالش بیغداد منفی داشتند و هم در این سال در ماه ذی الحجة مزاحم بن ذی خاقان در مصر ازین شهر بند بلا بسرای بقا ارتحال، داد و در این سال عبد الله بن محمد بن سلیمان زینی مردمان را حج اسلام بگذاشت و نیز در این سال محمد بن معاذ در شهر ذی القعدة باتفاق مسلمانان از ناحیه ملطیة غزوه نهاد و در پایان کار سپاه ابن معاذ هزیمت یافته و محمد بن معاذ اسیر و دستگیر شد.

و نیز در این سال در روز دوشنبه سلخ ذی القعدة موسی بن بنا و کوکی طالبی

در يك فرسنگي قزوین روی در روی شدند و موسی کوکبی را منهزم ساخت و او بدیلم پیوست و موسی بن بنا داخل قزوین شد، طبری می گوید: یکی از آن کسانی که خودش در آن وقعه حاضر و شاهد بود با من حدیث نهاد که اصحاب کوکبی از مردم دیلم چون با موسی و اصحابش روی در روی آمدند صفهای نبرد بیار استند و سپرها بر روی برآوردند تا از تیرباران اصحاب موسی سالم بمانند.

و چون موسی نگران شد که تیرهای اصحابش از سپرهای آنان نمی گذرد و بآنها هم نمیرسد بآنانکه با او بودند فرمان داد تا در آن زمینی که مردم او با مردم کوکبی برابر میشوند فقط بریختند و بعد از آن اصحاب خود را امر کرد تا از آنها دوری نمایند و اظهار هزیمت کنند، اصحاب موسی چنان کردند و چون کوکبی این حال را بدید گمان او و اصحابش بر آن رفت که سپاه موسی منهزم شده اند پس از دنبال آنها بتاختند.

و چون موسی بدانست که اصحاب کوکبی در میان زمین فقط آگین در آمدند فرمان کرد تا در آن زمین آتش برافروختند ناگاه فقط مشتعل شد و از زیر پای اصحاب کوکبی برافروخت و همی از آن مردم بسوزانید و دیگران فرار کردند و هزیمت ایشان در چنین حال و دخول موسی بقزوین مقارن گشت.

و هم در این سال در ماه ذی الحجه خطر مش با مساور شاری خارجی در ناحیه جلغلاء برابر شدند و مساور لشکر خلیفه را هزیمت داد و در این سال سپاه مسلمانان از اندلس بیلاذ مشرکین راه پیما شدند و حصون جرنیق را بر گشودند و فوتب را محاصره نمودند و بر اکثر اسواد آن غلبه و فیروزی یافتند، و هم در این سال میشل که عبارت از میخائیل امپراطور اروپا بود بدست بزیل نامی بقتل رسید و بزیل بامپراطوری قسطنطنیه (اسلامبول) منصوب شد، و در این سال در اسپانیول قحط و غلا و خشک سالی ده ساله و هم چنین در تمام مغرب موجب ضعف مسلمانان شد.

## بیان بدایت دولت یعقوب صفار و استیلای او بر هرات و بوشنج

هرات بفتحهاء و راء مهمله و الف و تاء منقوطة از شهرهای بزرگ مشهور و از امهات مدن خراسان و نامدارترین بلاد آن سامان است ، حموی گوید: در مملکت خراسان در آن ایام که من در آنجا بودم هیچ شهری اجل و اعظم و افخر و احسن و کثیر الجمعیة ازین شهر نیافتم دارای بساتین کثیره و میاه غزیره و خیرات و میرات عظیمه و مملو بعلمای اعلام و فضلالی قمقام سخار بر طمطام و فضلالی همام و اهل ثروت و مکنت بود.

اما چشم زخم روزگار و نکبت لیل و نهار و طوارق حدثان و بوارق زمان باین شهر کارگر شد و گروه کفار از مردم شر باین شهر مینو بهر بتاختند و بخرابی دست بر آوردند تا بشهر در آمدند «فانا لله و انا الیه راجعون».

و این داستان در سال ششصد و هیجدهم روی داد، و این شهر را از بناهای اسکندر میدانند گفته اند: چون اسکندر بمشرق زمین در آمد و بجانب چین عبور داد و روش او بر آن بود که اهل هر بلدی را مکلف می داشت که مدینه بنیان کنند تا ایشان را از گزند دشمنان برهاند لهذا زمین هراة را برای آنها بهندسه و اندازه بر آورد و چون اسکندر از خارج دانسته بود که مردم این سرزمین بدخوی و توس و فرمان ناپذیر و دلیر هستند در کار ایشان نیرنگی بکار بست و بآنها امر داد که مدینه بنا کنند و اساسش را استوار دارند، بعد از آن خطی برای درازی و پهنائی و بلندی دیوارها و شمار کوشکها و درازی آتشهر برکشید و شرط بر آن بر نهاد که چون از ناحیه چین باز آید مزد و غرامات ایشان را از خود بپردازد .

و چون از چین بازگشت و آن ابنیه بدید نکوهیده شمرد و متعمداً اظهار کراهت کرد و گفت: من شما را نفر مودم که بر این گونه بر آورید، و باین بهانه و معیوب شمردن ابنیه چیزی با نجماعت نداد.

و باین شهر جمعی منسوب هستند و در شمار کبار فضلا و علما و مورخین و محدثین روزگار میباشند، و أبو احمد سامی هروی این شعر را در صفت هراة گوید:

هراة أرض خصبها واسع \*\*\* و نبتها اللقاح و النرجس

ما أحد منها إلى غيرها \*\*\* نحيج الا بعد ما يفس

و ادیب بارع زوزنی گفته است:

هرات ارد مقامی بها \*\*\* لشتی فضائلها الوافرة

نسیم الشمال و اعنابها \*\*\* و اعین غز لانها الساهرة

و هرات نیز نام شهری است در فارس نزدیک استخر و بابساتین و خیراة کثیره است، گویند: چون درخت سنجد شکوفه نماید زندهای نازپرور این شهر را شهوت بجنبند و براندن شهوت نقیر بر آورند چنانکه گربه در اسفند ماه خواهان گربه نر شهوت رانی شود، حمد الله مستوفی در نزهة القلوب می نویسد: هرات ولایتی وسیع دارد و از اقلیم چهارم است و این شهر را پهلوان جهان نریمان ساخت و اسکندر رومی بعد از خرابی تجدید عمارت کرد پانزده هزار گامش دور بارو است هوائی سخت نیکو و درست دارد و در فصل تابستان پیوسته نسیم شمال وزد، و در خوشی آن گفته اند: اگر خاک اصفهان و شمال هرات و آب خوارزم را در بقعه جمع نمایند هرگز کسی در آنجا نمیرد.

آبش از نهر چه هری رود است مردمش سلحشور و جنگجوی و عیار پیشه و سنی مذهب هستند، در آنجا قلعه استوار است که شمیرم نام دارد، و بدو فرسنگی هرات بر فراز کوه آتش خانه بوده است که رشک می خوانده اند، و مزار شیخ هری شیخ عبدالله انصاری و خواجه محمد أبو الولید در هرات و امام فخر رازی در آنجا خفته است و در خوشی آب و هوای هرات گفته اند:

گر ترا پرسد کسی از شهر خوشتر کدام

\*\*\*

در جواب اوراست خواهی گفتن او را گوهری

\*\*\*

این جهان را همچو دریا دان خراسان را صدف

\*\*\*

در میان این صدف شهر هری چون گوهری

و در زمان حکومت سلاطین غور دوازده هزار دکان آبادان و شش هزار حمام و کاروانسرا و طادونه و سیصد و پنجاه و نه مدرسه و خانقاه و آتش خانه و چهار صد و چهل و چهار هزار خانه مردم نشین داشته است و باغستان آن بسیار و هیچده پاره دیه متصل بهم است و چار باغ هرات بیشتر اوقات منزلگاه سلاطین عظام و اعیان ایام بوده .

و این بنده در ذیل کتاب مختصر آینه اکبری و احوال پادشاه بلند جاه نصیر الدین همایون پادشاه مملکت پهناور هندوستان و توجه آن سلطان عظیم الشان بطرف ایران و فرمان سلطان سکندر دربان شاه طهماسب اول صفوی در حدود سال نهصد و چهل و نهم هجری بمحمدخان شرف الدین اعلی که اتابک شاهزاده سلطان محمد میرزا و در خدمت او بحکومت هرات اشتغال داشت در پذیرائی مقدم پادشاه هندوستان و جای دادن آن پادشاه را بچار باغ شرحی مبسوط رقم کرده است و بطوریکه در تاریخ مغول مذکور نمودیم تولی خان بعد از تخریب نیشابور عازم شد و در آن هنگام ملک شمس الدین محمد جوزجانی از جانب سلطان جلال الدین حکمران هرات بود و قریب یکصد هزار تن مرد سپاهی در شهر جای داشتند و ایلچی تولی را بکشت و بانگ نافرمانی در افکند و آخر الأمر بشرح وبسطی که یاد کردیم لشکر چنگیز خان در مدت هفت روز بخرابی عمارات و برج و باره هرات و قتل عام مشغول شدند چنانکه سه کرور و یکصد هزار تن از مردم هرات بقتل رسیدند و هم دیگر باره بشهر در آمده از دیک یکصد هزار تن را که اطمینان یافته از خفایا بیرون تاخته بودند بکشتند و بغیر از شرف الدین خطیب و پانزده تن دیگر زنده نماندند.

ص: 247



و از آن پس بیست و چهار تن از نواحی هرات باین شانزده تن پیوسته نامدت یازده سال در شهر هرات و بلوکات افزون ازین چهل تن تنفسی نماند و ایشان در گنبد ملك غياث الدین که بدست مغول ویران گشته بود روزگار می گذرانیدند و چون نوبت سلطنت بشهریار عادل باذل بخت یار اوکتای قآن رسید و از خرابی و ویرانی شهر هرات با خبر گشت عز الدین مقدم هروی جامه باف را که تولی خان بترکستانش فرستاده بود بتعمیر هرات مأمور ساخت و دیگر باره آن شهر روی بآبادانی آورد.

و در این اعصار در زمان سلطنت جاوید مدت سلاطین قاجاریه در مملکت هرات فتوحات روی داده است و در سال یکهزار و دو بیست و پنجاه و چهار هجری شهریار تاجدار محمد شاه قاجار اعلی الله مقامه بالشکر و استعداد کامل بدانسوی روی نهاد و با افاغنه هرات محاربات روی داد و قلعه غوریان که از قلاع محکمه بلاد است بتصرف کارگذاران دولت درآمد، و شهر بند هرات از بلاد شرقی ایران و بسیار محکم و استوار از خندق که باروی آن را بطور ماریچ ساخته اند و فتح آن بسیار صعب است .

وسلطان غازی محمد شاه قاجار دو نوبت بآن شهر سفر کرد و لشکرهای بزرگ کشید و خرابیها در برج و باروی آن افکند و چون همواره علیل المزاج و دچار بستر و دواج بود اجل موعود مهلت نداد و برحمت یزدان و روضه رضوان شتابان گشت و در زمان سلطنت شاهنشاه صاحبقران اعظم ناصر الدین پادشاه شهید اعلی الله در جاته و صدارت مرحوم میرزا تقی خان فراهانی امیر کبیر اتابک اعظم و مأموریت مرحوم سلطان مراد میرزای حسام السلطنه شاهزاده عظیم الشان و سردار بزرگ دولت ایران این شهر مسخر و مفتوح و نام پادشاه ایران در فراز منبر و مسکوکات سیم وزر مذکور و منقوش افتاد چنانکه هم اکنون از آن مسکوکات در مملکت ایران موجود و رایج است .

و ازین فتح نامدار که مردم را باور نمی افتاد شاهزاده حسام السلطنه را

در ممالک فرنگستان تمجید نمودند و جماعت اعرابش أبو الفتح نامیدند و در دول متمدنه اش محترم و نام آور شمردند و این تفصیل و سفر دوم پادشاه ایران محمد شاه غازی بهرات در ناسخ التواریخ و غیره مسطور است، و شعرای عصر و خطبای عهد در تهنیت این فتح بزرگ عرض خطب و قصاید نمودند و شاهزادگان عظام و حکام بلاد و امصار و چاکران دربار شهریار تاجدار تبریک این روز نوروز را که بهره هیچیک از سلاطین نشده است تقدیم تحف و هدایای نفیسه بحضور اقدس اعلی نمودند و از مسکوکات هرات که بدست مبارک پادشاه اسلام مبذول شد شگونها و نوازشها و نازشها نمودند.

و پدرم مرحوم لسان الملك در قراءت عریضه فتح نامه و پاره چاکران بخلاص فاخره افتخار یافتند ، مرحوم فتح الله خان شیبانی کاشانی پسر مرحوم محمد کاظم خان مستوفی کاشانی ابن محمد حسین خان که پدر بر پدر از نجبا و امرا و فضلا و مجلس ایشان محفل علما و ادبا و درپاره ولایات ایران بوزارت و کار گذاری و محاسبه و شغل استیفا بلند نام و شرح حال ایشان در رساله مقالات شیبانی که خود آن مرحوم تصنیف کرده و در کتب مذکوره شعرای عصر و مجمع الفصحای مرحوم رضاقلیخان امیر الشعراء مذکور است، و مرحوم شیبانی در مراتب شعر و شاعری تالی قدمای اساتید اشعار آن مرحوم بر تقدم آن مرحوم شاهد کافی است ، و این مرحوم خالوی دو صنو نامدار و دوز یال کامکار و دو اصله عالی تبار و دو گوهر آبدار عظمت و ابهت و وزارت و امارت و اقبال آقای میرزا محمد خان اقبال الدوله و آقای غلامحسین خان صاحب اختیار دام ایام عمرهما میباشند و مکرر ادراک صحبت ایشان را نموده ام غالب اوقات در خدمت شاهزاده نامدار حسام السلطنه مرحوم و در سفرها ملازم و ندیم آن مرحوم بوده و سفرها ببلخ و قندهار و دیگر ولایات خارجه و داخله نموده و در سفر شاهزاده مرحوم بهرات و فتح آن ملک فتح الله خان شیبانی نیز ملتزم رکاب ظفر انتساب بوده و در تهنیت این فتح عرض عقاید کرده است ، از آنجمله این شعر است :

اگر کسی چوسکندر شود بعقل و هنر \*\*\* روا بود که گشاید طلسم اسکندر

خبردهی که سکندر بزرگ سدی بست \*\*\* که کس همی نتواند گشود تا محشر

بین که میر خراسان گشود شهر هرات \*\*\* که می بصدره از سد اوست محکمر

بسا ملوک که برگرد او کشیده سپاه \*\*\* ندیده هیچکسی فتح او بخواب اندر

و چون این قصیده فریده در مجمع الفصحاء مذکور است حاجت بنگارش ندارد ، و عقیده جماعتی بر آن است که خندق و برج و باروی هراه را بساحتی و نوعی ساخته اند که فتح آن میسر نیست.

و بوشنج باباء موحدہ مضمومہ وو او ساکنه وشین وسکون نون وجیم شهرکی است بانزہت و خصیب در بیابانی پر درخت از نواحی هراه و تاهرات ده فرسنگ است و جمعی کثیر از علما باین مکان منسوب هستند .

بالجمله بحکایت یعقوب صفار باز شویم، ابن اثیر می گوید : یعقوب بن لیث و برادرش عمر و بن لیث در سجستان بمسگری اشتغال داشتند و اظهار زهد و تقشف و قناعت می نمودند و در روزگار ایشان مردی از اهل سجستان بود که اظهار تطوع بقتال خوارج مینمود و او را صالح مطوعی می نامیدند یعقوب بصحبت او در آمد و در خدمت او بمقاتلت پرداخت و نزد او تقرب یافت و صالح مقام خلیفتی خود را با او گذاشت و چون صالح از جهان در گذشت شخصی دیگر که او را در هم می نامیدند در مقام او قیام گزید و یعقوب در خدمت او چنانکه با صالح مطوعی بطوع و رغبت اقامت کرد .

و از آن چنان اتفاق افتاد که فرمانگذار خراسان چون عظمت شأن و کثرت اتباع در هم را بدانست باوی در حیلت چاره گری در آمد تا او را مغلوب ساخته و ببغدادش حمل کرده در آنجا محبوس نمود و از آن پس در هم را رها کردند و در بغداد بخدمات خلیفه پرداخت و از آنطرف چون در هم را بگرفتند امر یعقوب عظیم گشت و در جای در هم مولی امر جماعت متطوعه شد و بمحاربت شرارة بایستاد و بر آنان چیره شد و چندان از ایشان بکشت که نزدیک بود تمامت آن گروه را فانی سازد و قرای آنها را خراب ساخت و اصحاب او بدستیاری مکر او مطیع و منقاد

وی شدند و حال اونیکو گردید و رأی و حکم او چنان مطاع گردید که هیچکس را قبل از وی چنان مطاعیتی حاصل نشده بود و شوکتش چنان نیرو گرفت که بر مملکت سیستان غلبه جست و بطاعت خلیفه متمسک گردید و با خلیفه بمکاتبت و عرض ارادت پرداخت و چنان نمود که خلیفه او را بقتال شراة امر کرده است و مالک سیستان شد و بضبط و نظم و حفظ طرق پرداخت و بأمر بمعروف و نهی از منکر اقدام نمود ازین روی اتباع و اعوانش بسیار شدند و از مقام وحد طلب شراة بیرون شد و اصحاب امیر خراسان را که از جانب خلیفه بودند دست برد مینمود و از آن پس از سیستان بجانب هرات از طرف خراسان در همین سال دویمت و پنجاه و سوم هجری روی نهاد تا مالک آن حدود گردد.

و در اینوقت امیر خراسان محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر بن حسین بود و عامل او در هراة محمد بن اوس انباری روز بشب میرسانید چون خبر یعقوب بن لیث را بدانست بالشکری ساخته و تعبیه پسندیده و بأس شدید و رکنی سدید وزی و نمایشی جمیل از شهر هرات بحرب یعقوب بیرون آمد و با یعقوب جنگی استوار و نبردی پایدار و قتالی دشوار و جدالی ناهموار و کارزاری مردم شکار پایان آورد و در پایان کار محمد بن اوس منهزم و مغلوب گردید و یعقوب روی گر از اقبال بخت و تقدیر حضرت لا یزال مالک شهر هراة و بوشنج گردید و هر دو شهر در دست تصرف و ید اقتدار یعقوب در آمد ، لاجرم در این حال امر او عظیم و فرمانش مطاع گشت چندانکه محمد بن طاهر عبدالله که فرمانفرمای مملکت خراسان بود از استماع فتح هرات و بوشنج و هم چنین سایر عمال و اصحاب اطراف از وی بیمناک و متحیر ماندند.

صاحب روضة الصفا در قضایای آل لیث و ابتدای کار یعقوب تازمانیکه دارای رشته امر سلطنت شدند می نویسد: ارباب تواریخ این طبقه ملوک را صفاریه می نویسند و می گوید : لیث پدر یعقوب که در سیستان روی گر بود سه پسر داشت یکی یعقوب و دیگر عمر و سوم علی و هر سه پسرش بحکومت رسیدند ، اما حکومت علی چندان دوام نداشت .

یعقوب در آغاز کار روی گری میکرد و هر چه از آن ممر بدست آوردی بضعیافت کودکان و همسالان خود بکار بستی و چون بسن رشد و بلوغ رسید جمعی از مردم با جلادت بخدمتش پیوستند و مشغول راهزنی شدند تا باین وسیله موجبات سرداری را فراهم سازد اما در این کردار ناصاف نیز شرط انصاف را از دست نمیداد و باندک چیزی از آینده و رونده خوشنود می گشت .

و در سال دویست و سی و هفتم هجری که ما نیز در ذیل خلافت متوکل عباسی و امارت طاهر بن عبدالله اشارت کردیم با صالح بن نصر کفشدی که بر سیستان غلبه یافته بود پیوست و بعد از صالح و قیام در هم با میری لشکر منصوب شد و بواسطه در هم مهتر تمام آن مردم در هم نیز او را ضابط کل گردانید و پس از درهم و اقتدار تامه او و تصرف سیستان لشکر بخراسان کشید و در آن سال فتحی بسیار نمود و سیستان بازگشت و در سال دویست و پنجاه و سوم دیگر باره بجانب خراسان روان شد و هرات و بوشنج را بگرفت و از آنجا بجانب کرمان برفت چنانکه در مقامات خود مذکور شود و ملوک آل صفار از فرماندهان بزرگ روزگار هستند.

در تاریخ سیستان مذکور است: ملك الدنيا صاحب القرآن أبي يوسف يعقوب بن ليث بن معدل بن حاتم بن همام بن كيخسرو بن اردشير بن قباد بن خسرو ابرويز بن هرمز بن خسروان بن انوشیروان بن قباد بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور بن یزدحور بن شاپور بن شاپوردی الاکتاف بن هرمز بن نرسی بن بهرام بن بهرام بن هرمز البطل بن شاپور بن اردشیر بن بابک بن ساسان بن بابک بن ساسان بن بهمن الملك بن اسفندیار الشدید بن یستاسف الملك بن لهراسب عم کیخسرو بن سیاوش بن لهراسب بن آهو جنگ بن کیقباد بن کی پیشین بن کی ایبکه بن کی منوش بن نوند بن منوش بن منو شروود بن منو شجهر بن نرو سنج بن ایرج بن افریدون ابتیا بن جمشید الملك بن سحوجهان بن امحهر بن او شهج بن قرواك بن سیامك بن موسی بن کیومرث .

در سلسله این نسب و این اسامی که پاره عربی و بعضی عبرانی است و نیز شماره

آن برای این مدت مدید که تا بکیومرث افزون از چهار هزار سال میشود البته دقت نظر لازم است و با سایر تواریخ عجم و شاهنامه حکیم فردوسی طوسی و حکیم اسدی و غیرها مخالفت دارد .

و می نویسد : در حدود سال دویست و سی و یکم در زمان خلافت واثق بالله چون صالح بن نصر برادر اعیانی غسان بن نصر بن مالک در بست خروج کرد و جمعی از اهل سیستان و بست و یعقوب بن لیث و عیاران سیستان بحمايت و قوت دادن او برخاستند و با بشار بن سلیمان حنفی حرب کردند و بشار را بکشتند و بست و سواد آن صالح بن نصر را صافی گشت .

والواثق بالله خلیفه روز چهارشنبه شش از ذی الحجه باقی مانده سال دویست و سی و دوم وفات نمود ، و می گوید خلافت او پنجسال و نه ماه و سیزده روز بود و برادر او را هم اندر آن روز بیعت کردند ، نام و کنیت وی أبو الفضل جعفر بن محمد بن هارون الرشید و لقبش المتوکل علی الله بن معتصم .

و کار صالح بن نصر در شهر بست بزرگ شد و سلاح و سپاه و خزینه و مردان جنگ جوی بسیار یافت و قوت سپاه او همه از یعقوب بن لیث و عیاران سیستان بود و ابتدای کار یعقوب ازین زمان است ، و مردمان بست در ماه محرم سال دویست و سی و هشتم با صالح بن نصر بیعت کردند و صالح بستان را بازو خراج پرداخت و سپاه را روزی همی بداد و لشکر بطرف کش بفرستاد و نخست سپاهی که بفرستاد این بود که محمد بن عبید بن وهب و پسران حیان حزیم آنجا برخاسته بودند سپاه صالح آنجا آمد و ایشان را هزیمت کردند و از پس ایشان برفتند و بگرفتندشان و ستور و سلاح ایشانرا نزدیک صالح بردند و پسران حیان حزیم بگذاشتند و محمد بن عبید را محبوس کرد و محمد در حبس وفات یافت و پسران حیان را چون باز گشتند براه کش بفرستاد تا بکشتند . باز عمار خارجی بناحیت کش بیرون آمد و گروهی از خوارج با او بودند ، صالح بن نصر کثیر بن رقاد و یعقوب بن لیث و در هم بن نصر را از جمله سکزیان بحرب بفرستاد و عمار بهزیمت برفت .

و صالح در این ایام و شهور محاربات روی داد و کشتارها بشد و روز چهارشنبه ده روز از ماه ذوالحجه سال دویست و سی و نهم هجری صالح شب هنگام بشهر اندر آمد، و یعقوب بن لیث و دو برادرش عمر و وعلی با او بودند و درهم بن نصر و حامد بن عمرو که او را سر ناوک می گفتند و عیاران سیستان با ایشان بسرای عبدالله بن قاسم فرود آمدند و هنگام صبحگاه صالح بیرون آمد و پیروان او که در سیستان جای داشتند باوی فراهم شدند و سپاه خود را فراهم کرده پیاده و سوار بهر سوی بتاخت و جنگها بکرد.

و در این محاربات یعقوب بن لیث حضور داشت و آثار جلادت نمودار می کرد تا در محاربه نوقان طاهر بن لیث برادر یعقوب روز آدینه سه روز از جمادی الآخر سال دویست و چهل و چهارم در جنگ کشته شد و صالح بهزیمت برفت و پنهان شد چنانکه او را در هیچ جای باز نیافتند و سپاه سیستان باز آمدند و با در هم بن نصر بیعت کردند و سپاه سیستان و یعقوب بن لیث همچنان با خوارج و مخالفان او حربها همی کردند و چون در هم مراتب مردی و شجاعت یعقوب بن لیث و شکوه او را در دل مردمان بدید ترسان شد و در سرای خود بنشست و همی گفت من بیمارم، یعقوب برنشست و بیامد که نباید در سرای نشست و بزرگی و حکومت کرد بیرون آی در هم با سپاه خود فرمان داد که یعقوب را بکشند.

یعقوب چون نگاه کرد و آنمردم را بدید حمله آورد و بسیاری را بکشت و دیگران گریزان گردیدند و در هم بن نصر را اسیر ساخت و از سرای بیرون آورد و محبوس نمود و مردم سیستان روز پنجشنبه پنجروز از شهر محرم سال دویست و چهل و هفتم هجری بجای مانده با یعقوب بن لیث بیعت کردند و این اول بیعت بود که با یعقوب بامارت کردند و حامد بن عمر سر بانگ همه سپاه در بیعت او در آمد و یعقوب امیری شرطه را با حفص بن اسماعیل بداد و یک چندی ببود و حرب خوارج همی کرد.

و در هم بن نصر از حبس یعقوب بگریخت و در کلاشیر که سرای سر بانگ

در آنجا بود نزد او شد و با هم شریک شدند تا یعقوب را بشهر بگیرند ، و یعقوب برنشست و آنجا شد و محمد بن رامش با او بود و نخست کسیکه پیش او آمد سر بانگ با شمشیر کشیده بود محمد بن رامش بحرب او در آمد و سر بانگ وا بکشت و سپاه او هزیمت شدند یعقوب همه را بگرفت و اسیر کرد و سلاح و ستور و مال سر بانگ را بر گرفت و مظفر و منصور بدار الاماره بازگشت و کارسیستان بر او است شد ، پس جمله مردمان را بخواند و بنواخت و اسیران را بیرون گذاشت و خلعت بداد و سوگندها وعهدها برگرفت باز همه دل یکی کردند و سپاه را روزی بداد و سوی عمار خارجی کس فرستاد و پیام داد که شما این شغل را که همی بپای بردید بدان بود که حمزه بن عبدالله مردی بود که هرگز قصد این شهر نکرد و مردم سگری را هیچ نیاززد و بر اصحاب سلطان بیرون جسته بود که شما همی بیداد میکنید و رعیت سیستان از وی بسلامت و آسایش بودند ولایت را غر با داشتند و ولایت سیستان اندر خون آلوده می گذرانیدند بسبب خلاف او و پس از آن بروزگار أبو إسحاق و عز ایشان بدار الکفر بود.

اکنون حال بر دیگرگون شد اگر باید که سلامت یا بی امیرالمؤمنین از سر دور کن و باسپاه خود برخیز و با ما دست یکی باش که ما با اعتقاد نیکو بر خاستیم که سیستان را فراکس ندهیم و خدای تعالی نصرت فرماید تا بولایت سیستان اندر شویم بآنچند که توانیم و اگر اینت خوش نیاید بسیستان کسی را میازار و بر همان سنت که اسلاف خوارج رفتند همی رفتن بگیر .

عمار در جواب گفت: تا نگاه کنیم اما ترا پیش نیازاریم و کسان ترا آزارنسانیم ، یعقوب بن لیث خراج بیرون کرد ولایتها بداد و دیوان بنهاد، و المتوکل علی الله خلیفه را پسرش المنتصر بالله بکشت و خلافت متوکل از پانزده سال دوماه کمتر بود، و این قضیه روز پنجشنبه هفتم از شوال سال دویست و چهل و هفتم روی داد و بیعت منتصر نیز در همین روز بود.

و چون نوبت خلافت بمستعین بالله رسید طاهر بن عبدالله را امارت خراسان



داد و چون کار یعقوب در سیستان بالا گرفت عمرو را بر سیستان خلیفتی داد و عزیز بن عبدالله مرزبان را امارت شرطه داد و خود برفت و صالح بن نصر در شهر بست قوت یافته بود و در ماه جمادی الآخر دویست و چهل و هشتم بحرب او برفت و در میان ایشان محاربات عدیده روی داد و آخر الأمر صالح بن نصر بشب هنگام بگریخت و شهر بست را با یعقوب بگذاشت و خود با سپاه از راه بیابان سیستان آمد و هیچکس را خبر نبود تا در شب در ماه رجب دویست و چهل و هشتم مردمان چنان دانستند که یعقوب است که از شهر بست باز آمد، عمر و تا بدانست که حال چیست مردم پراکنده شده بودند و شب بود پیش از آن ترسید که خانه حصار گرفت اندر کوی گوشه صالح پیرامن خانه بگرفت و عمرو را از حصار بیرون آورد و عزیز بن عبدالله و داود برادر او را باز گرفت.

و یعقوب بر اثر او آمده بود و دیگر روز که این کارها بکرده بود برسد و لشکر فرود آمد و صالح در مینوخت حصارى شد و در پیرامون خود کنده بکرد یعقوب روز شنبه پنج روز از شهر شعبان سال دویست و چهل و هشتم بحرب در آمد و صالح بهزیمت برفت و یعقوب تمام مال و سلاح دستوران سپاه را بگرفت و عمرو و عزیز و داود را خلاص کرد و همچنان اسیران را چیزی بداد و بگذاشت و خدای را سپاس نمود که چنین ظفر مندی یافت و برادرش را زنده بدست آورد و پنجاه هزار درهم بدرویشان بداد و نام او به بزرگی بلندی گرفت و بتقدیر ایزد تعالی فتوحها همی بکرد.

وازه بن یحیی باجماعت خوارج از دیرین روزگار دوستی بود و داستان او چنین است که از هر بن یحیی بن زهیر بن فرقد بن سلیمان بن هامان بن کیخسرو بن اردشیر بن قباد بن خسرو پرویز پادشاه بزرگان خوارج را نامه ها کرد و ایشانرا بنواختن و نیکوئی گفتن ترغیب نمود تا هزار مرد بیک راه در آمدند و یعقوب مهتران ایشان را بنوازش و خلاع فاخره بیار است و بازبانی نیکو گفت که از شما هر کسی رتبه سرهنگی دارد امیر گردانم و هر که چابک سوار است سرهنگ نمایم

و هر چه پیاده است سوار کنم و در هر کس هنر بینم جاه و قدر افزایشم.

چون این سخنان بشنیدند باوی آرام گرفتند و یعقوب یکچند بسیستان بود، و أبو الطیب طاهر بن عبدالله در نیشابور هشت روز از شهر رجب سال دویست و چهل و هشتم وفات نمود و مستعین خلیفه ولایت خراسان را با محمد بن طاهر بن عبدالله گذاشت و عهدنامه بدو فرستاد.

و خوارج بیشتر نزدیک یعقوب آمدن گرفتند باز یعقوب عزیز بن عبدالله را بر سیستان خلیفتی داد و خود با دو هزار سوار جرار به شهر بست بتاخت صالح بدانست و بگریخت و نزدیک زنبیل شد اسباب و بنه او بدست یعقوب افتاد و روز شنبه ششم شهر رمضان سال دویست و چهل و نهم یعقوب بسیستان باز آمد و اسدویه خارجی بدر طعام تاختن کرد یعقوب خبر یافت بیرون شد و حرب کرد و اسدوی را بکشت و سرش را بقصبه آورد و بردار کرد و دیگر باره آهنگ بست کرد و روز هفتم ذی الحجه سال مذکور با دو هزار سوار به بست رفت و عزیز بن عبدالله را در سیستان خلیفتی داد و بدر میرکان فرود آمد.

وصالح بالشکری انبوه بیرون رفت و خواست بگریزد یعقوب در رسید و سخت حربی در میانه برفت که هرگز چنان ندیده بودند و زنبیل بیاری صالح بالشکری انبوه و پیلان کوه شکوه فرارسید.

چون کاربر یعقوب دشوار افتاد پنجاه سوار از دلیران لشکر برگزید و خود چون شیرغران و پلنگ خروشان بیرون شد و حمله آورد و زنبیل را که چون پیلی بود بیفکند و بکشت و همه سپاه بهزیمت برفتند، یعقوب و یاران شمشیرهای بران بر نهادند تا شش هزار مرد بریکجای بکشتند و سی هزار مرد اسیر ساختند و چهار هزار اسب گران بها بدست یعقوب آمد و این جمله سوای اشتر و استر و خر و اسبان یالانی و ترکی و درم و دینار بیشمار و پیلان تنومند پهنه سپار بود.

و خیرک را که غلام حاجب صالح بن النضر بود اسیر ساختند و همه یاران صالح بزینهار یعقوب اندر شدند، صالح با پنجهزار سوار بهزیمت برفت و برادر

زنبیل زینهارى یعقوب آمد و همه قرابتام و خویشاوندان او را با تخت سیمین زنبیل و خزینه و سلاح و اموال بسیار که بدست آمده با سرهای کشتگان را در افزون از دویست کشتی بار کرده بسیستان فرستاد .

و شاهین بن دوس را با فوجی سوار بر اثر صالح بن نصر روان داشت و ایشان بتاختند و او را بیافتند و بر بند نهادند و نزد یعقوب آوردند یعقوب او را با دیگر اسیران بسیستان آورد و برادر زنبیل و اقارب او را که بزینهار آمده بودند همه را با خویشتن بیاورد اما پیلان را در آنجا بگذاشت و گفت : مرا پیل نباید ، چه پیل همایون نیست که ایزد تعالی ابرهه را به پیل یاد کرده است .

پس صالح بن حجر که ابن عم زنبیل بود بولایت و خد فرستاد و صالح بن النضر اندر شد و در هفدهم محرم سال دویست و پنجاه و یکم او را بسیستان آورد ، و یعقوب آهنگ جنگ عمار خارجی را نمود و پیش از آنکه بدانسوی جنبش نماید بخلف بن لیث بن فرقد بن سلیمان بن ماهان که امیری بست کرده بود نامه بنوشت تا چون کار صالح بن حجر بیایان رسد اینجا رسد و خلف را خلیفتی بداد و یعقوب برفت و در این هنگام عمار در نیشک بود .

نیشک بانون مکسوره و شین باسکون کوره ایست از کور سیستان در میان آن و بست قراء کثیره و بلدان واقع است و یکی از دروازه های زرنج شهر سیستان که باب نیشک خوانند بآن منسوب است و از آنجا به بست میروند ، و نیشک در زبان فارسی شخص مقروض را گویند .

بست بضم باء موحد و سکون سین مهمله شهری است در میان سیستان و غزنین و هراه ، حموی می گوید : گمان از اعمال کابل باشد و از پاره اخبار و فتوحات چنین استنباط می شود و این شهر از بلاد حاره است و شهری بزرگ است و اکنون آن ناحیه را گرم سیر نام است و بساتین و انهار بسیار دارد جز اینکه خرابی در آن ظاهر و نمودار است .

از یکی از فضلا از بست پرسیدند فرمود: بست بانون تثنیة آن یعنی بستان

است و جماعتی از علما و ادبا و فضلا و شعرا باین شهر منسوب هستند از جمله أبو الفتح

علی بن محمد شاعر کاتب صاحب تجنیس بستی مشهور است و در ذیل مجلدات مشکاة الأدب مذکور است و کافور بن عبدالله اخشیدی خصی لیثی صعوری که احوال او را در ذیل مجلدات مشکاة الأدب یاد کرده ایم می گوید :

ضیعت آیامی بیست و همتی \*\*\* تأبی المقام بها علی الخسران

و إذا الفتی فی البؤس اتفق \*\*\* فمن الکفیل له بعمرنان

و أبو حاتم محمد بن حبان بن معاذ بن معبد بن سعد بن شهید تمیمی بستی که از ائمه علماء و عیبه علوم و فنون و حدیث و فقه و ادب است بستی است، و یاقوت حموی در معجم البلدان شرحی مبسوط از فضایل و مآثر و مصنفات و راویان و اسامی کتب و شماره اجزای مؤلفات او مینگارد و اجزای کتب مصنفه او را که خود منتخب و یاد می نماید و می گوید: سواى آن مؤلفاتی که از آن عدول کردم و مطروح داشتم قریب چهار صد جزء است و این بیرون از پاره کتب اوست که از دیگران شنیده و مجلدات عدیده را نام برده است .

و این أبو حاتم بن حبان بستی مدتی بسیار قاضی سمرقند بوده است و موت او در سیستان در سال سیصد و پنجاه و چهارم روی داد و قبرش معروف و إلى الآن مزار صغار و کبار است ، و معلوم می شود که از آن پس که بمرده است جسدش را به بست نقل کرده اند و بقولی در بست وفات نمود و نزدیک سرایش مدفون شد .

و این أبو حاتم جز آن أبو حاتم سهل بن محمد بن یزید جسمی سجستانی نحوی لغوی مقرئ نزیل مصر است که در سال دویست و چهل و هشتم یا پنجاهم یا پنجاه و چهارم در بصره وفات نمود و در سرّة المصلی مدفون شد و سلیمان بن جعفر هاشمی بروی نماز گذاشت و او دارای مصنفات کثیره و اشعار ملیحه است و شرح حال او را در ذیل مجلدات مشکاة الأدب یاد کردیم .

و هم چنین در ضمن حوادث سال دویست و پنجاهم بمرگ او اشارت نمودیم و در آنجا أبو حاتم سجستانی مذکور شد ، سجستان باسین مهمله مکسوره و فتح جیم

و سکون سین ثانی و تاء دو نقطه بر بالا- و الف و نون همان سکستان است بروزن سیستان که زابلستان و سیستان باشد و معرب آن سجستان است و سکستان مخفف سکزیستان و سکزی را معرب کرده سجزی خوانند و بمعنی سکزی است که نام کوهی است در زابلستان و ساکنان آنجا را سکزیان خوانند، و پهلوان بی همال رستم زال از آنجا است، و نیز گویند: سکزی بمعنی سیستانی است.

یاقوت حموی در معجم البلدان از محامد اخلاق مردم سیستان و فتوت و شهامت غیرت و دیانت آنها شرح میدهد و می گوید: رهنی گفته است که اجل از تمام این اوصاف حمیده مردم سیستان این است که در اغلب منابر بحکم معاویه در حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه بجزارت و آنچه نه سزا بود سخن کردند مگر در منبر اهل سیستان که بابنی امیه بمخالفت و ممانعت پرداختند بلکه در عهد آنها بر آن افزودند که در منابر ایشان احدی را لعن نکنند.

و می گوید: کدام بزرگتر و اعظم ازین امر است که سب نمودن برادر رسول خدای صلی الله علیه و آله را بر منبر خود امتناع نمودند با اینکه در پاره منابع و منابر دیگر مانع نیامدند و این روایت از رهنی و راوی یاقوت حموی و در کتاب مشهور روزگار معجم البلدان است و هر دو تن از متعصبین علمای سنت و جماعت اند.

«والفضل ما شهدت به الأعداء» و ازین کلمه «وای شرف من هذا» و کلمه رهنی «واجل من هذا کله» قدح و ذم صریح معاویه بن ابی سفیان که آمر باین امر است که خدای و رسول را بخشم می آورد واضح و لایح می شود «والقدح ما شهدت به الأحاب» بالجمله بست مذکور غیر از بست بفتح شیز است که نام وادی از نواحی آذربایجان است و بست در لغت فارسی سوای نام شهر مذکور معانی متعدده دارد.

مع الجملة عمار خارجی با سپاهی در لیشك فرود آمده و یعقوب به تبورسیده و در آن بامدادان پگاه براه نمایی شاهین به تبورسید و چون سپاه عمار ساختگی نداشتند هر چند توانستند بهزیمت برفتند و دیگران بشربت ناگوار تیغ آبدار

برخوردار شدند .

و عمار نیز در معر که بروز شنبه دو شب از جمادی الاخر سال دویست و پنجاه و یکم بجای مانده کشته شد و سر او را بشهر در آورده بدر طعام برباره نهادند و تن او را بدر آکار نگونسار بیاویختند و خوارج همه دل شکسته شدند و بکوهستان سفرار و دره هندقانان برفتند .

و در این میانه در شهر بغداد در میان معتز و مستعین فتنه افتاد و مستعین خود را خلع کرد و مردمان با زبیر بن جعفر ملقب بمعتر بالله در سال مذکور بیعت کردند و یعقوب روزگاری بسیستان بماند و خیر رسید که صالح بن حجر گناه کاری را پیشه ساخت و یعقوب در دو شنبه دوروز از ذی الحجه سال دویست و پنجاه و دوم بحرب او برفت و عزیز بن عبدالله را از جانب خود در سیستان بخلیفتی بگذاشت و صالح در دژ کوهشر بود و از هیچ راه خبر نداشت .

تا گاهی که یعقوب پیرامن قلعه را فرو گرفت و روزی چند جنگی سخت بکردند، چون صالح بن حجر را یقین افتاد که یعقوب آندژ را بخواهد سند خویشتن را بکشت و مردم دژ لاشه او را از فراز دژ بفرود افکندند و قلعه را بدادند و ز نهار خواستند و صالح به بست آوردند و بگور کردند.

و یعقوب در آن قلعه اسواری نشانند و دیگرره چهار روز از جمادی الاولی سال دویست و پنجاه و سوم هجری پس از آنکه الشان و زمین داور و زمین بست را عمال و حکام بنشانید و آرام گردانید بسیستان باز آمد.

اسوار بروزن رهوار بمعنی سوار است و بزبان اهل گیلان جمعی از لشکریان باشند که افلا تیری و چماقی داشته باشند که بدان جنگ نمایند و بر کلاه خود همدیگر بززند و این نوع جنگ را اسوار گویند و نام شهری است از ولایت سعید مصر و کوهی بر جنوب آن که از دامن آنکوه رود نیل می آید .

و داور بادال مهمله والف وو او وراء مهمله ولایتی واسعه و دارای بلدان و قراء و مجاور باولایت رخیج و بست و غور و از ناحیه سجستان و ثغر الثغور است و مردم

بالجمله یعقوب روزگاری در سیستان بماند تا روز شنبه یازدهم شعبان سال دویست و پنجاه و سوم هجری که آهنگ هری کرد چنانکه سبقت نگارش یافت.

اما در تاریخ سیستان بدینگونه می نویسد که امیر هری حسین بن عبدالله بن طاهر از جانب محمد بن طاهر والی خراسان بود و یعقوب داود بن عبدالله را از جانب خود در سیستان بنشانند و خود بهرات بتاخت .

حسین بن عبدالله در هری حصارى شد و یعقوب در آنجا فرود آمد و دیرگاه حرب کردند و آخر حصار را بستند و حسین را اسیر گرفت ، ابراهیم الیاس بن اسد سپاه سالار خراسان بحرب یعقوب راه سپر دو در نوشنگ که نام قصبه ایست از خراسان و تاهرات ده فرسنگ مسافت و در وادی کثیر الشجر و فواکه و خیرات است فرود آمد و خبر به یعقوب رسید علی بن لیث برادر خود و محبوسان را و بنه را در هری بگذاشت و خود براه بوشنگ برفت و مردمان هری را امان بداد تادل بروی نهادند و یعقوب با ابراهیم بن الیاس نبرد کرد و بسیاری از سپاه او را بکشت و بقیة السیف بهزیمت برفتند و ابراهیم بهزیمت سوی محمد بن طاهر برفت و گفت :

با این مرد حرب نمی شاید که سپاهی هولناک دارد و از کشتن باک ندارد و بی تکلف و بی نگرش بیایان کار کارزار همی کنند و بجز شمشیر زدن هیچ کاری ندارند و گوئی از مادر جنگ زاده اند و خوارج همه با او یکی شده اند و بفرمان اویند درست آن است که او را دل نرم ساخته تا گزند او و آن خار جیان بدو بر تافته آید مردی جد است و شاه فتن و غازی خوی .

چون محمد بن طاهر این بشنید فرستادگان شیرین زبان و نامه خوش بیان و هدایای پسندیده و منشور سیستان و کابل و کرمان و پارس و خلعت بدو بفرستاد فرستاد و یعقوب آرام گرفت و آهنگ بازگشت نمود و بعثمان بن عفان نامه فرستاده و بخطبه و نماز فرمان داد و عثمان سه آدینه خطبه براند و یعقوب فرارسید پاره از خوارج را که بجای مانده بودند بکشست و اموال آنها را بگرفت و شعرا این

شعر بمدحش بگفتند :

قد اكرم الله أهل المصر و البلد \*\*\* بملك يعقوب ذى الأفضال والعدد

قد آمن الناس نحواه و غرته \*\*\* سرمن الله في الأمصار و البلد

چون این شعر را بخوانند یعقوب عالم بزبان عرب نبود در نیافت محمد بن وصیف دبیر رسائل او حاضر بود و از ادبیات بهره داشت و آن روزگار نامه پارسی نبود، یعقوب گفت: چیزی که من اندر نتابم چرا باید گفت ، محمد بن وصیف از آن پس بزبان پارسی شعر گفت.

و اول شعر پارسی اندر عجم او گفت پیش از وی کسی نگفته بود که تا پارسیان بودند سخن پیش ایشان برود باز گفتندی بر طریق خسروانی و چون عجم پراکنده شدند و عرب آمدند شعر میان ایشان بتازی بود و همکنان را علم و معرفت باشعار تازی بود .

واندر عجم کسی بر نیامد که او را آن بزرگی باشد پیش از یعقوب لیث که اندرو شعر گفتندی مگر حمزة بن عبدالله الشاری و او عالم بود و زبان تازی دانست شعرای او تازی گفتند و سپاه وی بیشتر از عرب بودند و تازیان بودند چون یعقوب زنبیل و عمار خارجی را بکشت و هرات را بگرفت و سیستان و کابل و کرمان و فارس او را دادند محمد بن وصیف دبیر رسائل او این شعر را زبان فارسی د او بگفت :

ای امیریکه امیران جهان خاصه و عام

\*\*\*

بنده و چاکر و مولای و سگ استند و غلام

\*\*\*

ازلی خطی در لوح که ملکی بدهید

\*\*\*

بی ابي يوسف يعقوب بن الليث همام

\*\*\*

بلثام آمد زنبیل و لتی خور و بلنگ

\*\*\*

لتر شد لشکر زنبیل و هما گشت کنام



لمن الملك بخواندی تو امیرا بیقین

\*\*\*

باقلیل الفئه کد زاد در آن لشکر کام

\*\*\*

عمر عمار را خواست وزو گشت بری

\*\*\*

تیغ تو کرد میانجی بمیان دد و دام

\*\*\*

عمر او نزد تو آمد که تو چون نوح بزی

\*\*\*

در آکار تن او سر او باب طعام

مقصود از باب طعام دروازه طعام و خوراکی و از در آکار دروازه آکار است اکار بضم الف بروزن دچار بمعنی زارع و کدیور و باغبان است و در عربی همین معنی را دارد اگر چه در این شعر بالف ممدوحه است .

لت بفتح لام وسکون تاء فوقانی بمعنی زدن و کوفتن وشلاق وگرز ، ولتره بروزن قطره بمعنی کهنه و پاره پاره شده باشد و معانی دیگر نیز دارد ، و می گوید این شعر دراز است ما اندکی یاد کردیم ، بنام کورد از آن خوارج بود که نزد یعقوب بصلح آمده بودند چون طریق پسر وصیف را اندر شعر بدید شعرها گفتن گرفت و داستان عمار را اندرین شعر یاد کند :

هر که نبود او بدل متهم \*\*\* بر اثر دعوت تو کرد نعم

عمر ز عمار از آن شد بری \*\*\* کاوی خلاف آورد تا لاجرم

دید بلا بر من و بر جان خویش \*\*\* گشت بعالم تن او در الم

مکه حرم کرد عرب را خدای \*\*\* عهد ترا کرد حرم در عجم

هر که درآمد همه باقی شدند \*\*\* باز فنا شد که بدید این حرم

و هم چنین محمد بن مخلد که مردی سکزی و فاضل و شاعر بود بشعر پارسی پرداخت و این شعر در مدح یعقوب و حکایت عمار بگفت

جز تو نژاد آدم و حوا نگشت \*\*\* شیر نهادی بدل و بر منشت

معجز پیغمبر مکی توئی \*\*\* بکش و بمنش و به کوشت

فخر کند عمار روزی بزرگ \*\*\* کوهدانم بین که یعقوب کشت

ص: 264

پس از آن هر کسی طریق شعر گفتن بر گرفت اما در آغاز ایشان بودند و کسی بزبان پارسی شعر یاد نکرده بود مگر أبو نواس میان شعر خویش سخن پارسی نیز یاد کرده بود.

معلوم باد، این تحقیق صاحب تاریخ سیستان با آنچه در تذکره های شعرای باستان و آن داستانهای پیشینیان وارد است منافی میباشد زیرا که عقیدت تذکره نگاران بر آن است که نخست کسیکه بعد از بهرام گور زبان پارسی بچامه و چکامه پرداخته ابو حفص حکیم سغدی سمرقندی است که مقدم فارسی گویان و در حدود مائه اولی بوده و اختراع بربط را بدو نسبت داده ازین روی شعرا بربط سغدی گویند.

و پس از وی أبو العباس مروزی را می نگارند که از قدمای حکمای خراسان و فضلالی آن سامان و در سال یکصد و هفتادم هجری که مأمون بن هارون بحکومت خراسان برفت، خواجه أبو العباس مروزی که در شعر فارسی و عربی طلاق لسان داشت شعری چند بزبان فارسی انشاء کرده قصیده خود را بعرض مأمون رسانیده و چون مأمون بزبان پارسی بسی مشتاق بود هزار دینار سرخ در صله او مستمراً مقرر فرمود.

از آن پس فارسی زبانان ایران بدین شیوه رغبت کرده بنظم اشعار پارسی زحمت بر خود نهادند و آن گونه نظم را که در استیلاي عرب بر عجم متروک مانده بود مسلوک نمودند.

و پس از وی چون دولت بآل طاهر سامانی و آل لیث صفار سیستانی رسید شعرای عجم بنای غزل و قطعه و ترانه کوئی نهادند و تنی چند معروف شدند و در دولت آل سامان این کار رواج گرفت و قوت یافت، و أبو العباس مروزی در سال دویستم هجری در خلافت مأمون بن رشید وفات کرد و ما ازین پیش در ذیل احوال مأمون باین داستان و اشعار مدیحه او اشارت کردیم و این چند تن که صاحب تاریخ سیستان مذکور داشته تذکره نگاران یاد نکرده اند چنان مینماید که ایشان ازین

تاریخ بی خبر وصاحب تاریخ نیز از حال متقدمین بی اطلاع بوده اند.

ابن خلکان شرحی مبسوط در احوال یعقوب خارجی می نویسد و می گوید: تاریخ نگاران در حق این مرد و برادرش عمر و بن یعقوب فراوان سخن رانده اند و از بلاد و امصاری که بدست آورده اند و مردمی که بقتل رسانیده اند و روزگاری که خلفای عصر پایان برده اند بسیاری رقم کرده اند و من از آنجمله چندی را گزیده و در این اوراق یاد می کنم.

و بطوری که مذکور نمودیم باندک تفاوتی مذکور می دارد می گوید: بعد از غلبه یعقوب بر هرات و سیستان و بوشنگ و متعلقات این ممالک جماعت ترك در تخوم واقصی اراضی سیستان بودند و ملك ایشان زنبیل بود و هر کسی پادشاه ایشان میشد او را زنبیل میخواندند، و یعقوب باسره‌های ایشان و هزاران سرهای لشکریان بسجستان بازگشت.

ملك اطراف مثل ملك مولتان و ملك رخج و ملك طیسین و ملك زابلستان و ملك سند و مکران و غیرهم را از هیبت او آرام و آسایش برفت و به بزرگی و شهامت وی اذعان کردند، و چون بوشنج و هرات را مسخر ساخت و بجماعتی از طاهریه مظفر گشت که بظاهر بن حسین خزاعی منسوب هستند و ایشان را بسیستان حمل کرد معتز بالله خلیفه شخصی را که با بن بلعم معروف و مردی از شیعیان بود با مکتوبی بدو رسول ساخت و یعقوب آن گروه طاهریه را رها ساخت.

ابن بلعم گوید: با مکتوب امیر المؤمنین معتز بالله بطرف زرنج که تختگاه بلاد سجستان است رفتم و اجازت طلبیدم و یعقوب إذن داد بروی در آمدم و او را سلام ندادم و بدون امر او در حضورش بنشستم و مکتوب خلیفه را بدو بدادم چون بگرفت گفتم: مکتوب امیر المؤمنین را ببوس، یعقوب نبوسید و مهرش را بر شکست و من بطور فقهراء بازشدم و بدر مجلسی که در آنجا جای داشتم بیامدم و بایستادم و گفتم: السلام عليك أيها الأمير ورحمة الله، یعقوب را این کردار من بشگفت آورد و جای مرا نیکو مقرر کرد و مرا بجایزه و صله بنواخت و جماعت طاهریه را

رها گردانید.

و نیز ابن بلعم گوید: روزی بخدمت یعقوب در آمدم با من گفت: شایسته چنان بود که مردی از ناحیه فارس برای طلب امان نزد ما بیاید و سه تن یا چهار تن با او باشد و او پنجمین ایشان باشد، من منکر این امر شدم و خاموش گشتم هنوز از جایی خبر نداشتم که حاجب در آمد و سلام بداد و گفت: چهار تن با من هستند یعقوب إذن بداد و ایشان بحضور یعقوب در آمدند.

من بحاجب روی کردم و گفتم ایشان را در حال جنگ بر گرفتی؟ سو گندهای غلیظ برای من یاد کرد که ایشان ناگهان پیامدند و هیچکس از حال ایشان دانا نیست.

و از آن پس از یعقوب پرسیدم و گفتم: آیا الامیر از کردار و گفتار تو امری عجیب مشاهده کردم که در باب مستأمنه سخن کردی از کجا بحال ایشان دانا شدی؟

یعقوب گفت: با تو این خبر را مکشوف میدارم، همانا در کار مملکت فارس در تفکر و اندیشه بودم بناگاه کلاغی را بدیدم که در برابر راه فارس بایستاده و یکی از انگشتان پای من در خلجان آمد و همچنین پاره دیگر پاره متابعت و رزید بدانستم انگشتهای پای عضوی شریف نیستند و بزودی از آن صمصع و صوب قومی برای طلب امان می آیند و در شمار اجله نیستند و آنان اینان باشند.

و بقیه مشروحات ابن خلکان بترتیب وقایع سنین مذکور می شود.

ص: 267

در این سال بغاء شرابی معروف ببغاء صغیر بقتل رسید و سبب این امر این بود که بغاء شرابی همواره معتز بالله خلیفه عصر را انگیزش میداد که ببغداد شود و معتز همه وقت از قبول این امر ابا و امتناع مینمود و توقف بغداد را مکروه میشمرد .

و از آن پس بغاء با صالح بن وصیف در امر جشن عروسی جمعه دختر بغاء شرابی که صالح بن وصیف در نیمه ذی القعدة او را تزویج نموده بود با خواص خود اشتغال داشت، و معتز بالله شبی سوار شد و أحمد بن اسرائیل ملتزم رکاب خلافت نصاب و بطرف کرخ سامراء برای دیدار با یکبک و آنانکه با او بودند و مانند او از بغاء انحراف داشتند روی آورد.

و سبب انحراف بایک باک از بغاء این بود که وقتی هر دو تن بگساریدن باده ارغوانی بنشستند و چون باده در مغز ایشان کارگر افتاد یکی ازین دو تن بآندیگر بعر بده و درشت خوئی و درشت گوئی و جنگ در آمد و از آن پس از ملاقات همدیگر جدائی جستند و با یکبک باین واسطه از بغاء گریزان بود و ازوی پوشیده میگشت .

و چون معتز و آنکسان که در رکاب او بودند بکرخ آمدند و مردم کرخ بابا یکبک و اهل خانه ها فراهم شدند و بعد از آن در خدمت معتز بالله بطرف جوسق بسامرا روی نهادند، و خبر ایشان ببغاء پیوست و او باغلامان خود که پانصد نفر بودند و بهمین شماره از فرزندان او و یارانش بیرون آمدند و بجانب نهر نیزک راه گرفتند و از آن پس نیز بمواضع مختلفه انتقال دادند و بعد از آن بطرف سنی برفتند و نوزده بدره دینار و یکصد بدره در هم که از بیت المال خود و از بیت المال

سلطان مأخوذ داشته بود با بغاء بود و ازین دنائرو در هم بیش از اندکی انفاق نکرد تا کشته شد.

گفته اند: چون خبر با بغاء پیوست که معتز بالله با أحمد بن اسرائیل بجانب کرخ راه بر گرفت با سرهنگان خاصه خود بیرون برفت تا بتل عکبراء رسید و از آن تل رهسپار گردید تا بسوی سن ورود نمود، اصحاب او پاره پاره دیگر زبان بر گشودند و از سختی حال و سپردن راههای بی راهه بسیار بدون خیمه و حافظ و جامه زمستانی که از سرما نگاهبانی نماید و در این هنگام زمستان و هنگامه برودت هوا تن و جان ایشان را آسوده بدارد و از نوشتن کوه و دشت این چند رنجه نشویم شکایت همی کردند، و برای بغاء خیمه کوچک در کنار دجله بیفراخته بودند و جای در آن داشت.

در این اثنا سایکتن نزد بغاء آمد و گفت: ایها الأمیر همانا مردم لشکری دهان بسخن بر گشوده اند و در پاره مطالب فرورفته اند و اینک مرا برسالت بتو فرستاده اند، بغاء گفت: همگی همین گویند که تو گوئی؟ سایکتن گفت: بلی و اگر خواهی کسی را بآنجماعت بفرست تا بگویند چنانکه من گفتم، بغاء گفت: یکشب مرا بخویش بگذار تا در این کار بنگرم و صبحگاه فرمان من بشما فراسد و چون تاریکی شب جهان را فرو گرفت زورقی بخواست و با دو تن خادم خود در آن جای کرد و مقداری مال با خود حمل نمود لکن از اسلحه و کارد و عمود برنداشت و لکن ازین کار خبر نیافتند.

و از آنطرف معتز در غیبت بغاء جز با جامه جنگ نمیخواهید و باده نمیخورد و جمیع جواری او شب پپای بودند، و از آن سوی بغاء شرابی در آن زورق راه نوشت و در ثلث اول شب بجسر رسید و چون زورق بجسر نزدیک شد آنانکه موکل جسر بودند کسی بفرستادند تا بدانند در زورق کیست، بغاء صیحه بانغلام برکشیده و غلام بازگردید و بغاء بیوستان خاقانی باز شد،

در این وقت عدتی از موکلان جسر بدو ملحق شدند، بغاء بیدار آنان

بایستاد و گفت: من بغاء هستم و نیز در این هنگام ولید مغربی بدو پیوست و گفت: فدایت گردم ترا مطلب چیست؟ بغاء گفت: یا مرا بخانه صالح بن وصیف برسان یا بامن بمنزل من بیایید تا با شما احسان بورزم.

ولید مغربی بعضی را بروی موکل ساخته بود بر نشسته و اسب تازان بجوسق برفت و از معتر بالله اجازت بخواست و اجازت بیافت و گفت: یا سیدی اینک بغاء است که او را بگرفته ام و بعضی را موکل او ساخته ام، معتر گفت: ویلک هر چه زودتر سرش را نزد من حاضر کن، ولید چابک برگشت و با آنانکه موکل او بودند گفت: از وی دور شوند تا رسالت خود را بدو بازسانم، آنجماعت دور شدند ولید ضربتی برپیشانی و سر او فرود آورد چنانکه بر دو دستش رسید و بیرید و از آن پس چندانش ضربت بزد که او را بیفکند و سرش را از تن جدا ساخته و آن سر را در دامان قبای خود حمل کرده بخدمت معتر بالله آورد.

معتر در ازای چنین خدمت بزرگ ده هزار دینار سرخ و خلعتی فاخر بدو عطا کرده سر بریده بغاء را در سامراء نصب کرده از آن پس در بغداد بیاویختند و گروه مغار به برجته او بتاختند و باتش بسوزانیدند.

و معتر بالله در همان ساعت أحمد بن اسرائیل و حسن بن مخلد و أبو نوح را احضار کرده از آن قضیه مستحضر ساخت و عبیدالله بن عبدالله بن طاهر امیر بغداد بگرفتاری فرزندان بغاء که در بغداد بودند و بآنجا فرار کرده نزد کسانیکه بآنها وثوق داشتند پنهان شده بودند بفرستاد، گفته اند: پانزده تن از فرزندان و اصحاب بغاء را در قصر الذهب و ده نفر را در مطبق حبس کردند.

و بعضی گفته اند: چون بغاء در آن شبی که گرفتار شد بطرف سامراء انحدار گرفت با اصحاب خود در این امر مشورت همی کرد که بطور پوشیده بسامر افروود آید و بمنزل صالح بن وصیف برود و چون عید نزدیک آید اهل عسکر داخل شوند او با صالح بن وصیف و اصحابش بیرون شوند و بجماعت مغاربه بتازند و از آن پس بمعتر بالله تاخت و تاز برند.



راقم حروف گوید: بلی «العبد یدبر والله یقدره» (نگر تا چه زاید شب آستن است) «اللیل حملی فما تدری بماتلد» ازین پیش حرکات خیانت آمیز و اقدامات بیرون از حق بغاء نسبت بمتوکل و مستعین و در این وقت بداندیشی وی در حق معتز اولیای نعم او از بیاض بسواد پیوست البته بر حسب تجارب بسیار هیچ کاری در صفحات لیل و نهار بی پاداش نمی ماند .

### بیان آغاز حال أحمد بن طولون و حکومت او در مصر

دیار مصر در اقطاع بایکباک مقرر بود و این بایک باک از اکابر قواد و سرداران اترک و همه وقت چنانکه در دامنه این فصول اشارت رفته است در پیشگاه خلافت اقامت داشت و از جانب خود نایی با مارت مصر میفرستاد و چنان بود که طولون پدر احمد نیز از جمله اترک بود و چون پدرش طولون بحضرت بیچون پیوست أحمد باسیرتی محمود و سریرتی ستوده و طریقتی مسعود روزگار می گذرانید و بایک باک را لازم افتاد تنی را در مصر بخلیفتی از طرف خود بفرستد و انتظام مهام انام را بدو گذارد ، چون احمد بن طولون را روشی ستوده و پرورشی پسندیده شناخته بودند.

چنانکه ازین پیش نیز مذکور داشتیم که مستعین در حبس بود و چون بقتل او امر کردند احمد پذیرفتار نشد و گفت: من هرگز فرزندان خلفا را نمی کشم در خدمت با یکباک برای امارت مملکت مصر بتصدیق و تمجید أحمد بن طولون سخن کردند با یکباک او را بنیابت مصر منصوب و بدان سوی مأمور ساخت ، و در اینوقت ابن المدبر از جانب با یکباک در زمین مصر متولی امر خراج و اخذ منال بود و در آن شهر بطور تحکم رفتار می نمود و زبان مردم را بشکایت توامان میداشت لاجرم چون أحمد بن طولون بآن ملک درآمد بر حسب کفایت تامه و درایت

کامل دست ابن مدیر را از آن گونه تدبیر و تحکم کوتاه ساخته خود بر آن شهر مستولی و بمهام جمهور و اصلاح حال نزدیک و دور قیام ورزید، چنان بود با یکباک أحمد بن طولون را بر خود مصر به تنهایی نافذ الأمر ساخته بود و امور اسکندریه و غیرها را در تحت حکومت او مقرر نساخته بود .

و چون در نوبت خلافت مهتدی خلیفه با یکباک کشته شد و امارت مصر ببا کجورتر کی مفوض شد و در میان با کجور و أحمد بن طولون مودتی کامل و مؤکد بود أحمد را بر تمامت مملکت مصر بلا استثنا امارت داد لاجرم کارش بزرگ و استوار و شأتش عالی و نمودار و زمان امارتش با دوام و قوام گردید «ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم والمن النعیم» .

راقم حروف گوید: از اینجا میتوان استیلاى اترک را در زمان خلفا و وسعت مملکت خلفا را دانست که مانند مصر را در اقطاع یکنفر سردار ترک می گذاشتند، در حقیقت چنان می نمود که چنان مملکتی عظیم را که فراعنه جهان در سلطنت این مملکت در حضرت پروردگار عصیان و طغیان می سپردند در ملکیت و خالصه یکنفر ترکی گمنام مقرر دارند اگر چه هارون الرشید امارتش را چنانکه یاد کردیم بعهدہ غلامی زبون حصیب نام گذاشت تا بدون ادعای ألوهیت بجنات من تحتها الأنهار کامکار آید! اما در اقطاع او مفروز و مفروض نگردانید و ظهور اینگونه امور برای این است تا بدانند این خداوندان ملک ( نیست اندر ملک دنیا اعتبار )

ازین پیش در ذیل مجلدات مشکاة الأدب شرح مختصری از احوال أمير أبو العباس أحمد بن طولون صاحب دیار مصریة و شامیة و ثغور اشارت نمودیم که معتز بالله او را ولایت مصر بداد و از آن بعد به نیروی کفایت و قوت درایت و صولت شجاعت بر دمشق و شام و انطاکیه و ثغور در مدت اشتغال أبي أحمد موفق طلحة متوکل علی الله که از جانب برادرش معتمد علی الله خلیفه در حرب صاحب الزنج اشتغال داشت استیلا یافت.

و این احمد مردی عادل و جواد و شجاع و متواضع و حسن السیره و صادق الفراسه بود امور را خودش مباشر میشد و بامید زید و عمر و نمی گذرانید و بلاد را آباد و بتفقد احوال رعایا جمله را دلشاد میداشت و اهل علم را دوستدار و بهر روزی برای خاص و عام سفره می گسترانید و بهر ماهی هزار دینار بصدقه میداد .

روزی وکیلش بیامد و گفت: اگر زنی نزد من بیاید و ازارش برتن نازنین و انگشتری زرینش در انگشت سیمین باشد و از من چیزی طلب کند آیا باید بدو بدهم؟ احمد فرمود: هر کسی خواهش بتو نمایش دهد دهش و بخشش دریغ مدار.

و با این حال طایش السیف بود و از تیغ راندن و خون ریختن قصور نمی ورزید چنانکه گفته اند: شمار کشتگان او را صبراً و آنانکه در زندانش جان بدیگر جهان بردند بشمار آوردند هیجده هزار بشمار آمد.

و قرآن کریم را در برداشت و با آوازی دلنواز قرائت می کرد و در قرائت کلام یزدان مجید بر تمام قاریان عصر مقدم بود ، و مسجد جامع مصر را که در میان قرافة و مصر بدو منسوب است در سال دویست و پنجاه و نهم بساخت و بروایتی در سال دویست و شصت و چهارم شروع بآن بنا نمود و در شصت و ششم فارغ گشت و یکصد و بیست هزار دینار در عمارت آن مزکت بکار برد.

و پدر احمد را چنانکه یاد کردیم نوح بن اسد سامانی عامل بخارا در جمله غلامان و کنیزکان دیگر در سال دویستم هجری برای مأمون بفرستاد، و طولون در سال دویست و چهلم هجری جان بدیگر جهان جهانید ، و ولادت پسرش احمد در بلده سامراء در بیست و سوم شهر رمضان المبارک سال دویست و بیستم هجری اتفاق افتاد و پاره گفته اند: طولون او را به پسری برداشت و احمد پسر او نبود ، و نه روز از شهر رمضان سال دویست و پنجاه و چهارم بجای مانده داخل مصر شد و در ماه ذو القعدة سال دویست و هفتادم در مصر بمرد و در طریق قرافة الصغری در خاک برفت و بقیه حالات ابن طولون انشاء الله در مقامات آتیه بترتیب وقایع سنوات مذکور میشود .

## بیان وقعه و جنگ در میان مساور خارجی و سپاه موصل و انهزام سپاه موصل

چنانکه سبقت گزارش گرفت مساور بن عبد الحمید خارجی براکثر اعمال موصل مستولی شد و کارش نیرو گرفت و حسن بن ایوب بن أحمد بن عمر بن خطاب عدوی تغلبی که از جانب پدرش در موصل خلافت داشت لشکری بسیار که از جمله آنان حمدان بن حمدون جد امرای حمدانیه بود و جزاء فراهم شدند ، و حسن با این لشکر گران روی بمساور آورد و بحرب او نهر زاب را در سپرد.

و مساور چون خبر او را بدانست از آن موضع که اندر بود بدیگر موضع برفت و در موضعی که آنجا را وادی الریات نامند ورودخانه عمیق و گود است فرود آمد و حسن در طلب او برفت تا گاهی که در ماه جمادی الاولی التقاء فریقین شد و میدان رزم گرم و گردان جنگ جمعی بقتال در آمدند و کار جنگ سخت گردید و آخر الأمر سپاه موصل هزیمت یافتند و جمعی کثیر از ایشان کشته گشتند و بسیار از آنان برودخانه در افتادند .

و از آن چند که بقتل رسیدند بر افزون بهلاکت رسیدند و حسن نجات یافت و بجانب حره که اینک از اعمال اربل است واصل شد ، و نیز محمد بن علی بن سید نجات یافت و خوارج گمان کردند وی حسن است و از دنبال او بتاختند ، و این مردی فارس و شجاع و دلاور و جنگ آور بود و با ایشان قتال بداد تا کشته شد ازین روی کار مساور جانب ترقی گرفت و امرش سخت و استوار و شأنش عظیم شد و مردمان از وی خوفناک شدند .

## بیان حوادث و سوانح سال دویست و پنجاه و چهارم هجری

در این سال ابو احمد بن هارون الرشید که در این کتب مکر ربنام او اشارت رفت و معتز بالله او را ببغداد نفی کرده در قصر دینار بن عبدالله محبوس بود بدرود جهان نمود، و این ابو احمد پسر هارون الرشید عم واثق و متوکل وعم ابی المنتصر و مستعین و معتز بود.

و از جماعت خلفا که در عهد او بودند سه برادرش امین و مأمون و معتصم و پسرهای برادرش واثق و متوکل که دو پسر معتصم و پسران برادر زادگانش منتصر و مستعین و معتز هستند، و ازین پیش در ذیل احوال اولاد هارون الرشید بپاره احوال ابی احمد اشارت رفت، و نیز در طی این یاد نمودیم که در این عصر که بدان اندریم بعضی شاهزادگان ذکوراً و اناثاً بودند که مانند عبدالصمد عم خلفای بنی عباس عم و عمه چندین پادشاه دودمان قاجار شیدالله آرکان سلطانهم بودند.

و اندرین سال صالح بن وصیف که از امرای نامدار ترك بود رایت امارت دیار مضر و قنسرین و عواصم را بنام دیوداد در ماه ربیع الاول بر بست، و هم در این سال مفلح و باجور در شهر ربیع الاول با مردم قم جنگی عظیم پیای بردند و از اهل قم جمعی کثیر را بقتل رسانیدند.

و هم در این سال اهل مازده از بلاد اندلس بمخالفت با محمد بن عبدالرحمن صاحب اندلس معاودت گرفتند و سبب این کار این شد که ایشان از قدیم الایام با پدرش عبدالرحمن از راه خلاف و عناد بر آمدند و عبدالرحمن بر آنجماعت نصرت گرفت و جمعی کثیر از مردم شهر مازده را متفرق گردانید.

و چون در این سال روزگاری دیگر پیش آمد آنمردمی که متفرق شده

بودند دیگر باره بمارده فراهم شدند و براه مخالفت و طریق عصیان باز گشت گرفتند و محمد بن عبدالرحمن با سپاه خود بجانب ایشان روی نهاد و جمله را بمحاصره در افکند و کار را بر آنها تنگ و دشوار ساخت، و آنجماعت بناچار بطریق انقیاد و تسلیم در آمدند و مطیع امر و نهی گردیدند محمد آنجماعت و اموال آنها را بطرف قرطبه حمل داد و دیوار شهر مارده را ویران ساخت و در آنجا حصنی بیار است که محل سکون عمال آنجا باشد نه دیگر مردم مارد .

و نیز در این سال اردون بن ردمیر صاحب جلیقیه از ملك اندلس بهلاکت پیوست و ادفونش که دوازده سال داشت بجایش بر نشست، و در این سال ماه را چنان انکسافی نمودار شد که از قرص آن هیچ چیز نمایان نماند، و هم در این سال در بلاد اندلس قحط و غلای شدید روی گشود و آغاز این بلا- از سال دویست و پنجاه و یکم تا سال پنجاه و پنجم بود و از آن پس کردگار قاهر قهار این بالای مهیب را از ایشان برداشت .

و هم در این سال در جمادی الآخر دلف بن عبدالعزیز بن ابي دلف عجلی بطرف اهواز و جندی شاپور و شوشتر از طرف پدرش عبدالعزیز بیامد و دویست هزار دینار خراج بگرفت و بازگشت .

و هم در سال در شهر رمضان المبارک نوشری با سپاهی ساخته بجانب مساور شاری رهسپار شد و باوی دچار گردید و حرب بنمود و او را هزیمت داد و از اصحابش جمعی را بکشت.

و اندرین سال ابو الولید بن عبد الملك بن قطنی نحوی قیروانی در قیروان جانب جهان باقی گرفت و در علم نحو و لغت و عربیت پیشوای امثال بود و بعضی وفات او را در سال دویست و پنجاه و پنجم دانسته اند و این روایت صحیح تر است . و نیز در این سال علی بن حسین بن اسماعیل بن عباس بن محمد مردمان را حج اسلام بگذاشت .

## بیان اخبار متفرقه حضرت امامت آیت امام علی نقی هادی صلوات الله علیه در بعضی امور

در فصل الخطاب و دیگر کتب اخبار مسطور است که از حضرت ابي الحسن ثالث سؤال کردند که مردی را از ضیعت خودش یکصد کر گندم حاصل شده است و ده کر آن را که عشر آن می شود بر گرفته و سی کر آن در عمارت آن ضیعه بکار رفته و شصت کر بجای مانده و در دست او باقی است آنچه در حق تو ازین واجب است ، یعنی حق امام است چیست و آیا برای اصحاب خودش ازین گندم چیزی واجب هست؟ در جواب من مرقوم فرمود «منه الخمس مما یفضل من مؤنته» از آنچه از مونه خودش فاضل آید ادای خمسش بروی واجب است .

و هم در آن کتاب مذکور است که در حضرت ابي الحسن ثالث عرض کردند: ما را چیزها می آورند و گفته می شود: این برای ابو جعفر علیه السلام است نزد ما ، پس ما چکار کنیم؟ در جواب فرمود « ما کان لأبي بسبب الإمامة فهو لي وماکان غیر ذلك فهو میراث علی کتاب الله وسنة نبیه » آنچه خاص پدرم باشد بعنوان امامت اینک بمن اختصاص دارد که امامت مر است و آنچه جز آن است حکم میراث دارد مطابق کتاب خدای و سنت رسول خدا صلی الله علیه وآله.

و هم در آن کتاب مسطور است که بحضرت ابي الحسن ثالث عریضه نوشتند در باب مردی که متمتع شد بعمره بسوی حج و نزد او تهیه هدی ممکن نشد لا جرم سه روز بروزه بگذرانید و چون باهل خود قادر بر صوم هفت روز نگشت و بر آن اراده شد که بطعام تصدق نماید «فعلی کم یتصدق» بچه چیز و چند طعام بدهد، در جواب رقم فرمود «لابد من الصیام» بناچار باید روزه بدارد ، یعنی همانطور که خدای فرموده است بایستی چون از سفر خود بازگشت هفت روز روزه بدارد.

و نیز در آن کتاب مذکور است که بحضرت علی بن محمد عسکری صلوات الله علیه نوشتند بمردی از اخوان خود از بابت زکوة دو در هم یا سه درهم بدهم در جواب مرقوم فرمود افعّل إن شاء الله چنین کن بخواست خدای .

و نیز در کتاب مذکور مسطور است که از حضرت أبي الحسن ثالث پرسیدند از مردی که زکوة مال خود را از شهری بشهری دیگر بیرون برد و در میان اخوان خودش مصروف میدارد آیا این کار جایز است فرمود نعم بلی جایز است.

دیگر از آنحضرت در آن کتاب از آباء عظامش از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیهم مروی است که فرمود ان الله يحب الجمال و التّجمل و یکره البؤس و التّبؤس فان الله عز و جل إذا أنعم علی عبد بنعمة أحب أن یری علیه أثرها خداوند تعالی دوست میدارد جمال و تجمل را و مکروه میدارد اظهار فقر و فاقت را نزد مخلوق چه خداوند عز و جل چون بنده را بنعمتی برخوردار ساخت دوست میدارد که نشان آن نعمت را بر وی بنگرند عرض کردند اینحال چگونه است؟ فرمود: ینظف ثوبه و یطیب ریحته و یجصص داره و یکنسی افنیة حتی إن السراج قبل مغیب الشمس ینفی الفقر و یزید فی الرزق جامه خود را پاکیزه و خویشتن را خوش بوی میسازد و سرای خود را سفید و گچ اندود مینماید و پیشگاه های سرایش را بجاروب پاک میگرداند حتی اینکه افروختن پیش از غروب آفتاب فقر را بیرون میکند و در رزق و روزی فزونی میدهد .

در عقاید حقه ابن بابویه علیه الرحمة در باب اعتقاد بموت مسطور است که حضرت علی بن محمد علیهما السلام بر مریضی از اصحابش در آمد و آن مریض میگريست و از مرگ اظهار جزع می نمود فرمودای بنده خدا از مرگ مترس چه تو مرگ را نمی شناسی أراتک إذا اتسخت و تقذرت و تأذیت بما علیک و من الوسخ و القذرة و اصابک قروح و جرب و علمت ان الغسل فی حمام یزیل عنک ذالک کله اما ترید



آن تداخله فتغسل ذلك عنك او يكره ان لا تداخله فيبقى ذلك عليك چون چركينى و پليدى و نجاست بر تو چيره شود و از اين حال در آزار و ملال باشى و بدانيكه شست و شوى در حمام اين رنج و زحمت را از تو بتمامت زایل مى گرداند آيا مكروه ميباشد كه بگر ما به اندر شوى و اين چرك و پليدى بر تو بيايد عرضكرد يا بن رسول الله چنين است كه ميفرمايى و مرا شست و شوى بايستی فرمود فذلك الموت هو ذلك الحمام وهو آخر ما بقي عليك من تمحيص ذنوبك و تنقيك من سيئاتك فإذا أنت وردت عليه و جاوزه ففقد نجوت من كل هم و غم و اذى و وصلت إلى سرور و فرح اين مردن همين حمام است و آخر چیزی است كه باقى مانده است بر تو از تمحيص از تمحيص و آسایش از گناهان خودت و تنقيه تو از سيئات تو پس چون تو وارد بر آن شدى در امساک از حق الله و از آن بگذشتى همانا از

گونه همى و غمى و آزارى نجات يافتى و بسرور و شادى پيوستى پس آن مرد ساكت شد و به نشاط آمد و تن بمرگ داد و چشم نفس را بر هم نهاد و راه بديگر جهان گرفت .

و هم در آن كتاب در باب بناى بالاتر از حد ضرورت مسطور است كه أبو الحسن ثالث صلوات الله عليه فرمود إن الله عز وجل جعل من أرضه بقاعاً تسمى المنتقمات فاذا كسب رجل مالاً من غير حله سلط عليه بقعة منها فانفقها فيها خداوند عز وجل از زمين خود بقاعى را مقرر داشت كه منتقمات ناميده شد و چون مردى مالى را بيرون از محل حلال كسب نمايد يك بقعه از آن بقاع را بر وى مسلط ميسازد تا مال خود را در آن بقعه بمصرف رساند.

و هم در اين باب چند حديث وارد شده است كه متضمن بر آن است كه هر كس را خداى مالى بدهد و حق الله عز وجل را از آن بيرون نكند خداى بقعه از بقاع منتقمه را بر وى مسلط فرمايد تا مال خود را بآن صرف و تلف نمايد و از آن بميرد و آن بنا را بجای گذارد.

و ديگر در آن كتاب در باب رجوع موصى در وصيت و تدبير مادام فيه

الروح مسطور است که بحضرت أبي الحسن علي بن محمد صلوات الله عليهما نوشته مردی وصیت نموده بودی بچیزی معلوم از اموال خودش و وصیت کرد در حق خویشاوندان خودش از طرف پدری و مادری و از آن پس وصیت خود را تغییر داد و کسانی را که عطا کرده بود محروم و آنان را که ممنوع داشته بود عطا کرد یعنی وصیت دیگر او بر خلاف وصیت سابق بود آیا این کار جایز میباشد .

آنحضرت مرقوم فرمود هو بالخيار في جميع ذلك إلى آن ياتيه الموت این مردی که این گونه وصیت کرده است در تمام این امور مختار است تا گاهی که مرگ او را فرارسد.

و این حدیث شریف در جلد اول این کتاب باندك تفاوتی مسطور شد .

و نیز در آن کتاب از حضرت ابی الحسن علی بن محمد الرضا از آباء عظامش علیهم آلاف التحية و الثناء در ذیل حدیثی مروی است که إن من الغرة بالله أن يصبر العبد على المعاصي و يتمنى على الله المغفرة از جمله غرور و رزیدنهای بخدای این است که بنده بر معصیت اصرار و از خدای تعالی آرزو مند مغفرت باشد راوی میگوید آنحضرت از مردی شنید که عرض میکند اللهم إني أعوذ بك من الفتنة بار خدایا پناه میبرم بتو از فتنه فرمود أراك تتعوذ من مالك و ولدك يقول الله عز وجل إنما أموالكم وأولادكم فتنة چنان می بینم ترا که از مال خود و اولاد خود پناهنده میشوی خداوند تعالی میفرماید اموال شما و اولاد فتنه هستند یعنی مطلقا خواستار پناهندگی از فتنه مباش چه اموال و اولاد خود را هم که هر دو را دوست میداری فتنه اند و خدای ایشان را فتنه خوانده است لکن بگو اللهم إني أعوذ بك من مضلات الفتن .

ص: 280

## بیان ارتحال حضرت امام همام علی نقی علیه السلام ازین جهان بحضرت یزدان

ابن خلکان در تاریخ و فیات الاعیان میگوید وفات حضرت ابی الحسن علی الهادی بن محمد بن الجواد بن علی الرضا صلوات الله وسلامه علیهم روز دوشنبه پنج روز از جمادی الاخرة و بقولی چهار روز از آن ماه بجای مانده و بروایتی در چهارم آن ماه و بحدیثی در سوم رجب سال دویست و پنجاه و چهارم هجری اتفاق افتاد .

ابن اثیر در تاریخ الکامل می گوید وفات علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام در شهر جمادی الآخرة سال دویست و پنجاه و چهارم هجری در سامرا روی داد و آنحضرت یکتا از کسانی است که جماعت امامیه با مامتش معتقد هستند .

طبری در تاریخ خود می نویسد علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام در روز دوشنبه چهار روز از شهر جمادی الاخر سال مذکور بجای مانده روی بدیگر جهان آورد.

مسعودی در مروج الذهب وفات آنحضرت را در ایام خلافت معتز مطابق روایت طبری می نویسد .

سبط ابن جوزی در تذکرة الامة وفات آنحضرت را در ایام خلافت معتز بالله در سر من رای در جمادی الاخرة سال مذکور می نگارد .

و حموی در معجم البلدان در حرف عین مهمله در ترجمه عسکر می نویسد ولادت امام علی نقی هادی علیه السلام در مدینه طیبه و وفات وی در ماه رجب سال دویست و پنجاه چهارم بود و صاحب نزهة الجلیس می نویسد وفات آنحضرت در

سامراء روز دوشنبه پنج روز از جمادی الاخر بجای مانده و بقولی چهار روز بجای مانده و بقولی در چهارم آن ماه و بروایتی در سوم رجب سال مذکور روی داد و در مصباح کفعمی در ذیل ذکر شهود می گوید وفات هادی علیه السلام.

چنانکه ابن عیاش یاد کرده است در سیم رجب بوده است و در مطارح الانظار شهادت آنحضرت را بزهر معتمد عباسی در دوشنبه سوم شهر رجب سال دویست و پنجاه و چهارم در سامره رقم کرده است .

محمد بن طلحه شافعی وفات حضرت هادی علیه السلام را پنج روز از ماه جمادی الاخره باقی مانده سال مزبور در سر من رای در زمان حکومت معتز بالله رقم میکند .

وقندوزی در ینابیع الموده مطابق روایت طبری در زمان معتز خلیفه در سامرا رقم میکند .

شبلنجی در نور الابصار می گوید وفات ابی الحسن علی الهادی معروف بعسکر بن محمد الجواد علیهم السلام در سر من رای روز دوشنبه پنج شب از جمادی الاخر باقی مانده سال مذکور بود.

ابن صباغ در فصول المهمه می گوید وفات ابی الحسن علی الهادی معروف بعسکری روز دوشنبه بیست و پنجم شهر جمادی الاخر سال مذکور در سر من رای روی نمود .

و حافظ ابرو در زبده التواریخ در وقایع سال مذکور وفات آنحضرت را در سامرا بدون تعیین روز و ماه رقم مینهد .

و در اعلام الوری می نویسد وفات آنحضرت در ماه رجب سال مذکور بود علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه وفات آنحضرت را در شهر رجب سال مذکور .

و نیز در روز دوشنبه پنج شب از جمادی الاخر سال مذکور بجای مانده یاد میکند .

لب و در کتاب ریاض الشهاده وفات حضرت هادی علیه السلام بروایات مذکور و بروایت شهید در دروس در هنگام ظهر سیم ماه رجب سال مذکور رقم نموده است.

و در حبیب السیر می نویسد بروایت رواة آنحضرت در جمادی الاخره یا رجب سال مذکور وفات یافت و بریاض قدس انتقال فرمود .

و در مناقب ابن شهر آشوب در سیم رجب و بقولی روز دو شنبه سه روز از جمادی الاخره بجای مانده در نصف النهار همان سال مرقوم رقم می نماید .

و در فوهات القدس وفات حضرت هادی علیه السلام در زمان منتصر در سر من رای از نواحی بغداد روز دوشنبه از اواخر ماه جمادی الاخره سال مذکور روی داد اما گمان این بنده حقیر این است که سهو قلمی از نویسنده روی داده است چه منتصر قریب شش سال قبل از وفات این حضرت علیه السلام ازین جهان روی بر گماشت و وفات امام علی نقی در ایام سلطنت معتز بالله بوده و است.

شیخ مفید وفات آنحضرت را در ماه رجب سال مذکور مینگارد .

شیخ بهاءالدین محمد عاملی در جامع عباسی وفات آنحضرت را در سر من رای روز دوشنبه سوم و بقولی دوم رجب سال مذکور مشخص فرموده است .

و ابوعلی در رجال وفات آنحضرت را در رجب سال مذکور در سر من رای و هم در چهار روز از جمادی الاخره یا در شهر رجب یا دوشنبه سیم رجب همان سال رقم کرده است.

و مجلسی اعلی الله مقامه در جلاء العیون میفرماید سال شهادت آنحضرت باتفاق نویسندگان در دو بیست و پنج و چهارم بوده است و در روز وفات خلاف است بروایت علی بن ابراهیم قمی علیه الرحمة و ابن عیاش در روز سه شنبه سوم ماه رجب و بروایت ابن خشاب در بیست و پنجم ماه جمادی الاخره و بروایت دیگر بیست و ششم آن ماه است .

و در روضة الصفا وفات آنحضرت را در روز دوشنبه از اواخر ماه جمادی

الأخرة سال مذکور میداند .

صاحب روضة الشهداء وفات آنحضرت را در زمان خلافت منتصر خلیفه در روز دو شنبه آخر ماه جمادی الآخر سال دویست و پنجاه و چهارم در سر من رای مینگارد اما منتصر خلیفه سهوی است که از کاتب شده است .

و در زینة المجالس وفات آنحضرت را در ماه جمادی الاخر یا رجب سال مذکور میداند.

و در الجواهر شهادت آنحضرت را در سال مذکور در روز دوشنبه سیم ماه رجب در سر من رای تصدیق مینماید

و در جلد اول کافی می نویسد آنحضرت چهار روز از جمادی الاخرة وبقولی در شهر رجب سال مذکور بریاض رضوان انتقال داد و در پاره کتب معتبره دیگر به بیست و ششم جمادی الاخره همین سال نظر دارند و از جمله این روایات چنان مشهود می آید که وفات آنحضرت در روز دوشنبه بیست و پنجم یا بیست و ششم جمادی الاخر سال مذکور اصح سایر اخبار است و شاید چون ولادت آنحضرت در شهر رجب بوده است بر پاره نگارندگان اخبار و نقله آثار مشتبه مانده اما در سال وفات اختلافی نرفته است .

و مجلسی اعلی الله مقامه نیز بروایات مذکوره اشاره فرموده و میفرماید آنحضرت پسرش ابو محمد امام حسن عسکری علیهما السلام را حاضر کرد و نور و حکمت و مواریث انبیا و سلاح را بدو عنایت فرمود و نص علیه و اوصی الیه بمشهد ثقات من اصحابه و بر امامت آنحضرت تنصیب کرد و در حضور موثقین اصحاب خود بامام حسن عسکری صلوات الله علیهما وصیت نهاد .

راقم حروف گوید: این نور که بفرزند ارجمندش عطا فرمود شاید نوری است که مخصوص خدا و ائمه اطهار صلوات الله علیهم را به نبوت و امامت اختصاص دارد باشد و بدستگیری این نور الهی و فروزایزدی و نمایش سرمدی

بر آنچه باید و شاید بینا و آگاه میشوند و در آیه شریفه و اتبعوا النور الذي معه و كسانیکه پیروی کردند آن نوری را که فرو فرستاده شده است با نبوت این پیغمبر صلی الله علیه و آله تفسیر بقرآن مجید کرده اند و در تفسیر اهل بیت مذکور است که مراد بنور در این آیه شریفه علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیه است و نور آنحضرت با نور رسول خدای از عرش فرو فرستاده شده است.

و در مجمع البحرین در تفسیر آیه و النور الذي انزلنا از حضرت باقر صلوات الله علیه ماثور است که فرمود النور و الله الائمة وهم الذين ينورون في قلوب المؤمنين و يحجب الله نورهم عن من يشاء فتظلم قلوبهم سوگند با خدای مراد از نور حضرات ائمه هدی صلوات الله علیهم هستند و ایشان همان کسان هستند که دلهای مؤمنان را روشن و منور می نمایند و خدای تعالی دلهای کسانی را که خود میخواهد ازین نور همایون محجوب و محروم میفرماید و قلوب آنها در ظلمت جهالت و تاریکی ضلالت بر جای می ماند و در آیه شریفه مثل نوره

کمشکوة مفسرین گویند که این نور پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله است پس گوئیا فرموده است مثل محمد صلی الله علیه و آله و هو المشکوة والمصباح قلبه و الزجاجة صدره شبهه بالکوکب الدری ثم رجع إلى قلبه المسید بالمصباح فقال یوقد هذا المصباح من شجرة مبارکه و مراد از شجرة مبارکه حضرت ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام است که بیشتر پیغمبران صلوات الله علیهم از صلب آن حضرت هستند و از حضرت باقر علیه السلام مروی است که قول خدای تعالی کمشکوة فیها مصباح عبارة از نور علم است در سینه پیغمبر و زجاجة صدر علی صلوات الله علیهما و آلهما است که پیغمبر او را تعلیم فرمود لاجرم صدر مبارکش مانند زجاجة گشت که یکاد زیتها یضیء و لو تمسسه نار یعنی یکاد العالم نحن آل محمد صلی الله علیه و آله یتکلم قبل أن یسئل نور علی نور .

یعنی امامی که مؤید بعلم و حکمت باشد در اثر اما می از آل محمد صلی الله علیه و آله و ذلك من لدن آدم الی وقت قیام و ایشان خلفای خداوند منان هستند در زمین او و حجة

او هستند بر آفریدگان اولاً تخلو الأرض في كل عصر من واحد منهم هرگز زمین خالی نمی ماند از یکتن از ایشان .

و فرق نور و ضیاء را گفته اند که نور ضوئی است عارضی و ضیاء نوری است ذاتی .

و اینکه قرآن را نور نامیدند بواسطه آن معانی می باشد که مردمان را از ظلمات کفر بیرون میبرد پس میشاید بگوئیم که آن نور را که حضرت عسکری بعسکری علیهما السلام عنایت معانی قرآن مجید است من حیث الظواهر والباطن که علم بآن مخصوص بائمه هدی سلام الله تعالی و إلا قرآن ما بین الدفین در دست تمام مسلمانان از خاصه و عامه هست یا آن نوری است که ها دلاهل السماء و هاد لاهل الارض یا پاره معانی دیگر .

صاحب تذکرة الائمة می نویسد شهادت حضرت هادی علیه السلام با تفاق در سال دویست و پنجاه و چهار یا پنج اتفاق و روز وفات دو شنبه سیستم ماه رجب بود و بروایتی بیست پنجم شهر جمادی الثانیه یا بیست و هفتم آنماه بوده است اما در این عبارت که در چهارم یا پنجم می نویسد اتفاق دارند محل نظر است زیرا که چنان که در طی این روایات کتب معتبره یاد کردیم در هیچ روایتی جز پنجاه و چهارم مذکور نبود.

حتی صاحب جنات الخلود که جمیع روایات را ذکر کرده است میگوید وفات آنحضرت روز دوشنبه بیست و ششم جمادی الاخر و بقولی دوم رجب و بقولی سیم و بروایتی پنجم و بحدیثی سیزدهم شهر رجب در زمان خلافت متوکل و بقول اصح در زمان خلافت معتز بالله در سر من رأی وفات یافت .



## بیان تشییع جنازه شریفه حضرت امام علی نقی علیه السلام

صاحب جنات الخلود در ذیل و در حین وفات آنحضرت قریب بدویست نفر دوستان در تشییع جنازه شریفش مشرف بودند و صاحب جنات الخلود در نقل روایات مختلفی روایت روز دوشنبه بیست و ششم جمادی الاخر سال مذکور را مقدم میدارد و از سال پنجاه و چهارم تجاوز نمی کند .

در بحار الانوار از محمد بن شمعون مروی است که حضرت ابی محمد امام حسن عسکری صلوات الله علیه در تشییع جنازه حضرت ابی الحسن عسکری علیهما السلام بیرون آمد و قمیص آنحضرت مفتوح و شکافته بود یعنی با گریبان چاک تشییع جنازه میفرمود پس ابوعون ابرسی خویشاوند نجاح ابوعون ابرسی خویشاوند نجاح بن سلمه بآنحضرت نوشت من رأیت أو بلغک من الأئمة شق ثوبه فی مثل هذا کدام کس از ائمه و پیشوایان را دیده یا شنیده که در چنین موارد پیراهن خود را چاک زده باشد حضرت ابی محمد صلوات الله علیه در جواب مرقوم فرمود یا احمق و ما یدریک ما هذا قد شق موسی علی هرون ای گول نادان تو را چه علم و خبر است و کدام کسی بتو تعلیم کرده است در این کار با موسی که پیغمبر خداوند است در تشییع جنازه برادرش هارون علیهما السلام قمیصش را بر شکافت.

و بروایت اسحق بن ابراهیم انباری ابوعون مذکور بحضرت ابی محمد صلوات الله نوشت ان الناس قد استوهنوا من شقک علی ابی الحسن علیه السلام مردمان شق قمیص ترا در جنازه ابی الحسن علیه السلام کاری خوار مایه می شمارند در جواب فرمود یا احمق ما أنت و ذاک قد شق موسی علی هارون علیهما السلام إن من الناس من یولد مؤمناً و یحیی مؤمناً و یموت مؤمناً و منهم من یولد کافراً و یحیی کافراً و یموت کافراً و منهم من یولد مؤمناً و یحیی مؤمناً و یموت کافراً و إنک لا تموت

حتی تکفر و یتغیر عقلک ای احمق ترا با این امور چکار است موسی در وفات برادرش هارون علیهما السلام و تشییع جنازه اش شق قمیص فرمود همانا بعضی از مردمان هستند که چون متولد میشوند در حال ایمان میباشند و در زندگانی در این سرای با حلیه ایمان پبیان میرسند و چون میمیرند همچنان مؤمن مرده اند و تو نخواهی مرد تا کافر نشوی و عقل تو مختل نگردد راوی میگوید ابوعون نمرود تا گاهی خودش تباه شد و چنان مختل و بیهوده کار و نکوهیده کردار شد که پسرش بناچار او را از دیدار مردم روزگار محجوب نمود و او را بسبب تباه شدن عقلش و شدت وسوسه و کثرت تخلیط حبس نمودند و بر اهل امامة و علمای دینیه و اقوال و افعال ایشان رد می نمود و از عقیدت فاسد خود که در مکنون خاطر داشت منکشف نمود .

در مروج الذهب و بعضی کتب دیگر مسطور است که محمد بن فرج در شهر جرجان در محله معروفه بسرای غسان با من حدیث نمود که در زمان مرض موت حضرت علی بن محمد بن علی بن موسی علیهم الصلوة والسلام بعیادت آنحضرت برفتم در همین سنه مذکور چون خواستم از حضور مبارکش مرخص شوم با من فرمود ای ابو د عامه قد و جب حقلک افلا أحدثک بحدیث تستور به همانا حق تو واجب است آیا ترا حدیث نفرمایم بحدیثی که بآن مسرور و شادان گردی عرض کردم یا بن رسول الله بسیار با این امر نیاز مندم فرمود حدیث کرد با من پدرم محمد بن علی و فرمود حدیث نمود مرا پدرم علی بن موسی فرمود حدیث راند مرا پدرم موسی بن جعفر فرمود حدیث نمود با من پدرم جعفر بن محمد فرمود حدیث نمود مرا پدرم محمد بن علی فرمود حدیث کرد با من پدرم علی بن الحسین فرمود حدیث نمود با من حسین بن علی فرمود حدیث نمود با من پدرم علی بن ابیطالب صلوات الله تعالی علیهم اجمعین فرمود رسول خدای صلی الله علیه و آله با من فرمود بنویس عرض کردم چه بنویسم فرمود بنویس بسم الله الرحمن الرحیم الايمان ما و قرته القلوب و صدقة الاعمال و الاسلام ما جرى به اللسان و حلت به المناكحه گوهر ایمان چیزی که موقراً در گنجینه دل جای کند و اعمالی

که از مؤمن ظاهر میشود مصدق ایمان او باشد و اسلام چیزی است که بزبان بگذرد و بسبب آن مناکحه حلال شود یعنی هر کس کلمه شهادتین بر زبان بگذرانند و اعمالی که منافی دین مبین است از وی ظاهر نشود که با اسلام ننگنجد جایز میشود که با او مناکحه نمایند و زناشوئی کنند .

در مجمع البحرین مذکور است که در حدیث وارد است الایمان ما وقربه القلوب یعنی ثبت گفته می شود وقر فی صدره یعنی سکن وثبت فی صدره در سینه او ثابت و ساکن شد وقر بمعنی عظمت و توقیر بمعنی تعظیم است ابو دحامه میگوید عرض کردم یا بن رسول الله سوگند با خدای کدام یک ازین دو امر نیکوتر است آیا حسن این حدیث شریف یا حسن این اسناد و نام مبارك اجداد امجد صلوة الله علیهم فرمود انها لصحيفة بخط علي بن أبي طالب عليه السلام و املاء رسول الله صلى الله عليه وآله تتوارثها صاغر عن كابر بدرستیکه صحیفه ایست بخط مبارك علي بن ابيطالب صلوات الله علیه و املاء رسول خدای صلی الله علیه و آله که ما صاغراً عن كابر بوراثت داریم .

از خداوند بنده نواز و آفریننده نشیب و فراز خواهانیم که بتقرب مقربان پیشگاه الوهیت و انبیاء و اولیای حضرتش ما را با ایمان کامل زنده بدارد و مؤمن بمیراند .

شیخ جلیل امین الدین طبرسی در اعلام الوری می نویسد عبدالله بن عباس باسناد خود از ابو هاشم جعفری روایت میکند گاهی که حضرت هادی علیل و مریض شده بود این شعر را معروض داشت :

مادت الأرض بي و ادت فوادی \*\*\* و اعترتني موارد العرواء

حین فیل الامام نضوء علیل \*\*\* قلت نفسي فدته كل الفداء

مرض الدين لا اعتلا لك و اعتل \*\*\* و غارت له نجوم السماء

عجباً ان منيت بالداء و السقم \*\*\* و أنت الإمام حم الداء

أنت امحى الادواء في الدين \*\*\* والدنيا ومحى الأموات والأحياء

و این چند بیت از جمله اشعاری است :

مادت یعنی جنبان و مضطرب شد .

وادت یعنی انتقلت مروء بر وزن غلواء فسرہ ولرزہ اول تب نضو بکسر تون بمعنی ازول و لاغر است .

اسر یعنی دارو و طبیب .

حم یعنی بریدن .

غارث یعنی فرورفت خلاصه معنی این است که می گوید زمین و زمان بر من مضطرب و جنبان و دل و جان و تن و روانم را بلرزہ سنگین دچار آوردگاهی گاهی که خبر دادند که امام زمان و پیشوای تمام آفریدگان یزدان از رنج رنجوری ورنجه بیماری نزار گردیده است چون این خبر دهشت اثر را بشنیدم عرض کردم جان و تنم ای جان بغدادی تن و جانت بعلت علت مزاج ولایت امتزاجت دین و آئین بیمار و نزار گردیده است و ستارگان آسمان فرورفته است سخت عجیب مینماید که وجود مسعودت که آزرده و گزند مباد بدرد و بیماری دچار شود و حال اینکه دارای شؤنات امامت و ولایتی و ریش و ریشه دردها و امراض قطع میفرمائی تو خودت طبیب تمام دردهای دین و دنیا و زنده کننده اموات و مردگانی و زنده نماینده زندگانی و کلمه می تواند بمعنی این باشد که هر چه بدایره وجود و منصبه شهود و عوالم امکان می آید از طفیل وجود مبارک تو است و همچنین در محشر نیز تمام امورات بنفخه صور ولایت توانگیزش یابند و زنده شوند و می تواند معنی این باشد هر وقت بخواهی مرده را زنده میسازی و زندگان پهنه ضلالت و جهالت را که در حکم مردگان هستند والناس موتی و اهل العلم احياء تن مرده و جان نادان یکی است از شمول انوار ساطعه ولایت و علوم امامت خود بزندگان جان برخوردار می فرمائی پس بر حسب باطن زنده کننده اموات و احياء توئی و هر چه خواهی میکنی واللہ تعالی اعلم .

ص: 290

وفات آن حضرت علی الاتفاق در سامراء بود و آنحضرت را چون برای دفن آماده ساختند أحمد بن متوکل علی الله در شارع ابی احمد بر آنحضرت نماز گذاشت و در آنجا در سرای همایون خود آنحضرت مدفون ساختند در بحار الانوار و بعضی کتب اخبار مسطور است که از کنیز کی سیاه در جنازه امام علی نقی صلوات الله علیه شنیدند همی گفت ماذا لقینا من یوم الاثنین چه مصیبتی عظیم و بلیتی عظیم در روز دوشنبه دیدار نمودیم و ازین کلمه ممکن است روز دوشنبه را که وفات آنحضرت را غالب اهل خیر در آنروز یاد کرده اند و ما نیز اختیار نمودیم اراده کرده باشد یا اشارت بروز دوشنبه اعوام سابقه باشد و علمای شیعه شعه آغاز ظهور مفسد دینیه را از آن روز میدانند نموده باشد و اگر این قصدش باشد میتواند دلالت بر شهادت و مسمومیت آنحضرت نماید .

در بحار الانوار می نویسد که حافظ عبدالعزیز می گوید قبر آنحضرت در سر من رأی است در زمان منتصر در آنجا مدفون شد و این روایت که در زمان منتصر بود بیرون از صحت است چنانکه ازین تصریح شود در مناقب ابن شهر آشوب می نویسد آنحضرت در سر من رأی وفات کرد و در خدمتش جز فرزند ارجمندش حضرت ابی محمد صلوات الله علیهما شرف حضور نداشت .

و در زینة المجالس می نویسد در سرائی که ملک آنحضرت بود مدفون شد .

علامه مجلسی اعلی الله درجاته در جلاء العیون می نویسد در وقت شهادت آن امام همام غیر از امام حسن عسکری علیهما السلام در خدمت آنحضرت نبود و خود متوجه غسل و کفن پدر بزرگوار خود شد و آنحضرت را در حجره که محل

عبادت آنحضرت بود دفن کردند و در تشییع جنازه آنحضرت جمیع امراء و اشراف حاضر شدند .

در روضات القدس می نویسد وفات آنحضرت در زمان منتصر بوده در سر من رأی از نواحی بغداد و قبر مطهر آن حضرت نیز در سر من رأی در سرای آنحضرت است .

و اینکه بعضی گفته اند مشهد هادی علیه السلام در قم است صحیح نیست بلکه صحیح آن است که مشهد حضرت فاطمه دختر امام موسی بن جعفر بن محمد علیه السلام در بلده قم است و علی التحقیق از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که فرمود من زارها دخل الجنة هر کسی حضرت معصومه علیها السلام را زیارت کند بهشت میرود .

ابن اثیر میگوید آنحضرت در سامرة وفات کرد و ابو احمد بن المتوکل بر آنحضرت نماز نهاد .

راقم حروف گوید : أبو احمد صحیح است نه احمد بدون کنیه و البته حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که متولی کفن و غسل و دفن آنحضرت بود بر جنازه شریفه پدر بزرگوارش نماز بگذاشته و نماز ابو احمد و امثال او بر حسب ظاهر و تغلب خلفای عصر است .

طبری میگوید احمد بن متوکل در شارع منسوب با بی احمد بر آنحضرت نماز نهاد و آنحضرت را در سرای خود آنحضرت مدفون ساختند .

در جنات الخلود می نویسد مدفن آنحضرت در خانه مسکونی وی است که در سر من رأی متوکل خلیفه برای آنحضرت ترتیب داده بود و آنحضرت با فرزندان مدت ده سال و کسری در آنجا پایان برد مشغول عبادت یزدان و کتابت قرآن بود و آن مکانی است بس شریف در نماز کردن و تلاوت نمودن در آن ثوابی عظیم دارد چنانکه در این باب گفته اند :

دار بحمد الله قد اسست \*\*\* علی التقی والشرف الاظهر

فقل سلام الله وقف علی \*\*\* ذاك المجناب الممرع الأخصر

من جنة الخلد شری أرضها \*\*\* و ماؤها من نهر الكوثر

عسل بها شهد ان ملاصة \*\*\* اغصانها طيبة المكسر

العلویان بها مائهما \*\*\* فطول التعریض أو قصر

غضا علماً قمراً سدفة \*\*\* شمسا نهار فارسا منبر

در این اشعار اشارت بهر دو امام و الامقام عسکریین مینماید چنانکه ازین پیش در ذیل احوال معتصم بر بنای سامره مذکور نمودیم که یاقوت حموی در مجمع البلدان میگوید و قبر دو امام بزرگوار علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر و پسرش حسن بن علی عسکریین علیهما السلام در اینجا است و هم در سامرا در سرداب معروف در جامع آنجا بعقیدت جماعت شیعه حضرت قائم علیه السلام در آنجا غایب شده است و از آن سرداب بیرون خواهد آمد و ازین پیش در سوانح سال دو بیست و بیستم هجری و شرح بنای سامره بفرمان معتصم خلیفه عباسی مذکور نمودیم که قبر دو امام بزرگوار امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام در سامره و حضرت امام منتظر عجل الله تعالی فرجه در سر دا به اینجا غایب شده است .

و در مجلدات مشکوة الادب اشارت رفته است و عسکر در چندین موضع است.

یکی عسکر ابي جعفر منصور دوانیقي

و عسکر الرملة .

و معسکر الزيتون

و عسکر القریبتین

و عسکر مصر .

و دیگر عسکر سامراء است .

حموی میگوید این عسکر را بمعصم منسوب میدارند و قومی از اجلاء و بزرگان جهان باین معسکر نسبت داده میشوند .

از آن جمله علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم مکنی بابی الحسن و ملقب بهادی است که در مدینه متولد شد و پسر خجسته گهرش حسن بن علی نیز در مدینه طیبه بجهان آمد و این دو امام بزرگوار را بسامرا آوردند و باین علت ایشان را عسکرین گفتند .

و علی هادی علیه السلام در سال دویست و پنجاه و چهارم در ماه رجب وفات نمود و مدت بیست سال در سامراء اقامت داشت و اما فرزند ولایت پیوندش امام حسن عسکری نیز در سامراء در سال دویست و شصتم هجری بدرود جهان فرمود و مدفن این دو امام والا مقام در سامراء و قبور ایشان مشهور و مزار طوایف انام است و میگوید فرزند بزرگوار ایشان حضرت امام منتظر صلوات الله علیهم نیز در این مکان است.

در مناقب ابن شهر آشوب این چند بیت را دعبل بن علی خزاعی که تمام قصیده او را در کتاب احوال رضا علیه السلام یاد کردیم در اینجا مینگارد :

قبور یکوفان و آخری بطیبة\*\*\* و آخری بفتح یالها صلوات

و آخر من من بعد التقی مبارک\*\*\* ز کی اری بغداد فی الحضرات

دعبل چنانکه مذکور نمودیم در سال دویست و چهل و ششم هجری هشت سال قبل از وفات حضرت امام علی نقی وفات کرده و اگر در شعر خود اشارتی بقبر و مدفن آنحضرت نموده باشد نظر بآن خواهد داشت که از امام علیه السلام استماع نمود و قوه ایمانی و تشیع او بر وی ثابت داشته است چنانکه گاهی که قصیده خود را در حضرت امام رضا علیه السلام معروض داشت آنحضرت این شعر را و قبر بطوس یالها من مصیبة إلی آخره را فرمان کرد تا اضافه نمود و بعد از آن مدتی برآمد تا آنحضرت شهید و در خاک طوس مدفون شد و در هر عقیده این گونه اخبار حجتی بزرگ بر علوم امامت و معجزات ایشان وقوت ایمان و قبول



و نیز در مناقب می نویسد در حضرت ابی عبدالله علیه السلام عرض کردند چه ثواب و پاداش است برای کسیکه يك تن از شما را زیارت نماید فرمود کمن زار رسول الله مانند کسی است که رسول خدای صلی الله علیه و آله را زیارت فرماید یعنی همان اجر و مزد و مقام را دارد و ازین کلام میرسد که رسول خدای و ائمه طاهرین سلام الله علیهم آن نور واحده لامعه میباشد .

### **بیان علت وفات حضرت امام حاضر و بال امام علی نقی هادی علیه السلام**

علت وفات این امام عالی صفات را که علت حیات موجودات است جمعی بر آن عقیدت رفته اند که مسموماً شهید شده است صاحب جنات الخلود مینویسد آنحضرت در مدینه سکنی داشت و خواص شیعه در حضرتش تشرف میجستند و عبدالله بن محمد را که از طرف متوکل حکمران مدینه بود توقیر و تکریمی نمی نمودند و او این توهین و تخفیف خود را از جانب آنحضرت میدانست و در حضرتش کینه ور گردید و مکرر شکایت بخلیفه مینوشت و نسبت بآن وجود همایون برگزیده حضرت بیچون تهمت‌ها نگارش میداد تا گاهی که خلیفه بیم ناک شد که آنحضرت خروج نماید لا- جرم چنانکه ما نیز در ذیل احوال متوکل و احضار نمودن آنحضرت بسامراء شرح و بسط دادیم استمالت نامه بآنحضرت نوشت و اظهار شوق و محبت کرده قدم آن حضرت را خواستار شد و یحیی بن هرثمه در سر من رأی برای آنحضرت خانه و اسباب زندگانی ترتیب داد و متوکل ظاهراً در حضرتش اظهار محبت و دوستی و مودت می نمود اما در باطن در صدد دفع آن حضرت کوشیده تا مسمومش گردانید و می گوید بقولی معتز بالله آنحضرت را زهر چشانید.

حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده میگوید گویند بفرمان معتر خلیفه مسموم شد او را مشهد سامره است .

صاحب حبیب السیر می گوید بروایت علمای شیعه معتر خلیفه آنحضرت را زهر داد و اهل سنت گویند وفاتش بمقتضای اجل طبیعی اتفاق افتاد .

و ابن صباغ از علما و مورخین سنت و جماعت می نویسد در کتاب خود فصول المهمه در پایان ملك معتر بالله امام ابوالحسن شهید گردید زیرا که گفته اند مسموماً در گذشت والله اعلم .

شبلنجی از علماء و مورخین اهل سنت در نورالابصار می نویسد گفته اند مسموماً وفات فرمود و الله اعلم .

سبط ابن جوزی که از علما و مورخین و موثقین اهل سنت است می نویسد آنحضرت را میگویند مسموماً وفات نمود.

علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه مینویسد در پایان بكمك معتر بالله حضرت ولی الله علی بن محمد علیهما السلام بدرجه شهادت نائل شد .

و ابن شهر آشوب میفرماید در آخر ملك معتمد خلیفه حضرت هادی علیه السلام مسموماً شهید شد و می نویسد ابن بابویه گفته است که آنحضرت را معتمد مسموم ساخت .

و طبرسی در علام الوری مطابق صاحب کشف الغمه نگارش میدهد .

و در زینة المجالس مینویسد بروایت شیعه آنحضرت را معتضد بن متوکل زهر داد.

مسعودی در مروج الذهب می نویسد گفته اند آنحضرت مسموماً بدیگر جهان روی آورد.

و در جنازه آنحضرت شنیدند کنیز کی میگوید ماذا لقینا فی یوم الاثنین قدیماً و جدیداً چه بلیات و مصیبات دیدیم در روز دوشنبه از قدیم الایام و در این روز و ازین کلام بخر ثقیفه بنی ساعده و فتنه روزگار که تا پایان جهان برقرار

است و هر گونه آسیبی که باسلام دائمة دین و مؤمنین فرود آمد از نتایج وخیمه آن است و این روز دوشنبه وفات هادی سلام الله تعالی علیه است و هم باز مینماید که آن حضرت شهادت یافته است زیرا که اگر بمرض طبیعی و قضای حتمی الهی بوده است این کلمه را یاد نمیکرد و با آن دوشنبه ترادف نمی داد و در ذیل حمل جنازه آنحضرت باین کلمه بنحو دیگر اشارت رفت .

مجلسی اعلی الله مقامه شهادت آنحضرت را بزهر جفا بامر معتمد خلیفه عباسی مینگارد و میفرماید در ایام توقف آنحضرت در سر من رأی از متوکل و دیگر خلفاء جور و اتباع ایشان اذیتها و ستمهای بسیار بآنحضرت وارد شد .

و در ریاض الشهادة بهمین خبر اشارت کرده است و نیز می نویسد در مناقب و ابن طاوس در کتاب اقبال در دعای شهر رمضان و ضاعف العذاب علی من شرك في دمه گفته اند وهو المتوکل و این غریب است چنانکه مذکور میشود .

و صاحب بحر الجواهر نیز میگوید معتمد عباسی آنحضرت را شهید ساخت .

و در کتاب مطارح الانظار نیز باین روایت اشارت کند .

و در روضات القدس در این عبارت که می نویسد وقیل ان مشهد علی الهادی إلی آخرها که بآن گزارش نمودیم مشهود میآید که آنحضرت شهید شده است.

در تذکرة الائمة می نویسد در زمان خلافت معتز بن متوکل آنحضرت را بزهر شهید کردند و بعضی نسبت این امر را بمعتز و برخی بمنتصر میدهند .

و در بحار الانوار مینویسد معتز بآنحضرت زهر خوراند .

و نیز بخبر صاحب ریاض الشهادة که مذکور شد عنایت دارد و در بعضی دیگر کتب نیز باین معنی رفته اند.

## بیان مدت عمر حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه

در باره حیات و مدت عمر مبارك امام علي نقی هادی سلام الله تعالی علیه باختلاف رفته اند .

در بحار الانوار می نویسد وفات آنحضرت در زمان معتز بالله خلیفه و ایام روزگار سعادت آثارش چهل سال بود مگر چند روزی .

و مقام آنحضرت با پدر بزرگوارش شش سال و پنجمه و بقای آنحضرت بعد از پدر ششم گوهرش سی و سه سال و چند ماه و بروایت حافظ عبدالعزیز جنابذی چهل ساله بود .

و بروایتی که از ابن عیاش مینویسد میگوید چون سید ما ابوالحسن علي بن محمد صاحب العسکر علیه السلام ازین جهان بدیگر جهان شد چهل و یکساله بود .

و نیز بروایتی که از ارشاد میفرماید همین مقدار است و بروایتی که از مسعودی مینماید میگوید وفات ابی الحسن علیه السلام در خلافت معتز بالله روز دوشنبه چهار روز از شهر جمادی الاخر سال دویست و پنجاه و چهارم در سن چهل سالگی و بقولی چهل و دو سالگی و بروایتی کمتر ازین روی داد.

و نیز در بحار الانوار در جای دیگر روایت میکند که آنحضرت از دارفنا بگذشت و چهل سال عمر کرد .

و مسعودی میگوید بعضی گفته اند عمر مبارکش بیشتر از چهل و دو سال بود .

و در تاریخ الخمیس نیز مدت عمر مبارکش را چهل سال رقم میکند و از نگارش صاحب روضة الشهداء نیز چهل سال میداند .

وصاحب رياض الشهادة نیز بر این عقیدت است صاحب روضة الصفا هم چهل سال میداند و صاحب اعلام الوری چهل و یکسال رقم میکند بعلاوه چند ماه .

و در کافی میفرماید مدت عمر مبارکش چهل و یکسال و چند ماه یا چهل سال بنا بر روایت دیگر که در زمان ولادتش مذکور است .

ابن شهر آشوب در مناقب چهل سال و بقولی چهل و یکسال و هفت ماه مرقوم میدارد.

و در کشف الغمه چهل و یکسال و چندماه قائل است .

و هم بچهل سال الا کمتر از چند روز اشارت مینماید .

و بروایت ارشاد مفید نیز نظر دارد و در نور الابصار نیز از چهل سال یاد میکند .

و در فصول المهمة چهل سال مینگارد .

و نیز شیخ مفید در ارشاد می نویسد مدت عمر مبارکش چهل و یکسال و چند ماه بود .

و ابوعلی در رجال چهل و یکسال و چند ماه.

و در زینة المجالس بچهل سال قائل است .

و در مطارح الانظار قریب بچهل سال مینگارد و در جای دیگر چهل و دو سال کم و بیش می نویسد .

و شیخ بهاءالدین عاملی علیه الرحمة در جامع عباسی چهل و یکسال و نه ماه مسطور نموده است .

و سبط ابن جوزی در تذکرة الأئمة چهل سال می نویسد .

و محمد بن طلحه شافعی در مطالب السنول مدت عمر مبارکش را چهل سال مگر چند روزی مینویسد .

و در جلاء العیون بچهل سال و چهل و یکسال و چند ماه اشارت کرده است.

و صاحب ینابیع المودة بچهل سال اقتصار کرده است .

صاحب حبیب السیر نیز بوی اقتدا نموده است .

او در تاریخ گزیده بهمین میزان نظر دارد .

و در نور الابصار نیز بچهل سال قلم رانده است .

و در جنات الخلود چهل و دو سال و چهل و یکسال و شش ماه و چهل سال چند روز کم رقم کرده است.

و در تذکره الأئمة چهل سال یا چهل و یکسال و چند ماه گزارش رفته است.

و در دیگر کتب نیز آنچه بنظر این بنده حقیر رسیده است از آنچه نگارش یافت بیرون نرفته اند .

اکنون میگوئیم نظر باصح اقوالی که در ولادت حضرت هادی علیه السلام نمودیم که در شهر رجب سال دویست و دو از دهم یا ذی الحجه سال دویست و چهاردهم باشد و زمان وفات آنحضرت که یا اواخر ماه جمادی الآخر یا در اوایل ماه رجب سال دویست و پنجاه و چهارم باشد مدت عمر مبارکش یا چهل سال یا چهل روز یا چهل و دو سال چیزی کم تر یا چند روزی بیشتر است و این بواسطه تفاوتی است که نویسندگان در ایام ماه رجب خود در ولادت یا وفات را در ایام ماه جمادی الاخر در زمان ولادت نگاشته اند والعلم عند الله تعالی وتبارک .

در بحار الانوار از کتاب المقتضب ابن عیاش مروی است که محمد بن اسماعیل بن صالح میری رحمه الله تعالی قصیده در مردتنه مولانا ابی الحسن ثالث علیه السلام و تعزیت و تسلیت فرزند بزرگوارش ابو محمد صلوات الله علیهما گفته و اولش این است:

الأرض خوفاً زلزلت زلزالها \*\*\* و أخرجت من حجزع أثقالها

تا آنجا که میگوید :

عشرة نجوم افلت في فلکها \*\*\* و يطلع الله لنا أمثالها

بالحسن الهادي أبي محمد \*\*\* تدرك أشياع الهدى آمالها

و بعده من یرتجی طلوعه \*\*\* یظل جواب انها لأجزائها

ذو الغیبتین الطول الحق التي \*\*\* لا یقبل الله من عطاها

یا حجیح الرحمن إحدى عشرة \*\*\* الت بثنای عشرها مالها

و در این شعر یائمه یازده گانه اقرار مینماید و منتظر ظهور امام دوازدهم است و بیرون از دوازده تن را مترصد نیست و ازین معلوم میشود که نظر با خبری که از رسول خدای و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم داشته است و جمله را صادق و مصدق و عالم باخبر آتیه و اسرار الهیة و آیات غیبیة معنویة میدانسته است چنان باخبر ایشان یقین داشته و ثابت و من جانب الله تعالی میسرده است که گوئی امام دوازده که هنوز متولد نشده است نزد او حاضر است و وی بیدار همایونش نایل است و یقین میداند ظهور میفرماید و نیز صریح می شمارد که بعد از آنحضرت تا قیامت امامی دیگر نخواهد بود چنانکه بعد از پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله تا پایان دنیا پیغمبری نخواهد آمد و اگر هر کسی بعد از حضرت ادعای نبوت نماید باطل است هم چنین اگر بعد ظهور حضرت خاتم الاوصیاء یا قبل از ظهور آنحضرت کسی ادعای خاتم الاوصیائی و صاحب الامر نماید باطل است و نظر باخبر رسول خدای تمام اصحاب و راویان آنحضرت و ائمه ابرار صلوات الله علیهم نثراً و نظماً متذکر ائمه اثنی عشر و ولی منتظر بوده اند اگر دارای علم یقین نبودند یا این اخبار را از حضرات صادقین نمی شنیدند و محل وثوق ایشان نبودی چگونه بر آن اعتماد و اعتقاد می ورزیدند و امام و پیشوای خود و مطاع و حکمران خود میخواندند و در این عدد بکمر و فزون تر سخن نمی کردند و معتقد نبودند و این همان یکی از ادله جامعه بر وجود آنحضرت علیه السلام است.

## بیان مدت امامت و پیشوانی امام علی نقی علیه السلام در این جهان

چنانکه برای رسالت و نبوت رسول مختار بدایت و نهایی نتوان مقرر داشت امامت و ولایت ائمه ابرار صلوات الله علیهم اجمعین آغاز و انجامی معین نمی شاید شناخت زیرا که همه نور واحد و پدید آمده نخست و مقصود الست و نور خاص الخاص ایز دمتعال و مایه نمایش ماه و سال و مقلب قلوب و مدبر اللیل و النهار و محول الحول و الاحوال و برگزیدگان یزدان بیشبه و مثال و در عین مخلوقیت مقام خلاقیت و تقرب مخصوص به پیشگاه احدیت را برتر از ما سوی دارند چه ما مخلوق خدای را بهر صفتی نام گذاریم شئونات الهیت از آن برتر و مناسب حال مخلوق را خواهد داشت و یزدان متعال آفریننده آن است و نمایش آن بوجود صادر اول و نمایش نخست خواهد بود لاجرم هرگز نمی شاید برای رسالت خاصه و ولایت مطلقه آغازی و فرجامی مشخص کرد چه همیشه آفتاب نورپاش ایزدی در تابش و نمایش و پرتوافکن است .

و البته این پرتو جلیل بر چیزی تابش می افکند و نخستین چیز و اولین تابشگاه صادر اول و نور اول و فروز اول و آیت اول و علامت اول و موجود اول و نمود اول است و این شأن و مقام بر حسب این ترتیب بوجود مسعود محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و خلفای او ائمه اطهار صلوات الله علیهم که با آنحضرت از يك نور و فروغ و اولنا محمد و اوسطنا محمد و آخرنا محمد صلی الله علیهم اختصاص و ارتباط دارد پس اگر زمان عمر یا امامت یا مدت ولایت و خلافتش نسبت باین شمس سماوات و ارضین و میادین و جهات سته نبوت و ولایت داده شود نظر بعالم ظاهر و نمایش حالت بشری این انوار ساطعه لامعه الهیه است نه بتمام کیفیات و شئونات باطنیه الهیه ایشان است و اگر بخواهیم در این مقام از مقامات ایشان و حالات



ادوار زمان و کیفیات و کمیات آن سخن سپاریم پهنه پهناور و دنباله دراز و دامانی بلند میخواهد .

بالجملة مدت امامت آنحضرت نظر باصح اقوالی که ازین پیش در جلد اول این کتاب انتخاب نمودیم وفات حضرت جواد علیه السلام روز سه شنبه پنجم شهر ذی الحجة الحرام سال دویست و بیستم یا روز دوم محرم الحرام آغاز سال دویست و بیست و یکم روی داده است و در هر ساعت و دقیقه بلکه آنی که پدر بزرگوارش حضرت جواد علیه السلام بدرود جهان فرمود پس امامت پسرش امام علی نقی علیه السلام بر حسب ظاهر این جهانی امام انام و مقتدای شهور و اعوام و پیشوای تمام موجودات و حکمران بر تمام عوالم امکان و خلیفه خداوند منان گردید و نظر باصح اقوالی که در روز وفات حضرت امام علی نقی علیه السلام یاد کردیم روز دو شنبه بیست و پنجم یا بیست و ششم جمادی الآخر سال دویست و پنجاه و چهارم است .

و اختلاف اقوالی که در میان ناقلین آثار نمودار است بواسطه این است که در روز وفات این دو امام بزرگوار مختلفاً سخن رفته است ازین است که مدت امامت امام علی نقی علیه السلام را پاره سی و سه سال و برخی سی و دو سال و پاره سی و سه سال و هفت ماه مگر چند روزی و گروهی دیگر سی و سه سال و نه ماه و جماعتی سی سال و کسری و گروهی گویند سی سال و چند ماه بخلافت عظمی و امامت کبری رسید و هشت سال با پدر بزرگوارش میزیست و بقول حمد الله مستوفی هفت سال با پدرش بگذرانید و سی سال امام بود و می گوید سی و نه سال و یازده ماه و هیجده روز عمر یافت و این تاریخ که یاد میکند با هم توافق ندارد زیرا که اگر در وفات پدرش حضرت هفت ساله بود و چون وفات کرد چهل سال دوازده روز کم از سن مبارکش بر بود لا بد مدت امامتش قریب سی و سه سال میشود و از آنطرف می نویسد حضرت جواد علیه السلام روز سه شنبه سیم رجب سال دویست و بیستم وفات کرد و امام علی نقی هفت ساله بود

وفات امام

علی نقی روز دو شنبه سوم شهر رجب سال دویست و پنجاه و چهارم روی داد در اینصورت مدت امامت سی و چهار سال میشود محققاً این اختلاف از سهو قلم کتاب است که لفظ سه شده است و قصد مصنف سی و سه سال بوده است چه شان نویسنده مثل حمد الله مستوفی اجل از آن است که در چند سطر احوال امام علیه السلام اینگونه بخطا برود و این معنی مطابق همان است که بعضی از مورخین مدت امامت سی و سه سال و چند ماه نوشته اند .

و این اختلافی هم که در مدت توقف آنحضرت در سر من رأی پدید شده است از نویسندگان است زیرا که تاریخ آنحضرت را از مدینه طیبه بسامراء ازین پیش باز نمودیم که در سال دویست و سی و سوم هجری یحیی بن هرثمه بفرمان متوکل عباسی حضرت امام علی نقی علیه السلام را از مدینه بمکه انتقال داد اما احضار نمودن متوکل آنحضرت را در سال دویست و سی و پنجم هجری بدلائل چندا نسب و مدت اقامت آن حضرت را در سر من رأی بیست سال یا اندکی کمتر و زیادتر بادلّه متقنه صحیح تر شمردیم و اینکه بعضی ده سال می نویسند بیرون از صحت می شماریم مگر اینکه در اوایل امر چند سالی بعنوان میهمانی یا توقف موقتی تغییر مکانی میشده است و مستقیماً در سر من رأی نمی گذشته است و بعد از آنکه متوکل در اقامت آنحضرت و عدم مراجعت بمدینه یک جهت شده است اقامت آنحضرت را استقامتی روی داده است ازین جهت پاره توقف آنحضرت را استقامتی روی داده است ازین جهت پاره توقف آنحضرت را ده سال دانسته اند یا سهواً کلمه عشرين سنه را عشر سنه رقم کرده اند و این يك بنظر این بنده نزدیک تر می آید و مدت توقف آنحضرت چنانکه در ذیل حرکت فرمودن بجانب سامراء اشارت رفت بیست سال و چند ماه بوده است .

و در نزهة الجلیس بیست سال و هفت ماه یاد کرده است .

وسبط ابن جوزی مدت اقامت در سر من رأی را بیست سال و نه ماه تصریح می نماید.

و اگر بصورت مکتوب متوکل باحضار آنحضرت مطابق روایت شیخ در ارشاد در سنه دویست و چهل و سوم که تاریخ آن مکتوب را رقم کرده اند باشد توقف آنحضرت ده سال و کسری خواهد بود چنانکه در ذیل آن مکتوب و توقف در این دو خبر شرحی مرقوم نمودیم و در کشف الغمه مدت امامت آنحضرت راسی و سه سال و هفت ماه چند روزی کمتر.

و بعد از این نقل روایات به نظر چنان می آید که مدت امامت آنحضرت و سه سال و هفت ماه روزی چند کمتر یا سی و نه سال اصح سایر روایات است چنانکه بر ناقدین اخبار پوشیده نخواهد ماند .

### **بیان خلفانی که با حضرت امام علی نقی علیه السلام معاصر بوده اند**

در کتب اخبار مینویسند خلفای بنی عباس که در زمان امامت حضرت امام علی نقی هادی سلام الله تعالی علیه معاصر آنحضرت بوده اند بقیت ملك و سلطنت معتصم و پس از وی مدت خلافت واثق پنج سال و هفت ماه .

و زمان خلافت متوکل چهارده سال

و مدت حکومت منتصر شش ماه .

و زمان خلافت مستعین بالله احمد بن معتصم دو سال و نه ماه .

و ایام سلطنت معتز بالله ابن متوکل هشت سال و شش ماه بود.

و این تفصیل در روایت صاحب کشف الغمه و بعضی دیگر است و ازین پیش باز نمودیم که مرگ معتصم در اوایل سال دویست و هفدهم روی داد و نزدیک هفت سال از خلافت مقارن با از منه مبارکه حضرت امام علی نقی علیه السلام بوده است و با این ترتیب مدت سی سال و کسری مدت امامت آن حضرت و معاصرین با خلفای معاصر خواهد بود و این مدت مخالف مدتی است که در مدت امامت آن امام والا

ص: 305

مقام اختیار کردیم و این اختلاف بواسطه اختلاف در ازمنه خلافت این خلفای معاصرین است.

چنانکه ازین پیش باز نمودیم که خلافت معتصم در شهر رجب سال دویست و هیجدهم و مرگ او در ربیع الاول سال دویست و بیست و هفتم .

و خلافت واثق بالله در همین روز و ماه و سال و مرگ او در ذی الحجه سال دویست و سی و دوم .

و خلافت متوکل علی الله در همین روز و مرگ او در ماه شوال سال دویست و چهل و هفتم .

و خلافت منتصر بالله در همین روز و ماه و سال و مرگ او در ربیع الاخر همین سال .

و خلافت مستعین منتصر بالله در همان زمان مرگ منتصر و هلاکت او در شوال سال دویست و پنجاه و دوم و عزل او از خلافت در اول سال دویست و پنجاه و یکم و بیعت با معتز بالله در همان زمان اتفاق افتاد .

و قتل معتز بالله در شهر شعبان سال دویست و پنجاه و پنجم روی داده است و وفات حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه یکسال و کسری قبل از هلاک معتز بالله میباید و با این شرح و بیان مشهود افتاد که مدت امامت آنحضرت .

و اینکه ابن شهر آشوب یا بعضی دیگر می نویسند که در آخر ملک معتمد آنحضرت وفات کرد و معتمد آنحضرت را مسموم ساخت با تواریخ معتبره که در اینجا یاد کردیم موافق نیست زیرا که بعد از هلاکت معتز بالله عباسی مهتدی بالله خلیفه شده است و بعد از خلع مهتدی در شهر رجب سال دویست و پنجاه و ششم معتمد بالله بخلافت نشسته است و قریب بیست و چهار سال ایام خلافتش امتداد یافته است .

و عجب این است که می نویسند در آخر ملک معتمد آن حضرت شهید

شد و مرگ معتمد در سال دویست و شصت و نهم اتفاق افتاده است و اگر چنین باشد بایستی مدت عمر آنحضرت قریب شصت سال و زمان امامتش قریب پنجاه سال باشد و این صورت با صورت موالید و ایام حیات و ازمنه خلافت ائمه هدی سلام الله علیهم بهیچوجه موافق نخواهد بود زیرا که زمان غیبت امام عجل الله تعالی فرجه در زمان خلافت معتمد بالله است چنانکه با توفیقات یزدانی و تأییدات ولی حضرت سبحانی در جای خود مذکور آید.

و غریب این است که صاحب مناقب اسامی همان خلفا را که صاحب کشف الغمه یاد کرده است یاد میکند و معتز بالله را نام میبرد و بدون اینکه از مهتدی خلیفه مذکور اسمی برد می گوید در آخر ملک معتمد آنحضرت شهید شد اما سایر محدثین می نویسند در پایان حکومت معتز بالله آنحضرت شهید شد و مدت خلافت خلفای معاصر را بترتیب نگارش صاحب کشف الغمه روایت میکند.

و معتمد خلیفه حضرت امام حسن عسکری را مسموم نموده است و عجب این است که می نویسند متوکل در خون آنحضرت شریک بوده با اینکه متوکل چند سال قبل از آنحضرت کشته شد و پس از وی منتصر و مستعین بخلافت بنشستند آنگاه نوبت بمعترز بالله رسید.

و نیز از صاحب روضة الصفا مورخ نامداری بعید است که می نویسد وفات امام هادی علیه السلام در ایام خلافت منتصر پسر متوکل در روز دوشنبه از اواخر جمادی الاخر سال دویست و پنجاه و چهارم روی داد تصریح میکند به پسر متوکل و خودش در ذیل احوال معتز و خلع او می نویسد در سال دویست و پنجاه و چهارم که وفات حضرت هادی علیه السلام را در همین سال رقم کرده بغاء از سر من رأی بیرون آمده بجانب موصل رفت و با اشاره معتز بالله بقتل رسید .

و در همان سال معتز بالله نیز مخلوع و مقتول گشت .

با اینکه قضیه معتز در پنجاه و پنجم است چنانکه مذکور آید و اغلب

این سهوها از قلم نساخ است چه بسیار دیده ام که معتز بالله را معتز بالله بعلاوه دال نوشته اند و بعضی را گمان رفته است که معتضد است و در املا غلط افتاده و گاهی معتز را با معتمد فرق نگذاشته اند و گاهی معتز د را معتمد انگاشت و نگاشته تا کلمه صحیح باشد و بسا از عدم علم معتز را معتمد قراءت کرده اند و سست انگاری در نگارش کلمه و صحت آن اسباب اشتباه شده است.

و وقتی از عدم توجه کامل نویسندگان در ترتیب سنین ولادت و وفات و زمان سلطنت و خلافت و امارت و امامت و عدم قبول تحمل زحمت و مشقت آن وقناعت بنگارش کتاب و بقای فخر و نام این گونه شبهات روی داده است و هیچ بنده از بندگان و نویسندگان نمی توانند خود را از سهو و نسیان بری و منزله بدانند چه سهو و نسیان از لوازم وجود انسان است مگر کسانی را که خدای تعالی معصوم فرموده باشد و هیچ شخص را نمیرسد که در تفحص سهو و خطای دیگران باشد چه بسا باشد که چون در اعمال و ارقام خودش پژوهش رود زلل و خطا و خلل و سهای او از وی بیشتر و آوازه اش از زمین بسها رسیده باشد از قدیم فرموده اند الانسان مرکب النسیان معذلك بسا مردم بیرون از انصاف و مردمیت دیده شده اند که در هر گونه صنایع و تصانیف و فضایل امثال خود که بسی محاسن دارد و در آن عمرها بگذرانیده و متحمل مشقات و زحمات شدید گردیده و جان و تن و قوای ظاهریه و باطنیه را در آن بکاسته و مخارج در انجام صرف نموده و مدتها هدف سهام ملامت و خصومت و حسد حاسدان و عناد دشمنان گردیده است چون در آن بنگرند جز در صدد عیب جوئی نیستند و اگر در ضمن هزار گونه محسنات يك عیب و نقص بنگرند همان را تذکره نمایند و عامل را بملامت خسته و رنجور دارند با اینکه بخودشان رجوع شود و چیزی ظاهر نمایند هزار عیب و يك حسن دارد و بیشتر این کارها از حسد بروز نماید و حسد بردن هم برای آن است که خود چرا از اتیان بمانندش عاجز و قاصر است و گاهی حسد شدت گیرد و چنین گوید چرا این شخص می تواند چنین هنری آشکار کند و بیادگار گذارد و خلق

را مستفیض کند و خود را بلند نام نماید و گاهی بلا رویه و علت بعیب جوئی پردازد و سببش را خودش نمی داند و بعد از آن پشیمان شود و گاهی از علم و بصیرت به پژوهش و نکوهش پردازد و ممیز محاسن و معایب نباشد .

و گاهی میشود که چون خود را رئیس و بزرگ و پیشوا و مقتدای قوم میدانند متوقع است که هر گونه اثر محمود و نمایشی مسعود و مقامی بلند و نامی ارجمند باشد بدو منسوب باشد و چون در دیگری که از وی فرودتر یا کوچکتر است این مقام حاصل شد زبان بتحقیر و تزییع آن بر کشد و این حال را پاره از حیث غیرت می شمارند اما بر حسب باطن از حسد و دنائت و فطرت است و وقتی برای طمع مال و شان و عزت است که آن کس نیز میتواند از عهده این کار برآید و چون از دیگری نمایشی گرفت بنکوهش می پردازد تا از خود او خواستار چنان کار شوند و آن منافع بدو راجع گردد و گاه می شود که از کمال مهر و حفادت بعیب جوئی و ملامت می پردازد و از محاسن نام نمی برد تا عامل و صانع را متنبه سازد و رفع معایب بشود و محاسن بدون معایب جلوه گر آید و موجب ارتفاع شأن و منزلت و اثر محمود او گردد چنانکه مثلاً پدر در حق پسر و مادر درباره دختر و خویشاوندان نیکو خواه در باره خویشاوند و دوستان حقیقی در حق درست صمیمی یا بزرگان عظیم الشأن در باره خدام و وزیردستان هنرمند خود اینگونه رفتار نمایند و این نوع اندک است .

و بسیار باشد که از کمال دشمنی و بد سگالی باین مقام اندر آیند و نظر جز در معایب نیندازند و بزحمتهای عیب و نقص و خطا و سهوی را در یابند و در همه جا منتشر سازند و این بسیار است چه خوب میفرماید شیخ سعدی:

چشم بد اندیش که بر کنده باد \*\*\* عیب نماید هنرت در نظر

ور هنری داری و بسیار عیب \*\*\* دوست نبیند مگر آن یک هنر

خداوند تعالی ما را ازین گونه زلات و حالات ناپسند محفوظ و بدوستی و

نیک خواهی و نیک سگالی با امثال و اقران محفوظ فرماید بالنبی و آله صلی الله علیه و آله .

ابن صباح در فصول المهمه می نویسد معاصر آنحضرت واثق بالله و متوکل علی الله و پس از متوکل پسرش منتصر و بعد از منتصر بالله برادر زاده متوکل علی الله خلیفه مستعین خلیفه بود.

و از معتصم و معتز نام نمی برد با اینکه در نگارش وفات حضرت هادی علیه السلام بنام معتصم بالله و معتز بالله و شهادت آنحضرت در پایان سلطنت معتز اشارت میکند.

و در زینة المجالس میگوید معتضد بن متوکل آن حضرت را زهر داد و است مقصود معتز بن متوکل است و کاتب سهو کرده است .

و ازین گونه توضیحات معلوم میشود که در سایر مطالب نیز چه سهوها رفته و ناقلین اخبار را چه تفحصهای کامل و زحمات بسیار در تفقد سوانح و وقایع روزگار و انتخاب اخبار صحیحه لازم است تا دچار عیب و شنار و ملامت و عار نشوند و آنچه با هزاران زحمت بیادگار می گذارند موجب پشیمانی نگردد .

### **بیان اسامی ازواج و اولاد حضرت امام علی نقی علیه السلام والصلوة**

در جنات الخلود می نویسد آنحضرت را زنان نکاحی هیچ نبود زیرا که بر حسب تقیه اراده مکث و توقف در مکانی معین و مسکنی مالوف نبود و اکثر اوقات آنحضرت بمسافرت میگذشت و مدتهای مدید بر حسب احضار خلیفه جای در سر من رأی داشت .

و میگوید بروایت صاحب کشف الغمه ده سال و چند ماه در سر من رأی بگذرانید و سرو سامانی که میبایست نداشت و در عرض روزگار شرافت آثار

ص: 310



همایونش يك كنيز خاص را متصرف شده كه فرزندان آنحضرت از آن كنيز عصمت قرين پديدار آمدند.

راقم حروف گوید: ازین خبر معلوم میشود كه چنانكه اشارت كردیم سبب اینکه بعضی مدت اقامت آنحضرت را ده سال و چند ماه و برخی بیست سال و كسری نگاشته اند چیست و ظلم و جور و قهاریت خلفای جور تا چه اندازه بوده است كه مجال عقد و ازدواج نمی دادند.

در بحار الانوار می فرماید آنحضرت را جز یكتن سر به زوجه نبود .

تسری بمعنی سریت گرفتن كنيزك میباشد و سریه بضم سین مهمله و تشدید راء مهمله كنيزك برای فراش است جمع آن سراری است شاید آن جاریه كه در جنازه آن حضرت میگفت ماذا لقینا من یوم الاثنین قدیماً و حدیثاً چنانكه مسطور شد همین كنيزك بوده است.

و اما اولاد امجاد حضرت امام علی نقی هادی علیهم السلام چنانكه در كتب اخبار و سیر نوشته اند پنج تن باشد چهار تا پسر و یك نفر دختر اما پسران او اول حضرت ولی سر وعلن و پیشوای كل زمن جناب ابی محمد امام حسن است كه بعد از پدر بزرگوارش بر تبت امامت و منزلت خلافت نامدار گشت .

و دیگر حسین بن علی هادی .

و دیگر محمد و جعفر كذاب است كه ملقب بكذاب شد.

و دختر آنحضرت علیه و بروایتی عالیه و بقولی عایشه میباشد .

و در بحر الجواهر نام آن دختر را عایشه رقم کرده است .

در ریاض الشهداء مسطور است كه حضرت امام علی نقی علیه السلام فرزند خود سید محمد مكنی با بی جعفر را نخست دوست میداشت و آن سیدی جلیل القدر ونبیل المقام وجمیل الفضائل بود و این سید بر حسب سن از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام برادرش اكبر بود و بسبب این مهر و این مهتری شیعیان را اعتقاد بر

آن میرفت که سید محمد بعد از وفات پدر بزرگوارش علیه السلام امام است تا گاهی که در زمان زندگی پدر بلند گوهرش وفات یافت و آن خیالات از میان برخاست و این مطلب بدیهی است که اگر خدای تعالی بر امامیت او مشیت مینهاد تا امام نمی گشت و تکالیف و شؤنات امامیه را بجای نمی آورد نمیبرد اگر چه تا قیامت باشد چنانکه در حق حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه همین حال است چنانکه در اخبار وارد است که اگر از تمام ایام روزگار یکروز باقی بماند خداوند تعالی آن روز را در از گرداند تا حضرت صاحب علیه السلام ظهور فرماید و اینکه سید محمد زود تر وفات کرد يك سببش همین بود که بعد از حضرت هادی صلوات الله علیه بر جای نماند تا موجب فتنه و اندیشه‌های گوناگون جماعت شیعه شود و ازین پیش در ذیل کتاب احوال حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه مرقوم شد که شیعیان بواسطه کثرت محبت حضرت صادق علیه السلام با فرزندش اسماعیل چنان می پنداشتند که وی خلیفه حضرت صادق و امام خواهد بود و اسمعیل در زمان حضرت صادق صلوات الله علیه و آله وفات نمود و شرح مبسوط مذکور نمودیم.

بالجمله یکی از جهاتی که آنحضرت را صادق نامیدند این بود که جعفر نامی از پشت پنجم یا چهارم آنحضرت می آید که او را جعفر کذاب خواهند گفت و بدروغ ادعای امامت خواهد کرد ازین روی این حضرت را جعفر صادق نام نهادند تا از جعفر کذاب ممتاز باشد و ازین جعفر بسی اعمال ناشایست ظاهر میشد و یکی از آن اسباب عمده غیبت امام عصر صلوات الله علیه میباشد .

در بحار الانوار از فاطمه دختر هشتم مروی است که گفت در آن هنگام که جعفر متولد شد در سرای حضرت ابی الحسن علیه السلام حضور داشتم و نگران مردم سرای شدم که بمولود تازه مسرور شدند و اثر بشاشت و مسروری در آن حضرت ندیدم و عرض کردم یا سیدی چیست مرا که ترا مسرور نمی بینم فرمود هونی عليك فسیظل به خلق کثیر این امر را خوار و خوارمایه بر خود بشمار چه زود باشد

که گروهی بسیار بسبب او بگمراهی و ضلالت دچار گردند .

و هم در بحار از کتاب کافی از صالح بن محمد بن عبدالله بن محمد بن زیاد از مادرش فاطمه دختر محمد بن هشتم معروف بابن سبانه این خبر مسطور است و میگوید امام علی نقی علیه السلام در جواب من فرمود یهون عليك امره فانه سیظل خلقاً كثيراً .

و نیز در بحار الانوار در باب احوال اولاد امجاد حضرت هادی علیه السلام مروی است که اسحق بن یعقوب گفت از محمد بن عثمان عمری که از وکلای حضرت صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه بود خواستار شدم که عریضه را که مشتمل بر چند مسئله بود و از حضرتش پرسش کرده بودم بحضور مبارکش تقدیم نماید و این مسائلی بود که مرا به تشکیک افکنده بود پس بخط مبارک مولای ما صاحب الزمان صلوات الله تعالی علیه توقیعی رفع شرف ورود داد اما ما سئلت عنه أرشدك الله وثبتك من أمر المکتونن من أهل بیتنا و بنی عمنا فأعلم أنه ليس بين الله عز وجل وبين أهل قرابة و من انكرني فليس مني وسبيله سبيل ابن نوح و أما سبيل عمي جعفر و ولده فسبيل اخوة يوسف عليه السلام.

اما آنچه سؤال نمودی از آن خداوندت براه راست راهنمای باشد و در امور دینیة ثابت و پایدار بدارد از امر جماعت منکران از اهل بیت ما و بنی عم ما یعنی از حال آنانکه از اهل بیت ما میباشند و منکر من هستند پس دانسته باشی که در میان خداوند عز و جل و بین احدی خویشاوندی نیست و هر کس منکر من باشد از من نیست و راه و سبیل و پیشه او همان راه پسر نوح است و اما سبیل و طریقه عم من جعفر و اولاد او همان راه برادران یوسف علیه السلام است .

معلوم باد که ازین کلام مبارك باز نماید که هر کس منکر ولایت و بقاء و یا حیات حضرت امام حی غایب منتظر صاحب الأمر عجل الله تعالی باشد از هر سلسله و هر طایفه اگر چه اولاد بلاوصل امام باشد بچیزی شمرده نمی شود و

در شمار اهل و ذریه به شمر در نمی آید چنانکه کنعان پسر نوح علیه السلام لیس من اهلك خطاب خدای تعالی رسید چه خدای تعالی تا کسی مراعات دین مبین را ننماید او را صالح و عمل صالح نمیخواند و حضرت خاتم الاوصیاء علیه السلام حافظ دین خدای و رسول راهنمای و هر کس منکر وی شود منکر فرمان و احکام دین مبین است پس منکر آنحضرت منکر خدای است و عمل غیر صالح است و اینکه میفرماید عم من جعفر و اولاد او در سبیل برادران یوسف علیه السلام هستند چنان در ظاهر مینماید که در پایان روزگار عاقبتش بخیر مقرون آید و بولایت و امامت حضرت صاحب الزمان معترف و بدولت ایمان برخوردار و از اقوال سابقه پشیمان و توبه او مقبول و آمرزیده آید چنانکه پایان حال اولاد یعقوب علیه السلام بهمین حال مقرون گردید واللہ تعالی اعلم .

و هم در بحار الانوار و جز آن از ابو حمزه ثمالی رحمه الله علیه از ابو خالد کابلی مسطور است که گفت از حضرت علی بن الحسین امام زین العابدین صلوات الله علیه پرسیدم که بعد از تو امام و حجت کیست فرمود پسر محمد است و نام او در توره است نامش باقر است بیقر البقر بقرأ هو الحجة والامام بعدی و بعد از محمد پسرش جعفر است و نام او نزد اهل آسمان صادق است .

ابو خالد میگوید عرض کردم ای سید من چگونه است که نام وی صادق است با اینکه شما همگی صادق و راست گوی هستید فرمود حدیث کرد پدرم از پدرش که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود چون پسر محمد بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب او را صادق بنامید چه خامس از فرزندان او که او را جعفر نامیده ادعای امامت کند اجترأ علی الله وکذباً علیه فهو عند الله جعفر الکذاب المفتری علی الله المدعی لما لیس له باهل المخالف علی آیه و الحاسد لأخیه ذلك یکشف من الله عند غیبة ولی الله .

این ادعا را از روی جرات و جسارت در حضرت یزدان و دروغ بستن بر خدای نماید و او در حضرت خدای جعفر کذاب و مفتری بر خدای و مدعی بر

آنچیزی است که اهل و شایسته آن نیست و مخالف با پدرش و حاسد بر برادرش هست ذلك الذي يكشف من الله عند غيبة ولي الله .

پس حضرت علي بن الحسين عليهم السلام بگریست گریستنی شدید آنگاه فرمود کانی بجعفر الکذاب وقد حمل طاغية زمانه علی تفتیش أمر ولی الله والمغيب في حفظ والتوكيل مجرم اییه جهلاً منه بولادته و حرجاً علی قتله ان ظفر به طمعاً في ميراث أبيه حتى يأخذه بغير حقه .

گویا من نگران جعفر کذاب هستم که طاغیة زمان خود را باز میدارد که در تفتیش کار و قتل ولی خدا و پوشیده در حفظ و حراست خدا و توكيل بجرم پدر بزرگوار خویش بواسطه اینکه بولادت ولی خدا دانا نیست و بعلت حرصی که بر قتل آنحضرت دارد اگر دست بد و یا بد بسبب طمع در میراث پدر بزرگوارش علیه السلام تا بدون حق خودش مأخوذ بدارد و این خبر در ذیل احوال حضرت سجاد علیه السلام مذکور شد و انشاء الله تعالی در ذیل کتاب احوال امام عصر عجل الله تعالی فرجه مسطور خواهد شد .

و هم در بحار از سعد بن عبدالله اشعری از شیخ صدوق احمد بن اسحق این سعد اشعری رحمه الله علیه روایت میکند که یکتن از اصحاب او بدو آمد و او را بیآگاهانید که جعفر بن علي علیه السلام مکتوبی بدو نگاشته است و خود را بدو شناسانیده و او را آگاهی داده است که بعد از برادرش امام حسن عسکری علیه السلام قیم است یعنی قائم بامر امامت اوست و اینکه علم حلال و حرام و آنچه بیان حاجت است از تمامت علوم عالم است احمد بن اسحق می گوید چون این مکتوب را قراءت کردم عربضه بحضور ولایت دستور حضرت صاحب الزمان معروق و مکتوب جعفر کذاب را ملفوف ساختم و جواب از آن پیشگاه مستطاب بدینگونه بیرون آمد .

بسم الله الرحمن الرحيم أما في كتابك آهالك الله و الكتاب الذي درجة

و احاطت علمي بما تضمنه على اختلاف الفاظه وتكرر الخطاء فيه ولو تدبرته لوقفت على بعض ما وقفت عليه منه و الحمد لله رب العالمين حمداً لا شريك له على احسانه الينا وفضله علينا ابي الله عز وجل للحق إلا تماماً و للباطل إلا زهوقاً و هو شاهد على بما أذكره ولي عليكم بما أقوله إذا اجتمعنا بيوم لا- ريب فيه و سئلتنا عما نحن فيه مختلفون و انه لم يجعل لصاحب الكتاب على المكتوب إليه ولا عليك ولا على أحد من الخلق جميعاً امامة مفترضة ولا طاعة ولا ذمة و ساين لكم حملة تكتفون بها إن شاء الله يا هذا يرحمك الله إن الله تعالى لم يخلق الخلق عبثاً ولا- امهلهم سدى بل خلقهم بقدرته و جعل لهم أسماعاً أبصاراً وقلوباً و ألباباً ثم بعث إليهم النبيين عليهم السلام مبشرين و منذرين يأمرونهم بطاعته و ينهونهم عن معصيته و يعرفونهم ما جهلوه من أمر خالقهم و دينهم و أنزل عليهم كتاباً و بعث إليهم ملائكة و بأين بينهم و بين من بعثهم إليهم بالفضل الذي لهم عليهم و ما اتاهم من الدلائل الظاهرة و البراهين الباهرة و الايات الغالية

فمنهم من جعل عليه النار برداً و سلاماً و أتخذة خليلاً .

و منهم من كلمه تكليماً و جعل عصاه ثعباً مبيناً .

و منهم من أحى الموتى باذن الله و أبرء الأكمه و الأبرص باذن .

و منهم علمه منطق الطير و أوتى من كل شيء .

ثم بعث محمداً رحمة للعالمين و تتم به نعمته و ختم به أنبيائه و رسله إلى الناس كافة و أظهر من صدقه ما ظهر و بين عن آياته و علاماته ما بين ثم قبضه حميداً فقيداً سعيداً و جعل الأمر من بعده إلى أخيه و ابن عمه و وصيه و وارثه علي بن أبي طالب عليه السلام ثم إلى الأوصياء من ولده واحداً بعد واحد أحيا بهم دينه و أتم بهم نوره و جعل بينهم و بين اخوتهم و بني عمهم و الادنين فالادنين من ذوى أرحامهم فرقاً بيناً تعرف به الحجة من المحجوج و الامام من المأموم بان عصمهم من الذنوب و براهم من العيوب و طهرهم من الدنس و نزههم من

اللبس وجعلهم خزان علم ونستودع حكمة وموضع سره وأيدهم بالدلائل ولولا ذلك لكان الناس على سواء ولادعى أمر الله عز وجل كل واحد ولما عرف الحق من الباطل ولا العلم من الجهل وقد ادعى هذا المبطل المدعى على الله الكذب ولا أدري بأية حاله هي له رجاء أن يتم دعواه الفقه في دين الله فوالله لا يعرف حالاً - من حرام ولا - يعرف بين خطاء وصواب أم بعلم فما يعلم حقاً من باطل ولا محكماً من متشابه ولا يعرف عدا هلوه ووقتها أم فالله شهيد تركه لصلوة الفرض أربعين يوماً يزعم ذلك لطلب الشعبة و لعله خبره تأدى اليكم وهاتيك ظروف مشكوة منصوبه و آثار عصيانه الله عز وجل قائمة أم باية فليات بها أم بحجة فليلقمها أم بدلالة فليذكرها قال الله عز وجل " في كتابه العزيز بسم الله الرحمن الرحيم حم تنزيل الكتاب من الله العزيز الحكيم ما خلقنا السموات والأرض وما بينهما إلا بالحق وأجل مسمى والذين كفروا مما أنذروا معرضون قل افرائتهم ما تدعون من دون الله أروني ماذا خلقوا من الأرض أم لهم شرك في السموات ايتوني بكتاب من قبل هذا أو آتية من العلم ان كنتم صادقين ومن اضل ممن يدعو من دون الله من لا يستجيب له إلى يوم القيامة وهم عن دعائهم غافلون وإذا حشر الناس كانوا لهم أعداء وكانوا بعبادتهم كافرين فألتمس تولي الله توفيقك من هذا الظالم ما ذكرت لك وامتحنه وأسأله آية من كتاب الله يفسرها أو صلوة يبين حدودها وما يجب فيها لتعلم حاله ومقداره ويظهر لك عواره ونقصانه والله حييه حفظ الله الحق على أهله وأقره في مستقره وقد أبى الله عز وجل أن تكون الأمانة في أخوين بعد الحسن والحسين عليهما السلام وإذا أذن الله لنا في القول ظهر الحق واضمحل الباطل وانحر عنكم وإلى الله أرغب الكفاية وجميل الصنع والولاية وحسبنا الله ونعم الوكيل وصلى الله على محمد وآله .

بنام خداوند آمرزنده مهربان همانا مكتوب تو كه خداوندت باقى بدارد و آن مكتوبى كه مندرج در آن بود و شناسائى و معرفت من بآنچه متضمن آن

بود بعلاوه بر اختلاف الفاظ آن و تکرار خطای در آن بمن رسید و اگر تو نیک در آن مکتوب جعفر نگران شوی واقف می شوی برپاره که واقف شده بر آن از وی و حمد و سپاس خاص پروردگار بی شریک و انباز است که ما را بفضل و احسان خود مخصوص داشت و خداوند عز و جل ابا و امتناع دارد جز اینکه حق را بدرجه اکمال و اتمام برساند و جز اینکه باطل را بر طرف و زاهق فرماید و خداوند بر آنچه شما را مذکور میدارم شاهد و گواه است و ولی بر شماست آنچه من میگویم در روزیکه آن روزیکه ما را جمع می نماید و هیچ شک و ریبی در فرارسیدن آن روز نیست و آن هنگام خدای تعالی سؤال میفرماید از آنچه ما در آن اختلاف نمودیم و اینکه برای صاحب این کتاب یعنی جعفر بر آنکس که بدو مکتوب نموده و نه بر توونه براحدی از تمامت این مخلوق امامت مفترضه طاعت و نه ذمت و عهدهی است یعنی شماها و جمله مخلوق را بدعوت بیهوده جعفر توجهی و عنایتی واجب و اطاعت امر و نهی او برگردن نیست و زود است که برای شما جمله را و مسائلی را روشن نمایم تا بخواست خدا بهمان اکتفا جوئید و بتدلیس و تلبیس دیگران دچار نشوید ایمرد خداوندت رحمت فرماید بدرستیکه خدای تعالی این مخلوق را بعث و بازی و بیهوده نیافریده است و مهمل و بدون مسئولیت نگذاشته است بلکه ایشان را بدست قدرت خود بیافرید و مرایشان را گوشها و چشمها و دلهای و عقلها عطا فرموده است یعنی آنچه شأن متکلف است برخوردار فرموده است پس از آن گروه پیغمبران را بایشان برای بشارت و اندرز و بیم و امید مبعوث گردانیده و این گروه انبیا مخلوق خدا را بطاعت خدای امر و از معصیت خدای نهی کنند و در شناسائی حضرت پروردگار و خالق خودشان و دین و آئین خودشان که بآن جاهل بودند راه نمایی فرمایند و بر این جماعت مخلوق کتاب یزدانی نازل و فرشتگان که بجانی مبعوث فرمود و در میان ایشان و میان آنکس که آنان را باینان انگیزش داد بآن فضل و فزونی که قرارداد آن را برابر ایشان بر ایشان مباین گردانید .



و هم چنین آن دلائل ظاهره و براهین باهره و آیات غالبه که خدای بایشان آورد که عبارت از پیغمبران عظام باشد و این گروه انبیاء علیهم السلام کسی است که آتش نمرود را بر وی سرد و سلام گردانید و او را خلیل خود فرمود اتخذ الله إبراهيم خلیلاً .

و از جمله این انبیا کسی است که خدای با او تکلم نمود و کلم الله موسی تکلیما و عصای او را اژدهای آشکار ساخت فلما القی عصاه فاذا هی ثعبان مبین .

و از جمله این انبیاء بزرگوار کسی است که مردگان را زنده کرد با امر خدای و کورمادزاد و مبروص را و سپس را شفا داد باذن خدای تعالی .

چنانکه در قصه عیسی بن مریم علیهما السلام وارد است و إذ تحى الموتى باذن إلی آخرها .

و از جمله ایشان کسی است که خداوند زبان مرغان را بیاموخت و ازهر چیزی بدو عنایت فرمود یعنی حضرت سلیمان علیه السلام.

پس از این انبیاء عظام علیهم السلام خداوند تبارک و تعالی محمد صلی الله علیه و آله را رحمة للعالمین بر انگیخت و نعمت خود را بوجود مبارکش با تمام رسانید و او را خاتم الأنبیاء گردانید و نبوت را با و ختم نمود و او را بکافه ناس و عموم مردمان رسالت داد و ظاهر ساخت از صدق و راستی او آنچه را که ظاهر نمود و آشکار گردانید از آیات و علامات آن حضرت صلی الله علیه و آله آنچه را آشکار گردانید و از آن پس آنحضرت را در حالتیکه حمید و فقید و سعید بود روح مبارکش بدست قدرت خود قبض فرمود و امور دینی را بعد از آن حضرت با برادر و پسرعم آنحضرت و وصی و وارث آنحضرت علی بن ابیطالب صلوات الله علیه و بعد از امیر المؤمنین با اوصیای مرضیین آنحضرت که از فرزندان آنحضرت یکی بعد از دیگری مقرر فرمود احیای دین خود را بوجود ایشان و اتمام نور خود را بآن انوار مبارکه تمام گردانید.

و در میان این اوصیای عظام و ائمه کرام علیهم السلام و میان برادران ایشان و بنی عم ایشان و اقارب و نزدیکان ایشان بر حسب ترتیب الاقرب فالاقرب و نزدیکتر که از ذوی ارحام و خویشاوندان ایشان هستند فرقی بین و جدائی آشکار گذاشت تا باین سبب حجة از محجوج و امام از ماموم شناخته آید و این فرق و امتیاز در میان ایشان از آن است که خدای تعالی این جماعت ائمه هدی سلام الله علیهم را از هر گونه گناهی گونه گناهی معصوم و از تمامت معایب مبری و از هر پلیدی و دنسی مطهر و از هر نوع لیس و شبهتی منزه فرمود و این گروه ائمه را خازنان علم خود و ودیعت گاه حکمت و نهان گاه پوشیده خود گردانید و ایشانرا بدلائل ساطعه مؤید فرمود و اگر این فواضل و شؤنات و فضایل و کمالات و دلایل و علامات و مراتب و بینات و معالی و معجزات خاصه امامت و وصایت و خلافت و ولایت و امارت در کار نبود و پیشوایان دین و خلفای سید المرسلین را باین محامد اوصاف و محاسن شیم بر طبقات امم تفوق و تقدم نمیداد و موضع اسرار الهی و مستودع حکم نامتناهی و خزنه علوم ربانی نمی بودند بایستی تمامت مردمان از هر صنف و هر طبقه در تمام مراتب با هم یکسان باشند و هر یکی خود را صاحب امر خدا و پیشوای ماسوی شمارد و با این حال حق از باطل شناخته نمی گشت و علم از جهل و دانش از نادانی همانا این شخص مبطل مدعی یعنی جعفر بر خدای تعالی کذب بسته و بآنچه ادعا کرده است بدروغ خبر داده است .

نمی دانم بکدام حالتی که وی بدان اندر است امید است که دعوی خود را با تمام رساند آیا بفقہ و دانشمندی است که در دین خدا و احکام آئین دارد پس بخدای سوگند است هیچ حلالی را از حرامی نمی شناسد و تمیز نمی گذارد و در میان خطاء و صواب فرق نمی نهد و امیدواری او بعلم و دانش است همانا حق را از باطل و محکم را از متشابه دانا نیست و حد نماز و وقت آنرا عارف نمی باشد یا این دعوی و دین داری او بحکم ورع و تقوی و پرهیزگاری از حضرت باری است پس خداوند آگاه است که چهل روز نماز فرض و واجب را بجای نگذاشت گمان می کند

این کار را در طلب شعبده و نیرنگ و فریب دادن بندگان خدای میسپارد و شاید خبر او بشما برسد و می بینی ظروف مسکریه یعنی ظروف خمر و آنچه مستی می آورد در منزل و محفل او بیای و حاضر و آثار و علامات گناه کاری او در حضرت باری ایستاده و موجود است یا این دعوی و تمنای باطل او مستند بآیتی است پس آن را بنماید و بیاورد یا بدستگیری حجتی است آن حجت را اقامت دهد یا بدلالیت و معجزه و کرامتی است پس مذکور نماید و یاد کند آنرا خداوند عز و جل در کتاب عزیز و قرآن کریم خود میفرماید فرستادن این کتاب فرستادنی است از حضرت پروردگار غالب حکیم مصاب در هر کار و گفتار نیافریدیم آسمانها و زمینها را و آنچه از اصناف مکونات و انواع مخلوقات را مگر بحق و راستی و درستی و معلل بفرض صحیح که بمقتضای حکمت و معدلت است نه از روی عبث و بطالت که عبارت از تعبد عبید است بامر و نهی و مجازات ایشان بر وفق اعمال ایشان در دیگر جهان و این کلام حکمت نظام بر وجود صانع حکیم و خالق علیم دلالت و بر بعث عباد و ظهور مجازات و آن جنت نعیم و آتش جحیم است اشارت دارد و نیافریدیم انسان را مگر متلقس بتقدیر زمانی مقرر و نام برده شده و معین گردیده و آن روز قیامت است که تمام آفریدگان بآن پایان گیرند یا مگر بتقدیر اجل هر يك از ایشان و جمله اشیاء که عبارت از آخر مدت و پایان زمان زندگانی و بقای هر يك از آنها است و آنانکه بنشانه آخرت کافر شدند و تصدیق نکردند آن نشانه را از آنچه بیم یافته شدند از احوال و هیبت آنروز روی گردانند گانند یعنی در وقوع آن تفکر نمی کنند تا مستعد و مهیای آنروز شوند بگو ای محمد این کافران را که منکر روز بر انگیزش هستند و انکار نشر را مینمایند آیا در خود می بینید و در خود می یابید آن چیزی را که می پرستید بیرون از خدای با من باز نمائید که این معبودهای شما چه آفریده اند از زمین و اجزای آن یا ایشانرا شرکتی است با خدای تعالی در آفریدن آسمانها یعنی خبر دهید مرا از حال خدایان خود بعد از تأمل نمودن شما در کار ایشان که آیا ایشان

را در آفرینش چیزی از اشیاء عالم مدخلی هست تا بآن سبب مستحق عبادت شوند و تخصیص انکار شراکت در آسمانها برای رفع توهم آن است که وسایط شرکتی باشد در ایجاد حوادث سفلیته و چون ظاهر است که ایشان عاجز مطلق هستند در آفریدن آن و هیچ تصرفی در آسمان و زمین ندارند پس چرا ایشانرا در پرستش با خدا شریک میسازند .

بنده حقیر عباسقلی سپهر عرضه میدارد نکته ظریف در این جا در خاطر فاتر قاصر خطور مینماید نه آنکه تفسیر برای شمارند نعوذ بالله تعالی من هذا الخطر الأكبر .

و آن این است که خدای تعالی بواسطه صفات و آثار الوهیت که عبارت خلقت اشیاء موجودات و مکونات و عظمت و کبریا و بقاء قدرت و غیرها شایسته عبادت و معبودیت است پس هر کس یا هر چیزی را معبود شمارند و خود دارای این شأن و مقام نباشد بلکه خالق کل او را از عدم بوجود رساند و بعد از مدتی معلوم باجل محتوم دچار و فانی و در نهایت انکسار و اقتصار و ذلت و ضعف و عجز و بیچارگی باشد شایسته عبادت نخواهد بود بلکه جماعت عباد در پرستش او جز خسارت دنیا و آخرت و تضییع اوقات و صرف کردن عمر گرامی را در تیه ضلالت و چاه سار بطالت هیچ فایده نبرند و ساخته خود را سازنده خود و عاجزی چون خود را نیرو بخشنده خود گردانید و فرضاً اگر بدیگر جهان هم معتقد نباشند بنگرند دنیای خود را بچگونه باطل و عاطل ساخته اند و خداوند تعالی محض تفضیل و ارائه طریقه راست و درست این گونه امثال و تذکار بکار می آورد و میفرماید شرط و سبب معبودیت خلاقیت است آیا ایشان را که می پرستید بنمایند چه چیز را بیافریده اند تا لیاقت معبودیت را داشته باشند و شما متمسک بآن بشوید و عمر خود را به پرستش آنها که در نهایت عجز و نیازمندی و در معرض فنا و زوال می باشند بگذرانید بعد از آن برای تنبه ایشان و تحقیر و

تذليل و تخفيف معبودها و خدایان آنها میفرماید آیا از زمین و اجزای آن چیزی بیافریده اند نه تمام زمین و اجزای آن .

بعد از آن میفرماید در آفرینش سموات شرکتی با خدا داشته اند یعنی گذشتیم از اینکه ایشانرا قدرت خلقت زمین و آسمان نیست و برای بیداری شما و بیرون شدن شما از ورطه ضلالت و جهالت و نهایت رحمت و فضل و عنایت در حق شما میفرمائیم آیا در آفرینش پاره از اجزای دست داشته اند یا در چیزی از اجزای مخلوقات علویة با خالق قادر شرکت یافته اند و چنین لیاقت و استعداد و شان و رتبت داشته اند پس بعد از آنکه بر شما مبرهن و مدلل گردید که بهیچ وجه و هیچ حیثیت نتوانند و معذک آنها را معبود خود و عمر را در این اندیشه خود باطل و فاسد و خویشتن را مسئول و معذب ابدی میگردانید بیاورید برای من کتابی که بشما آمده باشد پیش از آمدن قرآن که ناطق توحید و مبطل شرك است که در آن امر بشرك آوردن در عبادت باشد أو آثاره من العلم یا بقیتی از اثر علم یعنی خطی که برای شما از علم پیشینیان باقی مانده یا روایتی از انبیای سابقه که دلالت بنماید بلیاقت و استحقاق عبادت ایشان اگر راست گوی میباشید در آنچه دعوی می نمائید این خود الزام است بعدم آنچه بر استحقاق الوهیت ایشان دلالت نماید از ادله نقلیه بعد از الزام آنها بعدم آنچه تعرض آن باشد از حجج و براهین عقلیة یعنی چون جمیع کتب پیشین زمان و دلایل عقلیة موافق قرآن هستند در توحید یزدان و ترك شرك پس بطلان دعوی شما واضح کرد لاجرم بر شما واجب و لازم آمد که بتوحید یزدان حمید اعتراف نمائید و از شرك بیزاری جوئید و چون مشرکان با وجود ملزم شدن باین حجت بر کفر خود نپائید و اصرار نوزید چنانکه ایشان ورزیدند و کیست گمراه تر از طریق صواب و ر شد از کسیکه بخواند و پرسند بجز خدای آن را که اجابت دعوتش را نکند بفریاد او نرسد اگر چه همواره تا روز قیامت او را بخواند و بخواندن او مشغول باشد.

یعنی اگر شخص مشرک چندان طویل العمر گردد که تا قیام قیامت بپاید و یکسره معبودان خود را بخواند و پرستش آنها روزگار بگذراند و از آنها طلب حوایج نماید هرگز اثر اجابت و اغاثت بظهور نرسد و آن معبودان باطل که عبارت از بتها باشند از خواندن پرستندگان خود غافلان و بی خبران هستند چه جمادی بی شعور و از هر گونه فهم و ادراکی بی نصیب میباشند پس هر گونه معبودی که برای خود قرار بدهند از جن و انس و اصنام و کواکب و جز آن همین حکم را دارند و از شرایط معبودیت مهجور و محروم باشند و عالم بر سرایر و قادر حوایج نباشند و چون محشور گردند آدمیان آن معبودان باطل دشمن پرستندگان خود گردند و به پرستش پرستندگان ناگرویدگان و کافران گردند یعنی خداوند سبحان در روز قیامت بتها را بنطق در آورد تا با پرستندگان اوئان آغاز عداوت کنند منکر شرک مشرکان شوند و تکذیب آنها را نمایند و آنچه را که از چیزی و صنفی در دardنیا معبود خود نموده بودند با پرستندگان خود مناقضت و عداوت نمایند و با آنها ضدیت بورزند و کفار بر خلاف آنچه از ایشان گمان می بردند جز یأس و حرمان و عدم شفاعت و مودت نیابند .

بالجمله بعد از ذکر این آیات مبارک که در تویع مبارک میفرماید پس بخوان و ملتمس شو خداوندت موفق گرداند ازین ظالم آنچه را که برای تو مذکور نمودم و او را بیازمای و تفسیر آیتی از کتاب خدای را از وی پرس یا نمازی را که حدود آنرا و آنچه را که در آن واجب است مبین بگرداند تا حال و میزان علم و مقدار دانش او را بدانی و عیب و عوار و نقصانش بر تو ظاهر گردد و خداوند تعالی حسیب او است حفظ می نماید خدای حق را بر اهل حق و در مستقر خودش بر قرار میگرداند .

همانا خداوند تعالی ابا دارد که بعد از حسن و حسین سلام الله علیهما که هر دو تن برادر و امام بودند امامت در دو برادر باشد یعنی جعفر که برادر امام

حسن عسکری علیه السلام است نمی شاید امامت داشته باشد! گرچه بزهد و تقوی و فضل و علم هم بر خوردار باشد چنانکه علی بن جعفر با پاره امام زادگان که با امام دیگر برادر و دارای رتب عالیه بودند این دعوی را نمی توانشد بنمایند و نکردند تا چه برسد با مثال جعفر که مردی فاسق و فاجر و سبکسر و خمیر و طنبورچی و جز آن می باشد چه منصب امامت از جانب حضرت احدیت و ابلاغ ختمی مرتبت و نص امام سابق باید باشد و صفات و شرایط امامت با سرها در شخص امام حاضر موجود باشد هنوز نکته باریکتر از مو اینجا است نه هر که پور امام است وی امام شود .

و بعد از آن میفرماید و هر وقت خداوند تعالی ما را در قول و گفتن ماذون فرمود یعنی مشیت الهی بر ظهور ما تعلق گرفت حق ظاهر و باطل مضمحل و پوشیده ها بر شما منکشف می گردد و إلى الله ارغب في الكفايه وجميل الصنع و الولاية وحبسنا الله ونعم الوكيل .

اکنون می گوئیم هر کس از عقلا و فضلا و اعیان و نجبا و نیک نامان جهان برای اثبات امری را یکی از مردم روزگار شرایطی را مذکور نماید که باید این شخص که خود را لایق و مستعد فلان مقام عالی میدانند باید دارای فلان اوصاف حمیده و منزله از کلیه اخلاق رذیله باشد تا بتواند خود را مستحق این منزلت شمارد و اگر حالت جامعیت و مانعیت نباشد از استحقاق این اثبات خارج است چنانکه مثلاً میگویند مجتهد جامع الشرایط مسلم است حتی در سایر اعمال هم این شرط منظور است شاعر یا ناشر یا معلم اگر چه در عمل نجاری و بنائی و قنائی و طبخی و زراعت و فلاحت و امثال آنها که باشد چه بعلم و صنایع و آداب و فنون آن آگاه و از اوصافی که ضد آن و مخالف و مخرب آن باشد منزله گردد تا او را در عمل خود اوستاد و معلم زیر دستان بتوان گردانید و اگر یکی از اشخاصی را که در عمل خود استاد و عالم باشد حاضر کنند و آن شخص شرایط صحت آن کار را مذکور و آنچه مخالف صحت آن است بیان نماید تا تعریف

او جامع و مانع و کامل باشد آیا اگر در مورد امتحان و تقاضای اظهار آن علم و عمل و صنعت و عنوان شرایط آن عاجز و قاصر بماند حالت او جز طرد و منع و زجر و تخفیف و توهین و بدنامی و حرمان و هجران و سلب اعتماد و اعتبار و عزت و ذلت و سقوط از انظار نظار و حضار چه خواهد بود تا چه رسد بمقام والای امامت و رتبت مطلقه خلافت و ولایت و اختار نامه از طرف حضرت احدیت و حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله پس خوب باید تأمل و تدبر و تعقل و تفکر نمود که فرزند برومند حضرت امام حسن عسکری یعنی صاحب الأَمر و الزمان صلوات الله و سلامه علیهما که در هنگام وفات پدر بزرگوارش پنجساله یا اندکی کمتر یا بیشتر بوده است و بر حسب ظاهر سن و تقاضای روزگار و برادران از خود مهین ترچندان محکوم باظهار خلافت و ولایت نبوده است و جعفر کذاب با آن هیجان و طغیان و معاونت جماعتی از اوباش و ارذال و اشرار ناس که بواسطه مجانست و میل بمؤانست او با او همراه بلکه خلیفه عصر و اغلب اعیان زمان که ظهور حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه را از رسول خدای و ائمه هدی صلی الله علیه و آله خبر یافته بودند و مانند هزار دشنه و خنجر بر جگر ذخیره ساخته و زوال خود و خلافت خود و دودمان خود را در وجود مبارکش میشناختند و از ابرو آسمان و دریا و کوهسار دشمن و مخالف و مدعی برای آن وجود مسعود بچشم و دل و جان میخریدند و قتل و فنای آنحضرت را موجب بقای خود و دولت و سلطنت خود میدانستند و علمای ایشان نیز بهمین جهات بقای خلفای جود را برای ابقای خود و دنیای خود لازم و امرای روزگار و عمل و عمال و قضاة نیز براین عقیدت در اطفاء نور خدا که مایه تاریکی مشاغل ظلم و عدوانشان بود می کوشیدند و از بذل هر گونه مال و تحریک ارذال دریغ نمی داشتند و ادل وسیله بقای خود را در همین امر انحصار میدادند با امثال جعفر که منتسب بخاندان امامت و رسالت و فرزند حضرت عسکری و بهترین وسائل نیل بمقاصد قلبیه ایشان تا چه پایه



ناصر و معین و مددکار و یار می شدند .

چه این وسیله از تمام وسایل متصوره بهتر و برای رفع پاره عناوین مخالفین این طبقه معاندین استوارتر و مسکت تر بود تا بطوری سهل و هموار و برهانی حاضر و استوار پاره خود را در لگام و امر خود را بکام آوردند از چه روی میبایست در مقام دفع و منع برادر خود و ظهور گروهی مخالفین و معاندین دین مبین برآید و در جواب احمد بن اسحق ورد مکتوب عم خود جعفر چنان توقیعی مبسوط و محتوی بر شرایط امامت و خلافت و آیات قرآنی بر نگارد و او را بفسق و فجور و خمر و خمر و امثال این اعمال ناخجسته منسوب بدارد و در آن صغر سن باین عناوین که در خور کهن روزگاران دیرین و ائمه معصومین و حفظ آئین و اسرار رب العالمین است سخن فرماید و بگوید هر کس دارای این صفات و خصال و احوالات است مستحق امامت است و هر کس فاقد آن یا پاره آن باشد لیاقت این مقام و منزلت را ندارد و اوصاف رذیله جعفر و جهل و عدم علم و اعتنائی بادای فرایض و فسق و فجور او چنان و چنین است.

و بعد از آن میفرماید هر وقت خدای تعالی بظهور من اذن داد حق از باطل منکشف و باطل از میان میروند و کلمه حق بلند و امر حق ارجمند و پرده از روی کارها برداشته و پوشیده ها بر شما آشکار میگردد.

و بعلاوه چون پدر بزرگوارش بحضرت ذی الجلال ارسال میجوید چنانکه بخواست خدا مذکور آید و جعفر برای نماز بر جنازه آنحضرت دامن کشان و آستین افشان حاضر می شود تا کار را علامت خلافت شمارند برادر زاده اش حضرت صاحب الأمر عجل الله تعالی فرجه بیرون می آید و هم خود را میراند و بر کنار میدارد.

چنانکه در بحار الانوار در ذیل حدیثی که انشاء الله تعالی در ذیل وقایع وفات حضرت عسکری مذکور خواهد شد از ابوالادیان مذکور است که گفت در مرض الموت حضرت عسکری علیه السلام عرض کردم یا سیدی بعد از وفات تو امام

کیست فرمود هر کس بر من نماز بگذارد فهو القائم بعدی .

و چون از مداین باز شدم و خیر مرگ آنحضرت در سرای آن حضرت بلند بود در این هنگام جعفر بن علی یعنی جعفر کذاب را بر در سرای آن حضرت فراهم دیدم و جماعت شیعه را نگران شدم که برگرد جعفر فراهم شده او را تعزیت و بولایت تهنیت میبردند من بخود گفتم اگر جعفر امام باشد همانا مقام امامت بگردیده است چه من او را بشرب نبیذ و تعامره در جوسق و ملاعبه با طنبور شناخته بودم پس نزدیک شدم و تعزیت و تسلیت و تهنیت بگذاشتم و جعفر از هیچ چیز از من پرسش نکرد پس از آن حقیر شد بیرون آمد و گفت ای سید من همانا برادرت را کفن کردند برای نماز بر وی پپای شو پس جعفر بن علی داخل شد و شیعیان در اطراف او بودند و چون بسرای در آمدیم بناگاه حسن بن علی عسکری علیهما السلام را بر روی نعش خود کفن پوشیده بدیدیم پس جعفر بن علی پیش شد تا بر برادرش نماز بگذارد و چون آهنگ تکبیر نمود کودکی بیرون آمد که در چهره اش سمرتی و بشعره ققطط باسنانه یفلج پس عبای جعفر بن علی را بکشید و فرمود تأخر یاعم فأنا أحق بالصلوة علی أبي عقب باش ای عم چه من بنماز گذاشتن بر پدرم سزاوارترم جعفر کناره گرفت و چهره اش از شرمساری و اندوه ورم کرده بود و آن کودک پیش شد و بر آنحضرت نماز کرد الی آخر الخبر .

بالجمله آنحضرت در آن سن غیر بالغ بیرون می آید و عم خود را که برای نماز بر برادر بزرگوارش حاضر ساخته بودند میراند و خود را شایسته بر نماز بر جنازه چنان امام عالی مقدار روزگار میخواند و نماز میگذارد و بهمان نماز آنحضرت را دفن میکنند و نمی گویند نماز کودک چه صورت دارد و شرعاً تکلیف چیست و جعفر گریبان چاک نمیزند که این کودک پنج شش ساله بر جنازه پدرش نماز میگذارد و مرا بنماز بر برادرم راه نمی گذارد پس در اینجا چند مطلب مکشوف میشود یکی اینکه تمام شرایطی که حضرت صاحب الامر علیه السلام برای

امامت و صاحب الامر بودن مذکور نموده همه در وجود مبارکش موجود بود و آنچه را که نسبت بعم خود داد مقرون بصحت بود و هیچکس نمیدانند آنحضرت در آن سن چگونه اینگونه استیلا و اطلاع و احاطه بر حال جعفر و این چند قدرت و استطاعت و علم و فقه و سطوت و هیمنه داشت که این نوع گفتار و کردار از وی نمایش بگیرد و اگر از جانب خدای و پیغمبر و ائمه هدی صلوات الله علیهم واحداً بعد واحد منصوب و بتمام شرایط و مفاخر و مراتب و مقامات و منازل و موازین شونات خلافت و امامت و خاتمیت ممتاز نبود چگونه باین استقلال و استیلا سخن میکرد و رفتار میفرمود و اگر بغیبت و ظهور و رجعت خود چنانکه خبر داده اند بالصراحة عالم و بدرجه یقین نبود چگونه میفرمود هر وقت خدای تعالی اذن بقول بدهد حق ظاهر و باطل زاهق و چنین و چنان خواهد شد و چگونه خود را در چنان صغر سن آماده نماز جنازه شریفه امام روزگار میساخت و حضار تمکین می نمودند و اگر جماعت شیعه این دعاوی را مقرون بصدق و صحت نمیداشتند ویر و قوعش یقین نمی آوردند چگونه اقوال و افعال و احکامش را در چنان خورد سالی گردن می نهادند و باور میکردند و می پذیرفتند و تقدیم مال امام و خمس و غیرها را به پیشکاهش می نمودند و در حضرتش استفتاء می کردند و بفتوای او قانع میشدند و در احکام و مسائل دینیة و فرائض و سنن خود کلام آنحضرت را سند میگردانید و خود را در پیشگاه خدا از مسؤلیت بیرون می شمردند در این مسائل هر کس تعمق نماید و با دیده دقیق بنگرد میدانند هر يك تا چه اندازه بزرگ و محل مناظرات دقیقه و مباحثات کثیره است اگر خدای تعالی باین عبد ذلیل توفیق بدهد .

در کتاب احوال آنحضرت بسی تحقیقات و تدقیقات رشیه خواهد شد بمنه و احسانه و اینکه حضرت صاحب الأمر علیه السلام بعد از پاره بیانات مذکوره میفرماید فلا ادری بآتیه حاله هی له به آن است که بخواهد نفی علم بفرماید و بگوید نمی دانم چنانکه شان دیگران این است بلکه میخواهد از راه تعجب و اظهار جهل

وضاللت او واستعجاب از حال جعفر که همه شرایط امامت از وی مسلوب و دور و اغلب موانع این مقام عالی در وی موجود است چنین میفرماید چنانکه حضرات معصومین علیهم السلام در مصیبت امامی یا یکی از خاصان در گاه ائمه که بانواع مصایب عظیمه و بلیات بزرگ مبتلا شده است میفرمایند نمیدانیم بر کدام يك از مصائب تو بنالیم و ناله و ندبه و نوحه نمائیم آیا بفلان مصیبت یا فلان بلیت و هم در مقام تشکر از انواع نعم و آلاء کثیره خداوند تعالی میگویند ندانیم بر کدام از نعمتهای بزرگ تو سپاس گذاریم آیا بفلان نعمت یا بفلان عطیت چنانکه حضرت سجاد و صدیقه صغری زینب خاتون صلوات الله علیهما در زمین کربلا و یاد مصائب وارده بر این منوال سخن می کردند.

و در السنه سایر مردم نیز بر اینگونه تکلم متداول است و اگر کسی در همین فصل مذکور و بیانات مسطور بدقت بنگرد بر وی ثابت می شود الله اعلم حیث يجعل رسالته .

دیگر در بحار الانوار از کافی از علی بن محمد روایت میکند که گفت باع جعفر فممن باع صبیبة جعفرته کانت فی الدار یربونها فبعث بعض العلویین واعلم المشتري خیرها فقال المشتري قد طابت نفسي بردها و ان لا ازراء من ثمنها شیئاً فخذها فذهب العلوي فأعلم أهل الناحية الخبر فبعثوا إلى المشتري بأحد وأربعین دیناراً فأمروه بدفعها إلى صاحبها .

یعنی جعفر کذاب گاهی که از ممالیک ابی محمد امام حسن عسکری علیه السلام را می فروخت صبیبه از جعفر طیار رضوان الله تعالی علیه را که در سرای آنحضرت تربیت میشد بفروخت یکی از جماعت علویین چون این کردار نامشروع نا پسند جعفر را بدیدبان شخص خریدار پیام داد و او را از حال آن دختر که نسبت بجعفر میرساند و از خواتین معظمه است و نمی توان او را در معرض خرید و فروخت در آورد با خبر ساخت چون خریدار ازین کردار ناهنجار جعفر کذاب استحضار

یافت و بدانست که حره علویة وسیده آزاده را بدو فروخته است گفت سخت خرسندم که این صبیبه را رد کنم بدان شرط که آنچه در بهای وی بجعفر دادم باز ستانم و زیان نبرم اکنون این صبیبه را باز بر.

پس علوی برفت و بمردم آن ناحیه این حکایت را بگفت و آن جماعت چهل و یکدینار برای خریدار بفرستادند و بآن علوی که راوی خبر بود امر کردند که آن را بصاحبش برساند و آن صبیبه را نیز بصاحبش تسلیم کند یعنی آنکس که از آل جعفر طیار علیه السلام ولی صبیبه بود تقدیم کند .

و ازین پیش در ذیل کتاب احوال حضرت صادق سلام الله علیه و القاب شریفه آنحضرت سبقت نگارش گرفت که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود چون پسرم جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب متولد شد اور اصادق نام بگذارید فانه یسکون فی ولده سمی له یدعی الامامة بغیر حقها و یسمی کذاباً چه زود باشد که در اولاد و اعقاب او هم نامی برای او موجود شود که خود را بدون حق و لیاقت در خور امامت شمارد و کذاب نامیده گردد .

و هم در بحار مسطور است حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه را ازین روی صادق نامیدند که از آنکس که مدعی امر امامت می شود بغیر حق آن ممتاز گردد و آن مدعی جعفر بن علی امام فطحیة ثانیه است .

وازین بعد نیز پاره حالات جعفر کذاب در ذیل وفات امام حسن عسکری و احوال حضرت صاحب الامر صلوات الله علیهما مذکور می شود و ازین پیش در پاره مقامات مناسبه شرح و معنی ابطح و ابطحیة اشارت شد .

## بیان اعقاب حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه و جعفر کذاب

چنانکه مسطور شد حضرت امام علی نقی علیه السلام را چهار پسر و پسر و یکدختر بود.

امام حسن عسکری صلوات الله .

دیگر حسین .

دیگر محمد.

دیگر جعفر کذاب و یکدختر که علیه یا عالیه نام داشت .

و محمد بن علی علیه السلام که پدر بزرگوارش سخت او را دوست میداشت چندانکه مردم شیعه گمان میبردند امام خواهد بود بر حسب حکمت الهی در زمان حیات پدریز گوار وفات کرد .

و از حسین فرزندی یاد نکرده اند و از امام حسن عسکری جزیکتن فرزند برومند ارجمند که ابو الامم و ذخیره عالم و عوالم است ننوشته اند دیگر اینکه بعضی گویند حضرت عسکری یکدختر هم داشته است اما نام و نشانی از وی در کتب تواریخ مسطور نیست .

بالجمله در کتاب عمدة الطالب سید جمال الدین حسنی که در سال هشتصد و بیست و هشتم هجری در کرمان بدرود جهان کرده است مینویسد حضرت امام محمد جواد علیه السلام از دو تن مرد که ایشان علی هادی علیه السلام.

و آن دیگری موسی مبرقع است فرزند در عقب گذاشت .

اما حضرت علی هادی سلام الله علیه بعسکری ملقب شد زیرا که مقام آنحضرت در سر من رأی بود و آنجا را عسکر می نامیدند و آنحضرت در نهایت

نیل و کمال فضل بود متوکل او را بسر من رأی آورد و در آنجا اقامت فرمود تا از جهان در گذشت و از دو مرد که ایشان یکی امام ابو محمد حسن عسکری است و حال آنحضرت از حیثیت زهد و علم امری عظیم دارد و پدر حضرت امام محمد مهدی علیهم السلام است که جماعت امامیه امام دوازدهمش میدانند و قائم منتظر او را میخوانند و مادر آنحضرت ام و لدی نرگس خاتون است .

و دیگر از برادر حسن عسکری علیه السلام.

ابو عبدالله ملقب بجعفر کذاب عقب آورد و جعفر را ازین روی کذاب خواندند که بعد از برادرش امام حسن علیه السلام مدعی امامت شد و خود را امام خواند .

و این جعفر را أبوکرین و بروایتی أبو البنین نامیدند چه یکصد و بیست فرزند از صلیب پدید شد و فرزندان او را رضویتون میخواندند و نسب او بجدهش حضرت امام رضا علیه السلام میرسد .

وفات جعفر کذاب در سال دویست و هفتاد و یکم هجری روی داد .

و این جعفر عقب نهاد از جمعی و عقب او از شش تن از فرزندان او منتشر شد که برخی قلیل الولد و برخی کثیر النسل بود و این شش تن یکی اسماعیل حریفا دیگر طاهر و دیگر یحیی صوفی .

و دیگر هارون و دیگر علی.

و دیگر ادریس هستند .

و از جمله فرزندان اسماعیل بن جعفر کذاب.

ناصر بن اسماعیل و دیگر برادرش أبو البقاء محمد بن اسماعیل بن جعفر کذاب هستند.

و از فرزندان طاهر بن جعفر کذاب أبو الغنایم بن محمد الدقاق بن طاهر بن محمد بن طاهر بن جعفر کذاب .

و دیگر أبو یعلی محمد الدلال ابن ابي طالب حمزة بن محمد بن طاهر بن جعفر

کذاب است .

و از فرزندان یحیی صوفی بن جعفر کذاب أبو الفتح احمد بن محمد بن حسن بن یحیی الصوفی المذکور است و این أبو الفتح همان سید نسابه معروف بابن محسن رضوی است و او را برادری بود که نامش علی و مکنی بأبی القاسم و مردی فاضل و با دیانت کامل و حافظ قرآن بود و او را ناصبی پندار می کردند در مصر اعقاب نهاد .

و از فرزندان جعفر کذاب هارون بن جعفر است و از اولاد او علی بن هارون و دو پسرش حسن و حسین است که در صیدا که از بلاد شام عقب نهادند و از اولاد علی بن هارون سادات امروهه هستند .

و امروهه نام قریه از مصافات دهلی است که اولاد سید شرف الدین شاه ولایت که پسر سید علی بزرگ و سید علی پسر سید مرتضی و سید مرتضی پسر أبو المعالی و ابوالمعالی پسر سید ابوالفرج صیداوی واسطی و او سید داود و سید داود پسر سید هارون بن جعفر کذاب است .

و نیز از اولاد سید هارون سادات کردیز هستند در هند .

یاقوت حموی میگوید کردیز بفتح کاف و سکون راء مهمله و دال مهمله مکسوره و یاء مثناة تحتانی و زای معجمعة ولایتی است در میان غزنة و هند .

و از فرزندان علی بن کذاب محمد نازوک بن عبدالله بن علی بن جعفر کذاب است و فرزندان را بدو شناسند و نازوک خوانند و این نازوک از جماعتی عقب نهاد .

از آن جمله أبو الغنائم عبدالله .

دیگر یحیی و دیگر علی .

و دیگر عیسی و دیگر محمد هستند .

و اعقاب ایشان را بنو نازوک خوانند در مقابر قریش و غیرها .

ص: 334



و از جمله فرزندان أبو القاسم عبدالله که أبو الغنائم هم نوشته شده است.

أبو محمد دقاق بن عبدالله است و نسابه مصری بدو انتساب میجوید و میگوید من حسن بن علی بن سلیمان بن مکی بن بدران بن یوسف بن حسن الدقاق بن عبد الله میباشم .

شیخ تاج الدین بن معینة میگوید وی مدعی کذاب است و او را در این نسب حظی و بهره نیست و پاره از نسابین چنان دانسته اند که حسن بن عبدالله ابن نازوك را حسن کیا میخواندند و او را عقبی است و او و ایشان باطل هستند .

شیخ أبو الحسن عمری حسن و برادران او را همی یاد کرد تا به بطن چهارم و پنجم از اولاد ایشان رسید و این قوی ترین ادله بر آن است که او را باز مانده نیست.

و در ادريس بن جعفر کذاب و اولاد او عدد است و ایشان را قواسم گویند بسبب اینکه بجد خودشان قاسم بن ادريس بن جعفر کذاب نسبت میبرند .

و قاسم از جماعتی عقب زاده است از جمله ایشان ابو العساف حسن بن قاسم است .

و از جمله فرزندان او جواشنه هستند فرزند جوشن بن ابی الماجد محمد بن قاسم بن ابی العساف حسن مذکور.

و از ایشان علی بن قاسم است از فرزندانش فلیتات پسر فلیتة بن علی بن حسین مذکور است .

و از ایشان ابوالبدور پسر بدر بن قائد برادر فلیة بن علی بن حسین است .

و از جمله ایشان عبدالرحمن بن قاسم است فرزندش مواجد بن عبدالرحمن است و اولادش را مواجد گویند و ایشان بطون کثیره هستند .

از آنجمله سید عز الدین یحیی بن شریف بن بشیر بن ماجد بن عطیة بن یعلی بن دوید بن مواجد مذکور است و اولاد در حله هستند.

و از جمله آنها قبیله هستند که ایشانرا بنو اکعیب گویند و در مشهد شریف غروی جای دارند و ایشان فرزند محمد کعیب بن علی بن حسین بن راشد بن فضل بن روید بن مواجد مذکوراند .

و از جمله ایشان عیاش بن قاسم و ابو الماجد محمود بن قاسم بن اُبی العساف حسن مذکور میباشند و هر دو تن عقب نهادند .

و در بعضی حواشی کتاب عمدة الطالب در ذیل احوال همین شجره می گوید نسب سادات بهلکرا چنین است .

السید بدر الدین محمد بن السید صدر الدین محمد الخطیب داماد سید جلال الدین حسین البخاری و هو ابن السید محمود که از مکه معظمه ورود بهند بداد و در بهکو متوطن شد .

و هو ابن السید الشجاع بن السید ابراهیم بن السید قاسم بن السید زید بن السید جعفر بن السید حمزة بن السید هارون بن السید عقیل بن السید اسماعیل بن السید اُبی الحسن علی المختار بن السید جعفر المشهور بالكذاب.

و می گوید در عمدة الطالب برای سید علی مختار پسری که او را اسمعیل نام باشد نام نبرده است.

و نسب سید جلال الدین حسن بخاری که از بخارا بهند ورود داده است باحمد بن عبدالله بن علی اشقر بن جعفر بن امام علی هادی صلوات الله علیه منتهی می شود.

چنانکه سید جمال الدین أحمد بن محمد بن مهنا بن علی بن مهنا الحسینی العبدلی در کتاب خودش شجرة الانساب تصریح بآن کرده است و عمود نسب او باین صورت است السید جلال الدین البخاری بن السید علی بن السید جعفر بن السید محمد بن السید محمود بن أحمد بن عبدالله بن علی الاشقر بن جعفر الامام علی الهادی علیه السلام.

چنانکه محمد قاسم شاه مشهور بفرشته در تاریخ خودش مسمی بنورسنامه

بهمن شاه باین مطلب تصریح کرده است پس هر کس خواهد باین کتاب و بطایفه عمود نسبی که در دست سادات تجاریه و محل اعتماد است رجوع فرماید .

در کتب رجال مسطور است که علی بن محمد بن عبدالله بن علی بن جعفر بن علی بن محمد بن الرضا بن موسی علیهم السلام مکنی بأبی الحسن و در سر من رأی نقیب بود و او را عدل می نویسند وله کتاب الامام یسرفها مذکور میدانستند .

و دیگر عیسی بن جعفر بن علی بن محمد بن علی بن حمد بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام معروف بابن الرضا تلعبکبری در سال سیصد و بیست و پنجم از وی حدیث نمود .

در جنات الخلود مسطور است که بروایتی حضرت امام علی عسکری علیه السلام سه پسر و یکدختر بنام عایشه داشت و بقول اصح آنحضرت را چهار پسر به ترتیبی که مذکور شد بود و حسین بن علی هادی علیه السلام در تقدس و تنزه ممتاز و بمتابعت برادر والا اختر خود و اقرار و اعتراف بامامت آنحضرت میگذرانید .

و محمد بن علی هادی علیه السلام حالش معلوم نیست و این خبر مخالف خبر سابق است که ابو جعفر سید محمد بن علی سیدی جلیل وفاضل و امام علیه السلام سخت او را دوست میداشت و در زمان حیات آنحضرت وفات کرد و از حسین بن علی هادی علیه السلام حالی و حکایتی و حدیثی مذکور نشد .

بالجمله صاحب جنات الخلود می نویسد جعفر ملقب بکذاب که در شرارت و حب دنیا و جاه طلبی مشهور آفاق بود و اکثر عمر خود را با اوباش و اجامر و نواختن طنبور و ساز و سایر اعمال غیر مشروعه می گذرانید در امامت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بر حسب ظاهر قائل بود و بعد از وفات آنحضرت دعوی امامت نمود و مردم را جبراً تکلیف میکرد که با مامت او قائل شوند و نمی شدند و خواست که بر جنازه شریفه امام حسن عسکری علیه السلام نماز بگذارد تا مردم بدانند که بعد از آن حضرت امامت مخصوص اوست و این امر را سند انجام مقصود خود سازد چون با مامت بایستاد حضرت امام الانس والجان صاحب الزمان علیه السلام که در سن شش سالگی

بود از عقب در آمده گریبان او را گرفته پس کشید و خود بر نعش پدر عالی اختر نماز بگذاشت جعفر کذاب عریضه بخلیفه نوشت و خواستار شد با وی همراهی کند تا شاید جای برادرش را بگیرد و کار امامت را بیای گذارد خلیفه در جواب گفت امامت امری است که خدای تعالی بهر کس که شایسته بداند می‌دهد پدر و برادرت امام واقعی بودند ازین روی ماهر چند سعی کردیم ایشان را از میان برگیریم و از خلافت باز داریم نتوانستیم اگر تو از جانب خدای تعالی امام باشی چنان خواهد بود و گرنه امداد با کسی که قابل و شایسته نیست برای ما لازم نیست .

راقم حروف گوید : این جواب خلیفه عهد و تصدیق و شهادت او اثبات وجود امام دوازدهم را مینماید زیرا که هر کس قائل شود که امامت باید از جانب خدا باشد و شایستگی لازم است لابد نفی دیگر مدعیان را مینماید و هر کس تصدیق بر امامت عسکرین نماید البته بائمه طاهرین سابقین سلام الله تعالی علیهم اجمعین که فضایل و مآثر و مفاخر ایشان از آفتاب تابنده و بدر فروزان نمایان تر است و رسول خدای صلی الله علیه و آله با امامت و وصایت ایشان خبرها داده وادله و براهین عقلیه و نقلیه بر وجود امام در تمامت آیات روزگار تا قیامت اقامت شده است تصدیق مینماید و آیتی از خدا و خبری از رسول خدا وارد نشده است که امامت در امام حسن عسکری علیه السلام قطع می شود زیرا که خود این ترتیب ظهور ائمه هدی و فرمایش رسول خدای که اوصیای من بعدد نقبای بنی اسرائیل هستند و اخبار یکه در وجود مبارک امام دوازدهم و غیبت و ظهور آنحضرت وارد است مصرح بر بقای امامت تا قیامت است و ادله عقلیه نیز جز این را تجویز و تصدیق نمی نماید چنانکه کراراً در طی این کتب مبارک مشروحاً رقم شد و خواهد شد .

## بیان دعایی که موجب توسل بحضرت امام علی نقی علیه السلام است

در جنات الخلود مسطور است که در استعانت بر ادای حقوق اخوان از مؤمنین و مؤمنات و نوافل ورد مظالم و تبعات عباد و نائل شدن بمطلبها و رسیدن بمقاصد منوط و مربوط با این است که باین دعا بحضرت امام علی نقی متوسل شوند اللهم اني أسئلك بحق وليك علي بن حمد إلا- اعنتني به على تأدية فرضك وبر أخواني المؤمنين و أخواتي المؤمنات وسهل ذلك لي وأخرته بالخير واعني على طاعتك بفضلك يا أرحم الراحمين .

در جنات الخلود مسطور است که در روایت دیگر وارد است بفضلک یا رحیم .

و کفعمی در مصباح این دعای مبارک را ذکر میکند و تفاوت مختصری دارد و می نویسد بحق وليك علي بن محمد عليهما السلام عليك و بعد از صلوات می نویسد و ان تعينني به على قضاء حوائجي و نواقلي و فرائضي و بر بعد اخواني وكمال طاعتك برحمتك يا أرحم الراحمين و ان تفعل بي كذا وكذا و دعای دیگر در پایان این دعا مذکور است که انشاء الله تعالی ازین بعد مسطور خواهد شد .

ص: 339

## بیان ساعتی که از ساعات لیالی و ایام بحضرت امام علی نقی علیه السلام اختصاص دارد

بروایت جنات الخلود ساعت دهم که از ابتداء ربع آخر روز است تا یک ساعت روشنی آفتاب مانده مخصوص بآنحضرت و خواندن این دعا در آن زمان ضرور است یا من خلا فتعظم یا من تسلط فتجبر وتجبر فتسلط یا عز فاستکبر فی عزه یا من مد الظل علی خلقه یا من امتن علی عباده بالمعروف یا عزیزاً ذا انتقام یا منقسماً بعزته من أهل الشرك أسئلك بحق علي بن محمد وأقدمه بین یدی حوائجی أن تصلی علی محمد وآل محمد .

پس مطلب خود را بطلب و غالباً در این ساعت این حضرت سوار شدن و به سیر رفتن و سفری را شروع کردن در راه عبادت است و چون اراده سواری کنند بگویند بسم الله وبالله والله أكبر و چون بر مرکب راست بنشینند بگویند الحمد لله الذي هدانا للإسلام ومن علينا بمحمد سبحان الذي سخر لنا هذا وما كنا له مقرنين وانا إلى ربنا لمنقلبون والحمد لله رب العالمين اللهم أنت الحامل علي الظهر والمستعان على الأمر و چون مرکب سرکشی کند در گوش راست آن بگو افغیر دین الله بیغون الآية و خواندن این بیت حضرت خضر علیه السلام ضرور است مغیضاً علیکم ما قصدتم من المنی بنحج سلکتهم فی فنون الاسالب و حیث الجهیم تباعدتکم سلامة ویرغبکم الرحمن من جانب و چون بمنزل برسیدی بگو اللهم انی أسئلك خیرها و أعوذ بك من شرها و چون بیرون بروی بگو السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين ورحمة الله وبركاته .

## بیان تحیات حضرت امام علی نقی علیه السلام

تحیات حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه اینگونه است اللهم صل علی بن محمد وصی الأوصیاء وامام الأتقیاء وخلف أئمة الدین علی الخلائق أجمعین اللهم كما جعلته نوراً یستضيء به المؤمنون فبشر بالجزیل من ثوابك و أنذر بالألیم من عقابك وحذر بأسك و ذكر آیاتك و أحل حلالك و حرم حرامك بین شرایعك وفرائضك و خص علی عبادتك و أمر بطاعتك و نهی عن معصیتك فصل علیه أفضل ما صلیت علی أحد من أولیائك و ذریة أنبیائك یا اله

العالمین .

و نیز در جنات مسطور است که دعای آن حضرت این است .

## بیان دعای حضرت امام علی نقی صلوات الله وسلامه علیه

یا نور یا برهان یا مبین یا منیر یا رب اکفنی شر الشرور و آفات الدهور و أسئلك النجاة یوم ینفخ فی الصور و نزد برخی این دعای مذکور حرز آن حضرت علیه السلام است و دعایش این است یا عدتی دون العدد و یا رجائی و المعتمد و یا كهفی و السند یا واحد یا أحد یا من هو الله أحد أسئلك بحق من خلقته من خلقك و لم تجعل فی خلفك أحد ان تصلي علی جماعتهم و تفعل بی كذا و كذا.

و بعد از خواندن این دعای مبارک مطلب خود را خواستار شود .

ص: 341

## بیان دعایی که در روز زیارت حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه خوانده شود

در جنات الخلود مسطور است که روز چهارشنبه مختص باین حضرت وسه امام دیگرعلیهم السلام است باین نهج السلام علیکم یا اولیاء الله السلام علیکم یا حجج الله السلام علیکم یا أنوار الله فی ظلمات الأرض صلوات الله علیکم وعلی آل بیتکم الطیین الطاهرین بأبی أتم و أمی لقد عبدتم الله مخلصین و جاهدتم فی الله حق جهاده حتی أتیکم الیقین فلعن الله أعدائکم من الجن والانس أجمعین وأنا أبرء إلی الله والیکم منهم یا مولای یا ابا إبراهیم یا أبالحسن علی بن موسی یا مولای یا ابا جعفر محمد بن علی یا مولای یا ابا الحسن علی بن محمد أنا مولای لکم مؤمن بسرکم و جهر کم مضیف بکم فی یومکم هذا یوم الأربعاء و مستحیر بکم محبکم و زائرکم فاضیفونی و أجزونی بآل بیتکم الطیین الطاهرین .

## بیان نماز حضرت امام علی نقی صلوات الله وسلامه علیه

در جنات الخلود مسطور است در طلب فرزند دو رکعت نماز کند و بسجد رود و هفتاد و یکبار استغفر الله بگوید و بعد از آن با زوجه اش نزدیکی بجوید و در مقاربت این دعا را بخواند اللهم إن ترزقني ولدًا إلا سمیته باسم نبيك عليه السلام البتة فرزند صالح بهم میرسد و لیگو باشد و در روز هفتم از تولدش وی را عقیقه کن و در حال کشتن گوسفند بگو یا قوم برتني مما تشركون إني وجهت وجهي للذي فطر السموات والأرض حنيفاً وما أنا من المشركين إن صلاتي ونسكي ومحياي ومماتي لله رب العالمين لا شريك له وبذلك أمرت وأنا أول المسلمين

ص: 342



اللهم منك وإليك بسم الله والله أكبر اللهم تقبل من فلان بن فلان أنگاه نام مولود را مذکور نماید .

### بیان دوانی که در هنگام زیارت عسکریین قراءت می شود

در مصباح کفعمی مسطور است که چون خواهی حضرت عسکریین امام علی نقی و امام حسن عسکری صلوات الله علیهما را زیارت کنی برای زیارت ایشان غسل بکن و جامه پاک و ظاهر برتن بیارای و با نهایت تطهیر و نظافت اجازت بخواه و چون اندرون شدی روی بقبر منور این دو امام بزرگوار علیهما السلام کن و قبله را در میان دو کتف خود بگردان و صد دفعه خدای را تکبیر بسپار آنگاه عرض کن السلام علیكما یا ولی الله السلام علیكما یا حجتي الله السلام علیكما یا نوری الله فی ظلمات الأرض السلام علیكما یا امینی الله أتیتكما زائراً لکما عارفاً بحقکما مؤمناً بما أمنتما به کافراً بما کفرتما به محققاً لما حققتما مبطلاً لما ابطلتھا اسئل الله ربي وربکما أن يجعل حظي من زیارتکما الصلوة علی محمد وآله وأن یرزقني شفاعتکما ولا یفرق بيني و بینکما ولا یسلبني حبکما و حب أبائکما الصالحین ولا یجعلہ آخر العهد من زیارتکما و یحشرني معلم یجمع بيني و بینکما فی الجنة برحمته .

پس از آن هر يك از دو قبر منور را پیوس و هر دو گونه خود را بر آن بگذار سپس سر بردار و بگو اللهم أرزقني حبهم و توفني علی حبهم و ولایتهم اللهم العن ظالمي محمد حقهم و أنتقم منهم اللهم الأولین منهم و الآخرین و ضاعف علیهم العذاب الأليم إنک علی کل شیء قدير اللهم عجل فرج ولیتک و ابن ولیک و اجعل فرجنا مع فرجهم یا أرحم الراحمین .

بعد از آن برای هر يك از این دو امام والا مقام دور كعت نماز بگذار و بعد از آن هر دو ركعتی همانطور كه در زیارت عاشورا مرسوم است دعا بخوان و بعد از آن ایشان را وداع كن مجوی كه در زیارت بقیع معمول است .

و دیگر كفعمی در مصباح در أبواب حجب وعون وهياكل این عونہ را نسبت بحضرت هادی علیه السلام میدهد .

### بیان دعای تعویذ حضرت امام علی نقی علیه السلام و الصلوة

عذت به و استعذت به یعنی پناهنده شدم بد و و هو عیاذی یعنی ملجای و گفته می شود معاذ الله یعنی اعوذ بالله معاذاً تجمله بدلا من اللفظ بالفعل زیرا كه مصدر است و اگرچه غیر مستعمل باشد مثل سبحان الله وهم گفته می شود معاذة الله و معاذ وجه الله و معاذة وجه الله و گفته می شود عوذ بالله منك .

یعنی اعوذ بالله منك وعودة باضم عین مهمله و معاذة و تعویذ بجمله بیک معنی است.

در مصباح كفعمی مسطور است كه این عوده از حضرت هادی علیه السلام است و إذا قرأت القرآن إلى وقرأ فإذا قرأت القرآن فاستعذ بالله الأيتين عليك يا مولای توكلی و أنت حسبي واملی و من يتوكل على الله الآية تبارك إله إبراهيم و إسحق و يعقوب رب الأرباب و مالك الملوک و جبار الجبابرة و ملك الدنيا و الآخرة رب أرسل إلى منك رحمة يا حلیم و البسني عافيتك و ازرع في قلبي من نورك و أخباني من عددك و احفظني في ليلي و نهاري بحفظك قل يا من يكلوء كم بالليل و النهار من الرحمن حسبي الله كافياً و معيناً و معافياً فان تولوا إلى آخر الآية .

و در مهج الدعوات و جنات الخلود باين دعای مبارك اشارت کرده و ميگويد حجاب علي بن محمد عليهما السلام براين نهج است و إذا قرأت القرآن جعلنا بينك و بين

الذين لا يؤمنون بالأخرة حجاباً مستورا.

بعد از آن بنگارش آیات و کلمات مسطورہ میپردازد و در آخر می نویسد فان تولوا فقل حسبي الله لا إله إلا هو عليه توكلت وهو رب العرش العظيم می گوید بجهت مشهور بودن و مخفی شدن از نظر درندگان و دزدان و دشمنان و ایمن بودن از شر سلاطین و شیاطین و موزیان و دفع همه بلیات و آفات و آهات خواندن و نوشتن و نگاهداشتن آن فایده عظیم دارد و إن شاء الله تعالی نافع است .

### بیان قنوت حضرت امام علی نقی زکی هادی صلوات الله و سلامه علیه

مناهل كراماتك بجزيل عطياتك مترعة و أبواب مناجاتك لمن انك مشرعة و عطوف لخطائك لمن ضرع إليك غير منقطعة و قد الحم الحذار و اشتد الاضطرار و عجز عن الاضطبار أهل الانتظار و أنت اللهم بالمرصد من المكار اللهم و غير مهممل مع الامهال و الاثذ بك أمن و الرابع إليك غانم و القاصد اللهم لبابك سالم اللهم فعاجل من قد اسنى في طغانه و استمر على جهالته لعقباه في كفرانه و أطعمه حلمك عنه في نيل إرادته فهو يتسرع إلى أوليائك بمكارهه و يواصلهم بقبايح مراصده و يقصدهم في مظائهم باذيته اللهم أكشف العذاب عن المؤمنين و أبعثه جهرة على الظالمين اللهم أكف العذاب عن المستجيرين و أصلبه على المفيرين اللهم بادر عصبه الحق بالعون و بادر أعوان الظلم بالقصم اللهم أسعدنا بالشكر و أمخنا النصر و أعدنا من سوء البداء و العاقبة و الخير .

و آنحضرت این دعا را در قنوت خود قرائت فرمود :

یا من تفرد بالربوبیه و توحّد بالوحدانیته یا من اضاء باسمه النهار و أشرقت به الأنوار و أظلم بأمره جنّس اللیل و هطل بعینه و ابل السیل یا من دعاء

ص: 345

المضطرون فأجابهم ولجاء إليه الخائفون فامنهم فعبدته الطابعون فشكرهم وحمده الشاكرون فأناهم ما أجمل شأنك أنفذ وأعلا سلطانك وأنفذ أحكامك أنت الخالق بغير تكلف والقاضي بغير تحيف حجتك البالغة وكلمتك الدافعة بك اعتصمت وتعوذت من نفات العنزة ورسدات الملحدة الذين الحدوا في أسمائك ورسدوا بالمكاره لأوليائك واعانوا على قتل أنبيائك وأصفيائك وقصدوا لا طفاء نورك باذاعة شرك وكذبوا رسلك وصدوا عن آياتك وأخذوا من دونك و دون رسولك و دون المؤمنين وليجة و رغبة عنك و عبد وأطواغيتهم وجوايبهم بدلاً منك فمنتت على أوليائك بعظيم نعمائك وجدت عليهم بكريم الأئك واتممت لهم ما أوليهم بحسن جزائك حفظاً لهم من معاندة الرسل وضلال السبل وصدقت لهم بالعهود النية الاجابة وخشعت لك بالعقود قلوب الانابة أسئلك اللهم باسمك الذي خشعت له السموات والأرض وأحييت به موات الاشياء وأمت به جميع الأحياء وجمعت به كل متفرق و فرقت به كل مجتمع واتممت به الكلمات وأرتب به كرى الآيات وتبت به على التوابين وأخسرت به عمل المفسدين فجعلت عملهم هباء مثوراً وبراءتهم تكبيراً أن تصلي على محمد و آل محمد و أن تجعل شيعتي من الذين حملوا فصدقوا واستنطقوا فنطعوا آمينين مأمومين .

اللهم إني أسئلك لهم توفيق أهل الهدى وأعمال اهل اليقين و مناصحة أهل التوبة و عزم أهل الصبر و تقية أهل الورع و كتمان الصديقين حتى يخافوك اللهم مخافة محجزهم عن معاصيك و حتى يعملوا بطاعتك لينالوا كرامتك و حتى يناصرحوا لك وفيك خوفاً منك و حتى يخلصوا لك النصيحة في التوبة حبا لك فتوجب لهم محبك التي أوجها للتوابين و حتى يتوكلوا عليك في أمورهم كلها حسن ظن بك و حتى يفوضوا إليك أمورهم ثقة بك اللهم لا تنال طاعتك إلا بتوفيقك ولا تنال درجة من درجات الخير إلا بك اللهم يا مالك يوم الدين العالم بخفيايات صدور العالمين طهر الأرض من بخس أهل الشرك وأحرس الخراصين عن تقولهم على رسولك الروفك اللهم أقسم الجبارين وأبرء المفتريين وأبد الافاكين

الذين إذا تتلى عليهم آيات الرحمن قالوا أساطير الأولين و انجزلي وعدك إنك لا تخلف الميعاد وعجل فرج كل طالب مرتاد إنك لبالمرصاد للعباد أعوذ بك من كل لبس ملبوس ومن كل قلب عن معرفتك محبوس ومن نفس تكفر إذا أصابها بؤس و من و اصيف عدل عمله عن العدل معكوس و من طالب للحق و هو عن صفات الحق منكوس و من مكتسب اثم بئمه مركوس و من وجه عند تتابع النعم عليه عبوس أعوذ بك من ذلك كله و من نظره واشكاله وأشباهه وأمثاله إنك عليهم حكيم.

### بیان حرز حضرت امام علی نقی صوت الله علیه

سید بن طاوس علیه الرحمة در کتاب مستطاب مهج الدعوات نوشته است شیخ علی بن عبدالصمد نوشته است جماعتی از اصحاب ما که از جمله ایشان شیخ جد من است گفت خبر داد با من أبو الحسن فقیه رحمه الله تعالی گفت حدیث کرد ما را شیخ ابو جعفر محمد بن حسن طوسی رحمه الله و خبر داد با من شیخ ابو عبدالله حسین بن أحمد بن طحال مقدادی گفت حدیث راند ما را أبو محمد حسین بن حسن بن بابویه از شیخ سعید ابو جعفر محمد بن حسن بن علی طوسی رحمه الله گفت خبر داد ما را جماعتی از اصحاب ما از محمد بن عبدالله بن مفضل شیبانی گفت خبر داد ما را أبو أحمد عبدالله بن حسین بن ابراهیم علوی گفت پدرم با من حدیث کرد و گفت حدیث فرمود ما را عبدالعظیم بن عبد الله حسنی علیه السلام که حضرت ابی جعفر محمد بن علی الرضا علیهم السلام این عوده را برای پسرش ابو الحسن علی بن محمد صلوات الله علیهم بنوشت گاهی که آن حضرت کودک در گاهواره بود و حضرت جواد آن حضرت را باین تعویذ می نمود و اصحاب را به آن امر فرمود و آن حرز این است :

بسم الله الرحمن الرحيم لاحول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم اللهم رب

الملائكة والروح والنبين والمرسلين وقاهر من في السموات والأرضين وفالق كل شيء و مالكه وكف عنا بأس أعدائنا ومن أراد بنا سوء من الجن والانس و اعم أبصارهم وقلوبهم و أجعلنا بيننا وبينهم حجاباً وحرساً ومدفعاً إنك ربنا لا حول ولا قوة إلا بالله عليه توكلنا وإليه انبنا وإليه المصير ربنا لا- تجعلنا فتنة للذين كفروا وأغفر لنا ربنا إنك أنت العزيز الحكيم ربنا عافنا من كل سوء ومن شر كل دابة أنت أخذ بناصيتها ومن شر ما يسكن في الليل ومن شر كل ذي شر رب العالمين وآله المرسلين صل على محمد وآله أجمعين وأوليائك وخص محمدآ وآله أجمعين بآتم ذلك ولا- حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم بسم الله وبالله أو من وبالله أعوذ اعتصم وبالله استجير وبعزة الله ومنعته امتنع من شياطين الانس والجن ورجلهم و خيلهم وركصهم وعطفهم ورجعتهم و كيدهم وشرهم وشر ما ياتون به تحت الليل و تحت النهار من أقرب والبعد ومن شر الغايب والحاضر والشاهد و الزائر أحياء و أمواتاً أعمى و بصيراً ومن شر العامة والخاصة ومن شر نفس و سوتها ومن شر الدناهش والحس واللمس ومن عين الجن والانس وبالاسم الذي اهتز به عرش بلقيس واعيد ديني ونفسي وجميع ما تحوطه عنايتي ومن شر كل صورة و خيال أو بياض أو سواد أو تمثال أو معاهد أو غير تعاهد من يسكن الهواء والسحاب والظلمات والنور والظل والحرور والبر والبحور والسهل والوعود والخراب والعمران و الأكام والأحام و الفياض والكنائس والنواميس والغلوات والجبانات ومن شر الصادرين والواردين ممن يبدأ بالليل ويسترد بالنهار بالعشي والأبكار و بالغدو و الأصال والمرثيين والاسامرة والافاترة والفراغنة والابالسه ومن جودهم وأزواجهم وعشايرهم وقبائلهم ومن همزهم ولمزهم و نقتهم و وقاعهم وأخذهم وسحرهم و ضربهم وعتبهم و ملحهم وأحيالهم واختلافهم ومن شر كل ذي شر داخل من السحرة و الغيلان وأم الصبيان و ما ولدوا وما وردوا ومن شر كل ذي شر داخل وخارج و عارض و متعرض وساكن و متحرك و ضربان عرق و صداع و شقيقة وأم ملدم والحمى

والمثلة والربع والغب والنافضة والضالبة والداخلة والخارجة ومن شر كل دابة أنت أخذ بناصيتها إنك على صراط مستقيم وصلى الله على محمد وآله الطاهرين .

و نیز این حرز دیگر از حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه است بسم الله الرحمن الرحيم يا عزيز العز في عزه يا عزيز أعزني بعزك وأيدني بنصرك وأدفع عني همزات الشياطين وأدفع عني بدفعك وأمنع عني بصنعك وأجعلني من خيار خلقك يا واحد يا أحد يا فرد يا صمد .

### بیان شاعر حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه

در بحار و مناقب و کشف الغمه و دیگر کتب اخبار و تواریخ مسطور است که شاعر خاص حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه و مداح مخصوص آنحضرت عوفی و دیلمی بودند.

در بحار الانوار از کتاب المقتضب الاثر که احمد محمد بن عیاش بن عبد المنعم بن نعمان عبادی جامع آن است مروی است که گفت حسن بن معلم با من حدیث کرد و گفت که ابو الغوث مبنجی شاعر آل محمد صلی الله علیه و آله در عسکر سر من رأی این شعر را برای او انشاد نمود حسن می گوید اسم ابی الغوث اسلم بن مهوز از اهل بنج است و چنان بود که تجری شاعر پادشاهان جهان را مدح و ستایش راندی و ابوالغوث مداح آل محمد صلی الله علیه و آله بودی و نیز چنان که ابوعباد تجری که در طی این کتاب مذکور شد این قصیده را از ابوالغوث میخواند :

ولهت إلى رؤياكم وله الصادي \*\*\*\* يذاد عن الورد الرومي بذواد

فحردى عن الورد اللذيذ مساغه \*\*\* إذا طاق و راد به بعد و راد

فاعلمت فيكم كل هو جاء جسرة \*\*\* ذمول السرى يقتاد في كل مقتاد

اجوب بها الغلا و تجوب لي إليك \*\*\* و مالي غير ذكرك من زاد

فلما تراءت سر من رأى بحشمت \*\*\* إليك تعوم الماء في نعم الواد

فادت إلى تشتكي الم ايسرى \*\*\* فقلت أقصرى فالقوم ليس بمياد

إذا ما بلغت الصادقين بنى الرضا \*\*\* فحسبك من هاد بشر إلى هاد

مقاويل ان قالوا بها ليل ان دعوا \*\*\* وفاه بميعاد كفاة بمرتاد

إذا أو عدوا أعضودا إن وعدوا او فوا \*\*\* فهم أهل فضل عند وعد أو يعاد

كرام إذا ما اتفقوا المال انقدوا \*\*\* وليس لعلم الفقه من انتقاد

ينابيع علم الله اطواد دينه \*\*\* فهم من نفاذان علمت لا طواد

نجوم متى نجم خيامثله بدا \*\*\* فصل على الخابي المهيمن والبادي

عباد لمولاهم معالي عباده \*\*\* شهود عليهم يوم حشر وأشهد

همم حجج الله اثني عشرة متى \*\*\* عدت ثاني عشرهم خلف الهادي

بميلاده الأنبياء جئت شهيرة \*\*\* فأعظم بمولود و أكرم بميلاد

ازین پیش در همین فصول بیانی در باب عقیدت پاره شعراء که قبل از ادراک آنان صاحب الأمر و امامت آنحضرت بعضی اخبار در اشعار خود از ظهور و وجود و ایمان بامامت آن حضرت آورده اند مسطور افتاد مجلسی اعلی الله مقامه در پایان نگارش این اشعار و تشکیل لغات میفرماید .

مبج بر وزن مجلس نام موضعی است و صاد با صاد و الف و صاد دوم مهمله بمعنی عطای است .

ذود با ذال معجمة بمعنی دفع است.

حلاثة عن اسماء با حاء حطی و لام مشدد مهموزاً بمعنی طرد کرد و منع نمود است.

هو جاء با جیم شتر تیزرو است.

حسر بفتح حاء مهمله شتر و ناقه عظیم و قوی اندام است .

جزه و ذمیل بروزن امیر رانندن به نرمی و همواری است .



ذمل یذمل ذملا و نمولا و ناقة نمول گفته می شود.

قدته و اقدته فاقتاد .

وجوب البلاد یعنی قطعته .

دید جمع بیده است که بمعنی پایان است.

افعم الاناء یعنی پر کرد ظرف را مثل فعمه .

فعم مفعول مطلق بحشمت است من غیر لفظه یا صفت مصدر محذوفی است به نزع خافض و اداء علی فلان اعدائه و اغاشه و ادنی علیه بمد یعنی قونی ولعله .

استعمد هنا بمعنی الطلب او من آدینید ایداً بمعنی اشدت وقوی قول شاعر لیس بمیاد یعنی مضطرب نیست .

وقال البهلول کسر کسور الضحاک .

والسید الجامع لكل خیر .

اطواد جمع طود بمعنی کوه بزرگ است.

جنت النار یعنی طفند خاموش شد و در اینجا برای غروب استفاده شده است و مهیمن فاعل صلی می باشد و بادی عطف بر خابی است.

یاقوت حموی در معجم البلدان میگوید :

منبج بفتح میم و سکون نون و باء موحد مکسوره و جیم شهری است قدیمی و شاید از مردم روم باشد مگر اینکه اشتقاقش در عربیت باشد و تجویز معانی متعدد نیز گفته اند اول کسی که این شهر را بنا کرد کسری بود و بنای این شهر در هنگام غلبه کسری بر مملکت شام است و آنجا را من به نامید یعنی من بهترم و من به را معرب ساخته منبج خواندند و هارون الرشید اول کسی است که عواصم را منفرد ساخته و شهر آنجا را بنج نامید و عبدالملک بن صالح بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبدالمطلب هاشمی پسر عم خود را در آنجا جای داد و ما ازین پیش در ذیل کتاب احوال حضرت امام رضا علیه السلام و وقایع ایام خلافت هارون الرشید حالات عبدالملک

بن صالح و محاورات او را با هارون الرشید و حبس شدن او را و مجالس و حکایات او را با جعفر بن یحیی بر مکی و فضایل و فصاحت و بلاغت و ورع و قدس او را و مجاری حال او را در زمان خلافت امین بن رشید و مأمور شدن او را و مرگ او را در طریق مشروحاً یاد کردیم .

بالجمله منبع شهری بزرگ و واسعة البرکات و با خیرات کثیره و ارزاق واسعة و درفضائی از زمین واقع است بر گردش سوری و باره بر کشیده و پایش را از سنگ بر نهاده و محکم ساخته اند و از منبع تا فرات سه فرسنگ و از آنجا تا حلب ده فرسنگ و شرب ایشان از قنوات عدیده ایست که در صفحه زمین می گردد و در خانهای آنها چاه های آب و اکثر نوشیدن ایشان از آن آبار است چه آبهایش گوارا و برای امزجه سازگار است.

حموی می گوید منبع در این زمان ما از صاحب حلب است و تجری شاعر مشهور ازین زمین بیرون آمده است و او را در منبع املاک بسیار است و جماعتی از شعراء از منبع روی نموده اند و باین حال نسبت میرسانند و اما از میرزین و نامداران شعراء جز تجری را نمی شناسم که بمنبع منسوب باشد و متنبی شاعر مشهور در این شعر خود تجری را قصد کرده است

قیل بمنبع مئواه و نائله \*\*\* فی الافق یسأل عن غیره سنلا

ابن قتیبه در کتاب ادب الکتاب میگوید کساء منبجانی و نمی گویند اهنجانی چه منسوب بمنبج است و بای آن در حال نسبت مفتوح می شود چه نازل منزله منظرانی خنجرانی است .

و ابو محمد بطلیوس در تفسیر این کتاب می گوید گاهی که اهنجانی نیز گفته می شود و در پاره احادیث باین گونه رسیده است و ابو العباس میرد در کتاب الکامل خود در وصف لویه می گوید.

کالانجانی مصقولاً عوارضها \*\*\* سوداء فی لین خد الفادة الرود

و این امر را انکاری نشاید و در آمدن آن مخالفی برای لفظ منبج پدید

نمی شود که آنچه را که منسوب الیها باشد باطل سازد ، زیرا که منسوب بسیار افتد که خارج از قیاس باشد مثل مروزی و در آوردی و رازی و امثال آن .

یاقوت حموی میگوید: در آوردی منسوب بدار ابجر را گویند و در فارسی داراب کرد است، یعنی کرده و ساخته و پرداخته داراب ، یاقوت میگوید : بخط ابن العطار قراءت کرده ام که منبج بلده بحتری و أبو فراس است و قبل ازین دو شاعر ماهر نامدار عبدالملک بن صالح هاشمی و ابن عبدالملک اجل جماعت قریش ولسان بنی عباس و از جمله کسانی است که در صفت بلاغت مضروب المثل واقع شده است و ازین پیش حکایت آمدن هارون الرشید را بمنبج که منزل عبد الملک بود و مکالمات رشید را با عبدالملک هاشمی و اجوبه بلیغه او را و تمجید رشید از آب و هوای منبج رقم کرده ایم .

و در معجم البلدان آن کلمات را مذکور می دارد و بعلاوه می گوید : عبدالملک در تعریف و تمجید منبج گفت «و این یذهب بها عن الطیب وهي برة حمراء وسنبلة صفراء وشجرة خضراء في فياف منبج بين قيصوم و شیح » هارون الرشید گفت : سوگند باخدای این کلام از در نظیم و مروارید بتکانیده نیکوتر است . و جماعتی بمنبج منسوب هستند.

وازین پیش در همین فصول سابقه در ذیل وفات حضرت امام علی نقی علیه السلام بقصیده بلیغه محمد بن اسماعیل بن صالح صیمری رحمة الله تعالی که در مرثیة آنحضرت و تعزیت حضرت ابي محمد حسن عسکری صلوات الله علیهما «الأرض خوفاً زلزلت زالها الی الابیات» معروض داشته بود گذارش نمودیم.

معلوم باد که این مهیار شاعر که می نویسند شاعر حضرت امام علی نقی علیه السلام بوده است نه آن أبو الحسن مهیار بن مرزویه کاتب فارسی شاعر دیلمی است که از شعرای نامدار روزگار است چه این مهیار دیلمی مجوسی بود مسلمان شد و گفته اند. بدست سید بدست سید ابي الحسن رضی شریف موسوی برادر سید مرتضی علم الهدی اعلی الله مقامهما اسلام آورد، و سید رضی رضی الله عنه خود نیز از فحول شعرای

عصر و دارای دیوان اشعار بلیغه فصیحه مشهوره و جامع خطب مبارکه امیر المؤمنین علیه السلام موسوم بنهج البلاغه است که چندین شرح بر آن خطب بلیغه مثل ابن میثم و ابن ابی الحدید و ملا فتح الله کاشانی علیه الرحمة وفاضل مازندرانی و غیرهم نگاشته اند، و ما شرح حال سید مرتضی و سید رضی علیهما الرضوان را که بحار فضایل وفقه و علوم و فنون و زهد و ورع هستند در ذیل مجلدات مشکاة الأدب یاد کرده ایم، و مهیار مذکور شاگرد سید رضی بوده است و در فن شعر بآن جناب اقتدا کرده است.

مرحوم فرهاد میرزای معتمدالدولة و مرحوم جنت مکان عباس میرزا نایب السلطنه ولیعهد دولت علیه ایران پسر خاقان خلد مکان فتحعلی شاه قاجار طاب ثوابم که بانی طبع و تصحیح کتاب وفيات الأعیان ابن خلکان و از جمله شاهزادگان محترم معظم با قدس و کمال و فضل و صافی عقیدت است و گاهی در طی این کتب بمناسبات مقام بنام این شاه زاده اشارت رفته است در هامش احوال مهیار دیلمی مرقوم فرموده است که دیوان اشعار مهیار دیلمی را در دارالخلافة طهران در ماه شوال سال یکهزار و دوست و شصت و یکم بدست آوردم و در پایان دیوانش نوشته بود: الرئيس أبو الحسن مهیار بن مرویة شاعر کاتب بغدادی المولد عجمی الأصل مردی مجوسی بود و خداوند تعالی او را بدین اسلام هدایت فرمود و اسلام او بدست نقیب النقباء ذی الحسین ابی الحسن محمد بن حسین بن موسی الموسوی رحمة الله علیه در سال سیصد و نود و دوم مسلمانی گرفت و در فن غزل سرائی سر آمد ابناء روزگار شد و بعد از سید رضی و ابن نباته سعدی برابناء عصر فزونی داشت و در سال چهار صد و بیست و هشتم هجری بدرود زندگانی نمود:

و شیخ الرئيس أبو علی مشهور با بن سینا یکانه حکیم روزگار نیز در همین سال بدیگر جهان انتقال داد. بالجمله از اشعار و غزلیات رقیقه لطیفه مهیار در ابن خلکان و دیگر کتب دواوین فراوان یاد کرده اند و بعضی کتب نوشته اند: شاعر حضرت امام علی نقی علیه السلام عو فی دیلمی بود بدون واو عاطفه که دو نفر باشند.

أما شبلنجی در نور الأبصار تصریح بدو تن می کند و می گوید : شاعراه العوفی والدیلمی بصیغه تشبیه والله اعلم .

### **بیان اسامی کسانی که از جمله ثقات و و کلاء و دربان امام علی نقی علیه السلام بوده اند**

چنانکه در بحار الأنوار أحمد بن حمزة بن یسع و صالح بن محمد همدانی و محمد بن جز الجمال و یعقوب بن یزید کاتب و أبو الحسین بن هلال و ابراهیم بن إسحاق خیران خادم و نضر بن همدانی در شمار ثقات آنحضرت امامت سمات و موثقین پیشگاه ولایت آیات بوده اند : و جعفر بن سهیل الصیقل در جمله و کلاهی حضرت امام علی نقی هادی صلوات الله وسلامه علیه محسوب بوده اند ، و عثمان مان بن سعید بدربانی آن برگزیده خداوند مجید بدارای تاج کیانی افتخار میجسته است .

و بروایت ابن شهر آشوب علی بن جعفر همدانی از جمله و کلاهی آنحضرت و محمد بن عثمان المغری دربان آنحضرت بودند، و ازین بعد إنشاء الله تعالی درذیل تحریر اسامی آنحضرت نیز مذکور میشود .

### **بیان دعای حضرت امام علی نقی صلوات الله وسلامه علیه در حق متوکل عباسی**

ازین پیش در مجلد سابق بروایت زرافة حاجب متوکل عباسی رقم نمودیم که متوکل عباسی محض توهین برگزیده کردگار مبین امام علی نقی علیه السلام

ص: 355

فرمان داد تا تمامت امرا و وزراء و اشراف عصر با تجمل و زینت کامل حاضر شده و خودش و وزیرش فتح بن خاقان سوار گردیده سایرین پیاده در پیش روی ایشان راهسپار شوند ، و حضرت ابي الحسن علي نقی سلام الله تعالى عليه نیز بر حسب حکم حتمی متوکل در جمله اشراف را هسپار شد ، و چنانکه فرمود بعد از سه روز متوکل را بکشتند.

وزرافه حاجب بعد از آن قضیه متوکل در خدمت آنحضرت تشرف جست و چنانکه مذکور نمودیم خواستار شد که آندعائی خواستار شد که آندعائی را که آنحضرت در نفرین بر متوکل قراءت کرده بود بدو تعلیم فرماید ، و آنحضرت بدو پیاموخت ؛ و ما وعده نهادیم که در مقام خود مرقوم بداریم و اینک از مهج الدعوات سید بن طاوس علیه الرحمة ثبت میشود :

«اللهم إنك أنت الملك المتعذر بالكبرياء المتفرد بالبقاء الحي القيوم المقتدر القهار الذي لا إله إلا أنت أنا عبدك وأنت ربي ظلمت نفسي و عترت باسأءتي و استغفر إليك من ذنوبي فانه لا يغفر الذنوب إلا أنت اللهم إني و فلان ابن فلان عبدان من عبيدك نواصبنا بيدك تعلم مستقرنا و مستودعنا و تعلم منقلبنا و مثوانا و سرنا و علانيتنا و تطلع على نياتنا و تحيط بضمائرنا علمك بما تبديه لعلمك بما نخفيه و معرفتك بما تبطنه لمعرفتك تظهره .

و لا ينطوى عنك شيء من امورنا و لا يستتر حال من أحوالنا و لا لنا منك معقل يحصلنا و لا حرز مجرنا و لا محرب يفوتك منا و لا يمتنع الظالم منك بسلطانه و لا يجاهدك عنه جنوده و لا يغالبك مغالب بمنعة و لا يعاذك متعزز بكثرة أنت مدرکه أين ما سلك و قادر عليه أين لجأ فماذا الظلوم منابك و توكل المقهور منا عليك رجوعه إليك و يستغيث بك إذا خذله الغيث و يستصرخك إذا قعد عنه النصر و يلوذ بك إذا نفته الأفيه و يطرق بابك إذا اغلقت دونه الأبواب المرتجه و يصل إليك إذا احتجب عنه الملوک الغافلة تعلم ما حل به قبل أن يشكوه إليك و تعرف ما يصلحه قبل أن يدعوك له فلك الحمد سميعاً بصيراً لطيفاً قديراً .

اللهم إنه قد كان في سابق علمك و محكم قضائك و جارى قدرك و ماضى حكمك و نافذ مشيتك في خلقك أجمعين سعيدهم و شقيهم و برهم و فاجرهم أن حملت لفلان بن فلان علي قدرة فظلمني بها و بغي علي لمكانها و تعزز علي بسلطانه الذي حولته إياه و تجبر علي بعلو حاله التي جعلتها له و غرة املاؤك له و اطفاه حلمك عنه فقصد لي بمكروه و عجزت من الصبر عليه و تعمدني بشر ضعفت عن احتمالها و لم أقدر علي الانتصار منه لضعفي و الانصاف منه لذلي فوكلتك إليك و توكلت في أمره عليك و توعدت به بعقوبتك و حذرتك و خوفته بقمتك فظن أن حلمك و عنه من ضعف و حسب أن إملاءك له من عجز و لم ينهه واحدة عن اخرى و لا أنزجر عن ثانيته باولي ولكنه تمادى في غيه و تابع في ظلمه و لج في عدوانه و سنشري في طغيانه جرأة عليك يا سيدي و تعرضاً لسخطك الذي لا ترده عن الظالمين و قلة اكثراث بآسك الذي لا تحبسه عن الباغين .

فها أنا ذا ياسيدي من ضعف في يديه مستضام تحت سلطانه مستند بتطابه مغلوب مبغي علي مغضوب و جل خائف مروع مقهور ، قد قل صبري و ضاقت حيلتي و الغلقة على المذاهب إلا- إليك و انسدت علي الجهات إلا جهتك و التبت علي أموري في دفع مكروهه عني و اشتهد علي الأراء في إزالة ظلمه و خذلني من استنصرته من عبادك و اسلمني من تعلقت به من خلقك طراً و استشرت نصيحي فأشار بالرغبة إليك و استر شدة دليلي فلم يدلني إلا عليك فرجعت إليك يا مولاي صاغراً راعماً مستكيناً عالماً أنه لا فرج إلا عندك و لا خلاص لي إلا بك انتجر و عدك في نصرتي و اجابة دعائي فانك قلت و قولك الحق الذي لا يرد و لا يبدل و من عاقب بمثل ما عوقب به ثم بغي عليه لينصرته الله و قلت جل جلالك و تقدست اسماؤك ادعوني استجب لكم و أنا فاعل ما أمرتني به لا منا عليك و كيف امن به و أنت عليه دللتني .

فصل علي محمد و آل محمد فاستجب لي كما وعدني يا من لا تخلف الميعاد و اني لأعلم يا سيدي أن لك يوماً تنتقم فيه من الظالم للمظلوم و اتيقن أن لك وقتاً

تاخذ فيه من الغاصب للمغصوب لأنك لا يسبقك معاند ولا يخرج عن قبضتك منابذ ولا تخاف فوت فاتت ولكن جزعي وهلعي ولا يبلغان بي الصبر على اناتك وانتظار علمك فقدرتك علي يا سيدي ومولاي فوقى كل قدرة وسلطانك غالب على كل سلطان ومعاد كل أحد إليك و إن أمهلته ورجوع كل ظالم إليك وإن أنظرته وقد أضربني يا رب حلمك عن فلان بن فلان وطول اناتك له واقهالك إيناه و كار القنوط يستولي على لولا الثقة بك واليقين بوعدك فان كان في قضائك النافذ وقدرتك الماضية أن ينيب أو يتوب أو يرجع عن ظلمي و يكف مكروهه عنى و ينتقل عن عظيم ماركب منى .

فصل اللهم على محمد وآل محمد وأوقع ذلك في قلبه السلعة الساعة قبل ازالة نعمتك التي أنعمت بها علي و تكديره معروفك الذي صنعته عندي و إن كان في علمك به غير ذلك من مقام على ظلمي .

فأسالك ياناصر المظلوم البغى عليه إجابة دعوتي فصل على محمد وآل محمد وخذه من مأمنه أخذ عزيز مقتدر وأفجائه في غفلته مفاجأة ملك منتصر وأسلبه نعمته وسلطانه وأمضض عنه جموعه وأعوانه ومزق ملكه كل ممزق وفرق كل انصاره كل مفرق و اعره من نعمتك التي لم يقابلها بالشكر و أنزع عنه سرباك عزك الذي لم يجازه بالاحسان .

وأقصمه يا قاصم الجبابرة واهلكه يا مهلك القرون الخالية وأبره يامبير الأمم الظالمة وأخذله با خاذل الفتات الباغية وأبتر عمره وابتز ملكه وقف أثره واقطع خبره وأطف ناره وأظلم نهاره و كور شمسه و أزحق نفسه وأهشم شدته و جب سنامه وأرغم أنفه وعجل حتفه ولا تدع له خبته إلا هتكته ولا دعامة إلا قصمتها ولا كلمة مجتمعة إلا فرقها ولا قائمة على إلا وضعتها ولا ركناً إلا وهنته ولا سبياً إلا قطعته وأرنا أنصاره وجنده وأحبائه وأرحامه عباديد بعد الالفه و شتى بعد اجتماع الكلمة مغفعى الرأس بعد الظهور على الأمة واشف بزوال أمره القلوب المنقلبة الوجلد والافئدة اللهفة و الامة المتحيرة و البرية الضائعة و ادل ببواره



الحدود المعطلة والأحكام المهملة والسنن الدائرة والمعالم المغيرة والآيات المحرفة والمدارس المهجورة والمحاريب المجفوة والمساجد المهدومة واشبع به الخماص الساغبة وأروبه اللهوات اللاعبة والأكباد الظامية وأرح به الأقدام المتمتعة واطرقه بليلة لا أخت لها وساعة لا شفاء منها ونبكة لا انتعاش معها وبعثرة لا اقالة منها وابع حريمه ونقص نعمه وأره بطشتك الكبرى ونقمتك المثلى وقدرتك التي هي فوق قدرة وسلطانك الذي هو اعز من سلطانه واغلبه لي بقوتك القوية ومحالك الشديد وامنعي منه بمنعتك التي كل خلق فيها ذليل وابتله بقفر لا- تجبره وبسوه لا تشتره وكانه إلى نفسه فيها يريد انك فعال لماتريد وابرئه من حولك وقوتك وأجوبه إلى حوله وقوته مأذل مكره بمكرك وادفع مشيته بمشيتك واسقم جسده وأيتم ولده وانقص أجله وخيب أمله وزل دولته واطل عولته وجعل شغله في بدنه ولا تفكه من حزنه وصير كبده في ضلال وأمره إلى زوال ونعمته إلى انتقال وجده في سفال و سلطانه في اضمحلال وعاقبته إلى شر مأل و امته بغيظه إذا امته وأبقه لحزنه إن أبقيته وقتي شره و لهمزه ولمزه و سطوته وعداوته والمحه لمححة تدمر بها عليه فانك أشد بأساً وأشد تنكيلاً». خلاصه معاني نزدك باين ترجمه است، عرض ميكند: بار خدایا توئی آن پادشاهی كه متعزر بكبرياء ومتفرد به بقائی، زنده قیوم مقتدر قهاری كه جز تو خداوندی و معبودی نیست، من بنده تو هستم و تو پروردگار من باشی، من خود بر خودستم راندم و بر بد کردن خود اعتراف دارم و از گناهان خود بحضرت تو خواستار آمرزش هستم چه جز تو غافر ذنوب و آمرزنده گناهان نیست.

و در این کلمه شاید معانی متعدده باشد، یکی از آنجمله این است كه آمرزنده حقیقی جز آفریننده آفریدگان نتواند بود و این نسبت بدیگران در حکم مجاز است.

عرض ميكنند: بار خدایا من وفلان پسر فلان كه گویا مقصود متوكل خلیفه باشد كه بنده از بندگان تو هستیم پیشانی ما بدست قدرت تو است و اخذ بنواصی

و نسبت بآن برترین آیات قدرت و احاطه بر تمامت اجزا و اعضا میباشد چنانکه در آیات قرآنی نیز مذکور است .

میدانی مستقر و قرارگاه ما را و مستودع و مدافن و دفاین ما را و گردش گاه و مقابر ما را و پوشیده و آشکار ما را مطلع هستی بر نیات و منویات ما و علم و دانش تو واقف و محیط است بر ضمائر ما ، و علم تو بآنچه آشکارا آورده مانند علم تو است بر آنچه ما پوشیده داشته ایم، یعنی هر پوشیده و آشکاری در پیشگاه علم تو یکسان است اگر بر ما پوشیده باشد در حضرت تو مخفی نتواند بود.

و معرفت تو بآنچه در باطن و مخفی آورده باشی مانند معرفت تو است بآنچه ظاهر و هویدا مینمائیم هیچ از امور ما و کارهای مادر حضرتت منظوری و در هم پیچیده نیست، و هیچ حالی از احوال ما در حضرت تو مستور و در پرده نیست، و برای ما از حضرت قهر و غلبه و عذاب و نکال تو هیچ پناه گاهی و معقلی که نگاهبان ما باشد نمی باشد ، و هیچ حرزی که حارس و حافظ ما باشد نیست.

و هیچ گریزگاهی که ما را از تو دور و مهجور نماید نمی شاید ، و هیچ ظالمی به نیروی سلطنت و دستیاری لشکر و کشور خود نمی تواند خود را از چنگ خشم و ستیز تو باز دارد ، و هیچ غالبی نمی تواند بمنع و مناعت خود بر توجیره شود، و هیچ متعززی بواسطه کثرت اعوان و انصار و ابطال نتواند در پیشگاه تو اظهار سروری و فیروزمندی و خودداری و خودنمائی نماید ، چه بهر کجا بروند و بهر مأمنی و معقلی پناه برند تو ایشان را دریابی و برایشان قادری .

و توئی پناهگاه ستمدیدگان از ما و هر کسی از ما مقهور شود بتو تو کل جوید و به پیشگاه تو بازگشت گیرد و چون آنانکه فریاد رسنده بودند وی را مخذول و تنها گذارند از تو فریاد رسی خواهد ، و چون کسانی را که ناصر و یاور خود میشمرد از نصرت او فرو نشینند ناله و صرخه بحضرت تو آرد .

و چون در بارها بارش ندهند بدرگاه خداوندی تو پناه آورد و در عظمت و کبریائی تو را بکوبد و راه بحضرت تو بخواهد گاهی که آندرها که محل رجا

و امیدواری او بود بروی بسته و مسدود شود، و چون تمام سلاطین و ملوک و امرای روزگار که باعانت و افضال ایشان روی داد در حجاب غفلت اندر شوند و پایان کار خود را به پیشگاه فضل و عنایت و کبریای خود برساند و تو بر درد و درمان و حاجات او قبل از آنکه بعرض شکایت پردازد عالمی و آگاهی، پس حمد و ستایش مخصوص تو است که سمیع و بصیر و لطیف و قدیری.

بار خدایا همانا در علم سابق و قضای محکم و قدر جاری و حکم گذشته و گذرنده و مشیت نافذ تو در تمام مخلوق از هر طبقه خواه سعید یا شقی یا نیکوکار یا زشت کردار ایشان چنین رفته است که فلان بن فلان را بر من قدرت و توانائی باشد، پس بواسطه همین قدرت بر من ظلم نمود و به نیروی همین مکان و منزلت بر من بغی و سرکشی ورزید، و بواسطه همین سلطنت و استیلا که بدو عطا فرمودی بر من تعزز ورزید، و بعلت همین علو حال و بلندی جای که در حق او مقرر فرمودی با من یتجبر و جبروت میرود.

این املا- و مهلت دادن تو او را موجب غره شدن وی گردیده است و این حلم و بردباری تو از اعمال و افعال وی طاغی نموده است او را باین جهت و این غره شدن بمکروهی آهنگ مرا کرده است که از صبوری و شکیبائی بر آن عاجزم و در حق من اندیشه بیشتر و گزندگی دارد که از احتمال آن ناتوان میباشم و بسبب ضعف و ناتوانی که دارم نمی توانم در مقام انتصار و انتصاف بر آیم و داد خود را از وی بستانم لاجرم کار او را با تو گذاشتم و در کار او و اندیشه او بر تو متوکل شدم و او را از عقوبت تو بیم دادم و از سطوت تو تحذیر نمودم و از نعمت تو به خوف آوردم اما او گمان چنان همی برد که حلم و بردباری تو از مجازات و مکافات او بسبب ضعف و عدم قدرت است و این مهلت و درنگ در امر او بعلت عجز است:

ازین روی هر کاری کرد دست از دیگر کار باز نداشت و بکر دار اول ناخجسته خود از ارتکاب کردار دوم ناستوده خود منزجر و منفعل نگشت و در سرکشی و طغیان و ظلم و عدوان و جسارت و عصیان خود دنباله پوی شد و در حضرت تو ای سید من

جسارت و جرأت و ورزید و خود را در مورد سخط و خشم و نکال تو که از ستم کاران بر نمی گردانی در افکند و براین کار جری و جسور آمد و از باس و شدت و غضب تو که از مردم یاغی سرکش نا فرمان محبوس نمی فرمائی اکثرات و اعتنائی نداشت .

اینک من ای سید من در چنگال ظلم و ستیز او مستضعف و در تحت سلطنت و سلطان او مستضام و ستمدیده و بعقاب او مستذل و مبعی و مظلوم و مغضوب و بیمناک و خائف و مروع و مقهور هستم صبرم اندک شده است و عرصه چاره ام تنگ افتاده تمام مذاهب و مسالك و طرق بر من بسته شده مگر راه به پیشگاه تو ، و تمام جهات بر من مسدود گردیده است مگر جهت تو و امور کارهای من در دفع کردن مکروه او را از خودم بر من ملبس شده و جمله آراء در ازاله ظلم او را از خودم بر من مشتبه گردیده است .

و آنکسان را که از جمله بندگان تو بیاری و دادرسی خود خواندم مرا تنها گذاشتند و جمله آنان را که از میان عباد تو بایشان تعلق ورزیدم همگی مرا فرو گذاشتند ، لاجرم از نصح و خیرخواه در مقام شور بر آدمم مرا بر غبت و میلان بحضرت تو اشارت کرد و از آنکس که دلیل من بود در طلب راهنمایی و استرشاد بر آدمم و او مرا جز بدرگاه تو دلالت ننمود .

ازین روی ای مولای من روی بحضرت تو آوردم صاغراً راغماً مستکیناً و عالم باینکه هیچ فرج و گشایشی جز در پیشگاه تو و خلاص و نجاتی جز بدرگاه عنایت تو نیست .

هم اکنون خواستار هستم که وعده خودت را در نصرت من و اجابت دعای من بجای گذاری ، چه تو خود میفرمائی و آنچه بفرمائی مقرون بحق و راستی و درستی میباشد که در آن بازگشت و تبدیلی نیست که هر کسی عقاب نماید بمانند آنچه او را عقاب کرده اند و از آن پس بروی بغی و عدوان و ورزند خداوندش نصرت فرماید .

و میفرمائی: مرا بخوانید تا دعای شما را استجابت نمایم، و من اینک چنانکه امر فرمودی میکنم به اینکه در این کار منتهی بر تو گذارم و چگونه منت میگذارم و حال اینکه تو مرا بر این کار دلالت فرمودی فصل علی محمد و آل محمد مستجاب فرمای مرا چنانکه وعده فرمودی مرا ای کسیکه تخلفی در میعاد تو نیست.

و من نیک میدانم ای سید من که ترا روزی خواهد بود که در آنروز انتقام مظلوم را از ظالم میستانی و یقین دارم که ترا وقتی خواهد بود که آنچه غاصب از مغضوب برده است مأخوذ، میداری زیرا که هیچ معاندی بر تو پیشی نمی جوید و هیچ منابذی از قبضه اقتدار تو بیرون نمی شود و تو از قوت هیچ فائتی خائف نمی شوی یعنی از دست تو و حکومت تو ناپدید و نابود نمی گردد لکن جزع و ناشکیبائی و هلوع و خروشیدن و عدم هلوع و آرمیدن من چندان است که بر شکیبائی بر درنگ و ورزیدن تو و انتظار داشتن حلم و اندازه بردباری تو نمی رسد و راه نمی گذارد

همانا قدرت تو ای سید و مولای من بر من بالاتر از هر قدرتی و سلطان و سلطنت تو غالب بر هر سلطانی و تسلطی است و بازگشت همه کس بسوی تو است اگر چند او را مهلت دهی، و رجوع هر ستمکاری بحضرت تو است اگر چند او را در نگ بخشی.

و این حلم و امهال و طول بردباری و درنگ تو در باره فلان بن فلان مرا بگزند آورده است و اگر یقین من و وثوق من بوعده تو و انجام آن نبودی نزدیک بودی که حالت یأس بر من چیرگی خواهد پس اگر در فضای نافذ و قدرت ماضیه و کارگر تو چنان رفته است که این شخص ظالم براه توبت و انابت گراید یا از ستمکاری بر من بازگشت گیرد یا مکروه خود را از من دست بدارد یا از آن کردار رفتار عظیمی که در حق من مرتکب گردیده است انتقال جوید پس بار خدا یا صلوات بر محمد و آل محمد بفرست و این کار و خیال را در همین ساعت و همین زمان در دل او بیفکن پیش از آنکه آن نعمتی را که مرا بآن متنعم ساخته ازالۀ افتد و آن احسان

و معروف خودت را که در حق من مبدول فرموده مکدر سازد :

شاید مقصود ازین کلام حکمت نظام نعمت زندگانی و تعیش باشد ، یعنی پیش از آنکه مرا از نعمت حیات و تعیش محروم بگرداند شر او را از من بگردان و اگر در علم جز این رفته است و در مقام انتقام هستی پس از تو مسئلت میکنم ای کسیکه مظلومی را که بروی بغی و ستم ورزیده اند نصرت میفرمائی دعوت مرا با جابت مقرون گردانی فصل علی محمد و آل محمد، و او را در مامن و آسایش گاه خودش بچنگ اقتدار مأخوذ بدار و او را بیک ناگاه فرو بگیر و دادخواهی بفرمای و نعمت او را از وی مسلوب و سلطنت و استیلاى او را از وی مأخوذ و جمعیتش را پراکنده و یاران او را متفرق و علامات ملك او را بر هم دریده و شکافته و اندام عز و دولت او را از هر گونه نعمتی که هرگز بشکرانه اش قیام نورزیده برهنه و عریان و سربال عز تو را که هرگز با حسانی تلافی نکرده است از وی منتزع و استخوان حیات و ظلم و سلطنت و سطوت او را در هم بر شکن که توئی هلاک کننده قرون خالیه و از مننه بالیه واقوام ماضیه .

و او را دستخوش بواروپای کوب دمار بدار که توئی مبینر اهم ظالمه ، و مخذول فرمای او را ای خاذل فأت باغیه و جماعات طاغیه ، ورشته عمر و زندگانش را قطع فرمای و ملکش را از وی بازربای و نشانش را ناپدید فرمای و سلسله خیراورا ببر و آتش ظلم و شعله سلطنت و طغیانش را خاموش گردان.

و در خش آفتاب زندگانی و سلطنت و کامرانی او را تاریک و جانش را از کالبد پلیدش بیرون بکش و کش درخت شدت و سختی و سطوتش را بخشکان و بیاد فنا در سپار و آیات رفعت و سنام عظمت او را برکن و بینی فرغت و انف ملعتش را بر خاک ذلت بسای و مرگش را زودتر مقدر فرمای.

و هر گونه سپری و نگاهبانی و دعامه و ستونی و حصن و قلعه و حصارى و حافظی که اور است از میان برگیر و هر کامه مجتمعه و انصار و اعوان و دولتخواهی که دارد از هم جدا ، فرمای، و هر آیت رفعت و جلالت مرتبتی که دارد بزیر آر و هر رکن

و پایه و سایه و مایه که اوراست ویران و سست و نابود بساز ، و هر گونه سبب و اسبابی که برای او موجود است منقطع نمای.

و بنمای بما انصار و یاران و لشکریان و دوستان و خویشاوندان عبادید بعد از الفت ، یعنی مردمی و گروهی پراکنده بهر سوی بعد از آنکه با هم مألوف بودند و متفرق و گوناگون و مختلف الحال و الرأی بعد از اینکه متفق الکلمه و مجتمع الرأی بودند و سرهای ذلت و خواری بزیر افکنده بعد از آنکه بر امت سرافرازی داشتند و در زوال امر او قلوب منقلبه خوفناک و دل‌های افسوسمند اندوهناک و امت متحیره سرگردان و بندگان بیهوده گردیده پریشیده حال را و از بوار و دمار او حدود و احکام شرعیه را که از ظلم و عدوان و کفر و طغیان او معطل و مهممل و سنن دائره کهنه شده و معالم مغیره و آیات محرفه و مدارس هجوره و محاریب مجفوه و مساجد مهدومه را دایر و متداول و شکم های گرسنه نزار افسرده را بققدان اوسیر و کامهای تشنه پژمرده را بآن سیراب و جگرهای عطشان را کامیاب و قدمهای رنج یافته را از زوال او آسوده گردان.

و او را در در شبی دریاب و در سپار که خواهری برای آن شب نباشد : یعنی آن طروق و شب سپاری و تاخت شب هنگام را که بروی نمائی شب آخر زندگانیش قرار بده .

و ساعتی برای او گردان که شفائی برای وی نماند ، و او را به نکبتی دچار بساز که برای او انتعاشی باقی نگذارد و عثرت و لغزی بگردان که اقلتی و فرو گذاشتی از بهرش نماند و حریم او و حرمت حریمش را مباح بساز ، یعنی چون دستخوش فنا و زوال گردد زندهای او و زوجات او در زوجیت دیگران اندر شوند و اگر کافر و مرتد از جهان برود زنهایش بهره دیگران میشوند.

و نعیم او را تیره و تار و دستخوش زوال و بوار بگردان، و بطش و شدت و سخت گیری سخت سخت و شدید و تقمت مثلی و نکبت کبری و قدرت عظمای خوت را که برترین هر گونه قوت و سلطان خودت را که اعز و غالب تر از سلطان اوست بدو

باز نمای.

وبقوت قویه و محال طول شدید خودت در کار من بروی غلبه بجوی و مرا بآن قوه مانعه خودت که تمام خلق در آن مقام خوار و هموار هستند مرا از شر او بازدار و او را بفقر و نیازمندی مبتلا فرمای که بهیچ چیزش جبرانی و بید حالی و بد روزگاری دچار ساز که هیچ چیزش ساتر نباشد .

و او را بخودش باز گذار که بدترین نعمات است تا در آنچه بخواهد همان کند ، یعنی چون او را بخودش بگذاری تا بر حسب میل طبع و جهل خود آنچه خواهد کند البته موجبات خسارت دنیا و آخرتش موجود شود ، ازین است که معصوم عرض میکند « رب لا تکلفنی الی نفسی » .

بدرستی که تویی که هر چه خواهی میکنی ، و او را از حول و قوت خود بری و بحول و قوت خودش محتاج گردان ، و مکر او را بچاره گریهای خودت ذلیل و خوار گردان ، و مشیت او را بمشیت خودت بازدار ، بدنش را رنجور و اولادش را یتیم و مدتش را ناقص و آرزویش را بنومیدی و دولتش را بزوال و زوای و رنج ورنجش را بسیار و شغل و اشتغالش را بچاره امراض جسد خودش مقرر دار و او را هرگز از حال حزن و اندوه انتقال مده .

و کید و مکیدت او را در ضلال و گمراهی و امر او را بزوال و نعمتش را بانتقال وجد و بهره و حظ و نصیبه او را در سفال و سلطان و سلطنت او را در اضمحلال و پایان کارش بمالی شریر مبدل بدار ، و چویش بمیرانی بمردنی که مایه غیظ او باشد بمیران و اگر او را باقی بداری اندوهناکش بجای بدار ، و مرا از شر و همزولمزاو وسطوت و عداوت او نگاهدار باش و با نظره خفیف در او بنگر که در آن لمحّه دچار دمار و هلاکش باشد ، فانك اشد بأشأ و اشد تنکیلا .

معلوم باد که این حرز و تعویذ و دعا و نفرین که از هزار تیغ و تیر و نیزه و گرز و زوبین سخت تر است و دارای مطالب عالیه و مقاصد سامیه است و لزوماً بپاره نکات آن اشارت میرود تا بر بعضی خوانندگان مجهول نماند اولاً باید دانست

ص: 366



که اینکه آنحضرت عرض میکنند من بخویشتن ظلم کردم و باسائه خودم معترف میباشم و از گناهان خود آمرزش می طلبم نه بآن معنی و عنوان است که سایر خلق دارند چنانکه خدای تعالی با پیغمبر خود میفرماید و «واستغفر لذنبك» یا « لیغفر الله لك» و این استعاده و استغاثه و استنصاری که مینمایند نه چنان است که دیگران میکنند، چه ایشان از جانب یزدان کارفرمای تمام عوالم امکان هستند و هرچه خواهند کنند و هر کسی هر کاری کند به نیروی ایشان و توجه خاطر و اجازه و اشارت ایشان است .

و اگر نخواهند ترتیب هیچ اثری میسر نشود و این عرض و استدعاها از حیثیت شرط عبودیت و عرض مرتبت قدرت و قهاریت و علم احاطه و غلبه ذات واجب الوجود است که در عین اینکه خودشان مختار و قاهر و غالب و خلیفه خداوند تعالی و نایب حق هستند معذلك چون نظر بمراتب الوهیت برسد و نسبت خالقیت پیش آید و عدم مشابهت و مجانست و مشاکلت خالق با مخلوق در نظر آید مورضعیف و پیل عنیف و کاه زبون و کوه گران و قطره آب و دریای بی پایان و امام و مأموم و نبی و امت یکسان میروند و قاضی الحاجات و دافع البلیات و باقی بلا زوال و حاجب الطول و الاحوال حقیقت جز یزدان ذوالجلال نمی تواند ، و از آن مقام که بگذرند حالت انبیا و اولیاء نیز بسایر مخلوق از دیگر حیثیت امکانیه و عوالم مخلوقیت تساوی ندارد اگر چه بر حسب ظاهر همگی بیک هیكل و قالب و اجسام و صفات بشریت مینمایند اما در ظهورات و اوصاف تفاوت خصایص و شئونات در کار می آید که از حد سایر بشر خارج است و در این باب حاجت بشرح و بیان نیست زیرا که اخلاق و اوصاف این نمره مخلوق خالق کل و ایزد قادر مینماید که اگر چه در صورت بشرند اما زمره دیگر و خمیره دیگرند و در موالید و متوفیات و ایام حیات و طی اصلا ب و ارحام آباء و امهات و علوم و معجزات ایشان صدق این طلب هویدا است.

پس اگر خود را ضعیف و مغلوب و مظلوم و مغضوب و امثال و طرف برابر را

ظالم و غاصب و شدید و غالب و سلطان و آمر بخوانند بهمان نظریات است و گرنه کسی را که آنقدرت باشد که بیک نظاره جان جهانی از تن بیرون شود و نقش پرده شیرغر آن گردد و ببلعد و بدر دو سنگ و کلوخ در یک و آب و اشجار و اشیاء مخلوقه و تمام مؤثرات بحکمش باشند نمی شاید مانند دیگر مخلوق و حرایض و مسائلش چون دیگران باشد .

چنانکه خدای با پیغمبر میفرماید «والله يعصمك من الناس» و حال اینکه پیغمبر حافظ و ناصر و عاصم است اما نسبت بعصمت إلهی که م میرسند شأن و صفت و رتبت دیگر پیدا میکند .

و این نفرین بلوطی که امام علیه السلام در حق خلیفه و ظالم عصر میفرماید نیز نظر بخبث باطن و شر او نسبت بدایره وجود مینماید و شر او را تا چه اندازه و دفش را تاچه مقدار میدانند که عرض میکند او را از حول و قوت خودت بری و بحول و قوت خودش محتاج فرمای .

و هیچ نفرینی ازین سخت تر نیست که عرض میکند: او را از حول و قوت خودت که هر نوع قوت و نیروئی از آن است بری فرمای و بحول و قوت خودش و محتاج بقوت و نیروی خالق و حول محتاج فرمای، یعنی محتاجی ذلیل را بمحتاجی ذلیل حاجتمند کن و ازین گذشته هر کس خود را محتاج بخود داند و از کردگار بی نیاز روی بر تابد برترین آیات شقاوت و ضلالت و جهالت و حرمان هر دو سرای را حامل است.

و ازین دعای مبارك معلوم می شود که حالات نفسانیه إمام علیه السلام نه چون دیگران است و تقرب ایشان بحضرت خدای برتر از میزان تصور ما میباشد چون در مقام نفرین هم میرسند گردش زبان و تابش بیان دیگر دارند و آنچه لازم دانند بعرض میرسانند و چون معروض نمودند اجابت میشود و چون در مقام استعاده یا استخاره با امثال آن نیز برآیند آنچه بر زبان آورند دیگران را آن علم و احاطه نیست چنانکه در دعای حرز حضرت امام علی نقی علیه السلام در طی همین فصول مسطور

شد و اگر بخواهیم در دقایق دعوات و استعاذات و احراز ائمه هدی یا رسول خدای صلی الله علیه وآله بیان آوریم کتابی مطول و مبسوط میشود .

### بیان نماز حضرت امام علی نقی صلوات الله وسلامه علیه و دعای آنحضرت

مجلسی اعلی الله مثوای در کتاب ربیع الاسابیع میفرماید : نماز حضرت هادی علیه السلام دور کعت است در رکعت اول بعد از فاتحه سوره مبارکه پس و در رکعت دوم سوره شریفه رحمن و دعای آنحضرت آن است :

«یا بار یا وصول یا شاهد کل غائب و یا قریب غیر بعید یا غالب غیر مغلوب یا من لا یعلم کیف هو إلا هو یا من لا یبلغ قدرته أسألك اللهم باسمک المخزون المکنون المکتوم عن شئت الطاهر الطهر المقدس النور التام الحي القيوم العظیم نور السماوات ونور الأرضین عالم الغیب والشهادة الكبير المتعال العظیم صل علی محمد وآل محمد»

و نیز در مقباس المصابیح علامه مجلسی علیه الرحمة مسطور است که علی بن مهزیار روایت نموده است که محمد بن ابراهیم بحضرت امام علی نقی علیه السلام در عریضه نوشت که ای سید من اگر مصلحت بدانی دعائی بمن تعلیم فرمای که بعد از نمازها بخوانم تا یزدان تعالی خیر دنیا و آخرت را برای من جمع فرماید ، آنحضرت در جواب مرقوم فرمود بعد از هر نماز بگو :

«أعوذ بوجهک الکریم وعزتك التي لا ترام وقدرتك التي لا یمتنع منها شيء من شر الدنيا والآخرة ومن شر الأوجاع کلها» و در بعضی روایات این تیمه را دارد « ولا حول ولا قوة إلا بالله العلی العظیم» .

و دیگر در مقباس سند بحضرت إمام علي النقی علیه السلام میرساند که فرمود از دعاهاى رسول خداى صلى الله علیه وآله که بعد از نماز ظهر قراءت میفرمود این دعا میباشد «لا إله إلا الله العظيم الحليم لا إله إلا الله رب العرش الكريم و لله رب العالمين اللهم إني أسئلك موجبات رحمتك وعزائم مغفرتك والغنيمه من كل بر والسلامة من كل إثم اللهم لا تدع لي ذنباً إلا غفرته ولا هما إلا فرجته ولا سقماً إلا شفيعة ولا عيباً إلا سترته ولا رزقاً إلا بسطته ولا ذنباً إلا قضيته ولا خوفاً إلا آمنته ولا سوء إلا صرفته ولا حاجة هي لك رضى ولي فيها صلاح الأفضيتها يا أرحم الراحمين آمين رب العالمين » .

و نیز در مقباس از حضرت إمام علي نقي صلوات الله عليه وارد است که هر کس این دعا را در هر صبح بخواند خداوند تعالی هفتاد حاجت از حوايج دنیا و آخرت او را بر آورد :

«يا كبير كل كبير يا من لا شريك له ولا وزير يا خالق الشمس والقمر المنير يا عصمة الخائف المستجير يا مطلق المكبل الاسير يارازق الطفل الصغير يا جابر العظم الكبير يا راحم الشيخ الكبير يانور النور يامدبر الامور يا باعث من في القبور .

يا شافي الصدور يا جاعل الظل والحرور يا عالماً بذات الصدور يا منزل الكتاب والنور والفرقان العظيم والزيور يامن يسبح له الملائكة بالابكار والظهور يادائم الثبات يا مخرج بالغدو والاصال يا محى الأموات يا منشي العظام الدارسات يا سامع الصوت يا سابق العوت يا كاسى العظام البالية بعد الموت يا من لا يشغله شغل عن شغل يامن لا يتغير من حال إلى حال يا من لا يحتاج إلى تجشم حركة ولا انتقال يا من لا يمنعه شأن عن شأن .

يا من لا يرد بالطف الصدقة والدعا عن أعنان السماء يا حتم وأبرم من سوء القضاء يا من لا يحيط به موضع ومكان يامن ومكان يامن يجعل الشفاء فيما يشاء من الأشياء يامن يمسك الرمق من الدنف العميد بماقل من الغذاء يا من يزيل بأدنى الدواء

ما غلظ من الداء.

يا من إذا وعد وفي وإذا توعد عفى يامن يملك حوائج السائلين يا من يعلم ما في ضمير الصامتين يا عظيم الخطر يا كريم الظفر يا من له وجه لا يبلى يا من له ملك لا يفنى يا من له نور لا يطفأ يا من فوق كل شيء عرشه يامن في البر والبحر سلطانه يامن في جهنم سخطه يامن في الجنة رحمته يامن مواعيده صادقة يا من ايديه فاصلة يا من رحمته واسعة .

يا غياث المستغيثين يا مجيب دعوة المضطر ين يامن هو بالمنظر الأعلى وخلقه بالمنزل الأدنى يارب الأرواح الفانية يارب الاجساد البالية يا أبصر الناظرين يا أسمع السامعين يا أسرع الحاسبين يا أحكم الحاكمين يا أرحم الراحمين يا وهاب العطايا يا مطلق الاسارى يارب العزة يا أهل التقوى وأهل المغفرة يا من لا يدرك أمده يا من لا ينقطع مدده أشهد والشهادة لي رحمة وعدة وهي مني سمع وطاعة وبها أرجو النجاة يوم الحسرة والندامة إنك أنت الله لا إله إلا أنت وحدك لا شريك لك وأن محمداً عبدك ورسولك صلواتك عليه وأنه قد بلغ عنك وأدى ما كان واجباً عليه لك وأنت تخلق دائماً وترزق وتعطي وتمنع وترفع وتضيق وتغني وتفقر وتخذل وتنصر وتعفو وترحم وتصفح وتجاوز عما تعلم ولا تجوز ولا تظلم وأنك تقبض وتبسط وتمحو وتثبت وتبدى وتعيد وتحى وتميت وأنت حي لا يموت .

فصل على محمد وآله واهدني من عندك وأفض علي من فضلك وانشر علي من رحمتك وأنزل علي من بركاتك فطال ما عودتني الحسن الجميل واعطيتني الكثير الجزيل وسترت علي القبيح اللهم فصل علي محمد وآل محمد وعجل فرجي و اقلني عترتي وأرحم عبرتي وأردوني إلى أفضل عادتك خلاني واستقبل بي صحة من سقمي وسعة من عدتي وسلامة شامله في بدني وبصيرة نافذة في ديني ومهدني وعني استضافارك واستقالتك قبل أن يغنى الأجل وينقطع الأمل وأعني على الموت وكرهته وعلى القبر ووحشته وعلى الميزان وخفته وعلى الصراط وزلته وعلى يوم القيامة وروعته .

ص: 371

واسألك النجاح العمل قبل انقطاع الأجل وقوة في سمعي وبصري واستعمالا لصالح ما عملتني و فهمتني إنك أنت الربا الجليل وأنا العبد الذليل و شتان ما بيننا يا حنان يامنن يا ذا الجلال والاكرام وصل على محمد وآل محمد وصل على من به فهمتنا وهو أقرب وسانلنا إليك ربنا محمد وآله وعترتة الطاهرين».

معلوم باد ، در این حدیث شریف که میفرماید «یا من هو بالمنظر الأعلى و خلقه بالمنزل الأدنى» معنی لطیفی بنظر می آید و نمیتوان در معانی کلمات معصومین صلوات الله علیهم که در کلمات آسمانی و اشارات ربانی بالصراحة بتأویل و معنی اتکال ورزید بلکه باندازه استفهام واستدراك میتوان بیانی کرد.

لهذا می شود در این کلمة طیبیه گفت خدای سبحان را تعالی الله عما یصفون منزلی و مکانی معین نیست اگر چه از هیچ منزلی هم بیرون نیست ، زیرا که اگر بیرون باشد آن منزل و مکان موجود نخواهد بود پس اگر گوئیم خدای تعالی مکانش رفیع نه چنان مکان و رفعتی است که بمخلوق و ممکن و اجسام دهند که حلول شیء درشی دیگر باشد بلکه از حیثیت شأن ورتبت الوهیت .

و اینکه گوئیم خلق خدای در منظر ادنی هستند نه آن است که نظر بعلود نو ظاهری و معنی لغوی باشد ، چه در عرش و فرش و در تحت الثری و فوق عرش اعلی و سماوات علی و هر مکانی که ما را متصور شود مخلوقی هست و خالق را نتوان بمکانی و منزلی معلوم معین و مجسم نمود بلکه این معنی نیز بعلو شأن خالقیت و دنو مقام مخلوقیت که همه ممکن و زایل هستند نسبت بخالق داده میشود که واجب و باقی ببقای ابد و سرمد لا یزال است

و گرنه پست و بلند مکانی نسبت بعوالم امکانی است آنها که آسمان هستند زمین را بلند دانند و هر آنکس که در زمین است آسمان را بلند میخواند و آنکس که در آن طرف زمین است زمین را پست خواند و ماها که روی این صفحه زمین هستیم آن طرف را پست شماریم و این مطلب بر مردم هوشمند پوشیده نیست والله أعلم بالصواب .

## بیان دعای روز جمعه برای عرض حاجت و کراهت سفر آنروز بروایت امام علی نقی علیه السلام

در ربیع الأسابیع مسطور است که از حضرت امام علی نقی علیه السلام مروی است که سفر کردن و سعی در حوایج نمودن در روز جمعه مکروه است پیش از زوال بعلت فوت شدن نماز جمعه لکن بعد از نماز جمعه جایز است و موجب برکت است .

و هم در آن کتاب از حضرت امام علی نقی علیه السلام مروی است که اگر ترا حاجت ضروری پیش آید روز چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه را روزه بدار و در روز جمعه در اول روز غسل کن و تصدق بده مسکینی را بآنچند که ترا ممکن باشد و در موضعی بنشین که در میان نو و آسمان سقفی و پرده حایل نباشد از صحن سرای یا غیر از آن در زیر آسمان و چهار رکعت نماز بگذار و در رکعت نخستین بعد از حمد سوره یسین و در دوم رکعت حمدخان و دو رکعت سوم إذا وقعت و دو رکعت چهارم تبارک الذي بيده الملك و اگر این سوره ها را ندانی قل هو الله أحد را بخوان و چون از نماز برداختی کف را بسوی آسمان گشای و این دعا را بخوان :

«اللهم لك الحمد حمداً يكون أحق الحمد بك وأرضى الحمد لك واجب الحمد إليك ولك الحمد كما أنت أهله وكما رضيت لنفسك وكما حمدك من رضيت حمد ومن جميع خلقك ولك الحمد كما حمدك به جميع أنبيائك ورسلك وملائكتك كما يغني لعزك وكبريائك وعظمتك.

و لك الحمد حمداً بكل الألسن وعن صفته ويقف القول عن منتهاه و لك الحمد حمداً لا يفصر عن رضاك و لا يفضله عن شيء من محامدك اللهم لك الحمد

في السراء والضراء و الشدة والرخاء والعافية والبلاء والسنين والدهور ولك الحمد على آلائك و نعمائك علي و عندي و على ما أوليتني و أبليتني و عافيتني و رزقتني و اعطيتني و فضلتني و سرقنتني و كرممتني و هديتني لدينك حمداً لا يبلغه وصف و اصف و لا يدر كه قول قائل .

اللهم لك الحمد حمداً فيما آتيته إلي من احسانك عندي و افضالك علي و تقضلك إياي على غيري ولك الحمد على ما سويت من خلقي و ادبتني فأحسننت أدبي مناً منك علي لا بسابقة كانت مني فأى النعم يا رب لم تتخذ عندي وأى الشكر لم تستوجب مني رضيت بطفك لطفاً و بكفايتك من جميع الخلق خلقاً يا رب أنت المعلم على المحسن المفضل المحل ذو الجلال والاكرام والفواضل والنعم العظام فلك الحمد على ذلك يا رب لا تخذلني في شديدة و لم تسلمني بحريرة و لم تفضحني بسريرة لم تزل نعمائك على عامة عند كل عسرة و يسر أنت حسن البلاء عندي قديم العفو عني متعنى ولك عندي قديم العفو امتني بسمعي و بصري و جوارى و ما قلت الأرض مني .

اللهم وإن أول ما سئلك من حاجتي و اطلب إليك من رغبتى و أتوسل به إليك به بين يدي سئلتى و اتقرب به إليك بين يدي طلبتى الصلوة على محمد و المحمد أسئلك أن تصلى عليه و عليهم و كأفضل ما سلك الله من خلقك و كما أنت مسؤل له و لهم إلى يوم القيامة .

اللهم فصل عليهم بعدد من صلى عليهم و بعدد من لم يصل عليهم و بعدد من لا يصل عليهم صلاة دائمة تصلحها وبالوسيلة والرفعة و الفضيلة وصل علي جميع أنبيائك و رسلك و عبادك الصالحين وصل اللهم على محمد وآله و سلم عليهم تسليماً كثيراً .

اللهم و من جودك و كرمك انك لا يحب من طلب إليك و سالك و رغب فيما عندك و تبغض من لم يسألك و ليس أحد كذلك غيرك و طمعي يا رب في رحمتك و مغفرتك و ثقتي باحسانك و فضلك و حداني على دعائك و الرغبة إليك و انزال



حاجتي بك وقد قدمت امام مسئلتى التوجه بنبيك الذي جاء بالحق و الصدق من عندك و نورك و صراطك المستقيم الذي هديت به العباد و أطويت بنوره البلاد و خصصته بالكرامة و أكرمته بالشهادة و بعثه على حين فطرة من الرسل صلى الله عليه و آله .

اللهم و إنى مؤمن بسرّه و علانيته و سر أهل بيته الذين أذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهيراً و علانيتهم اللهم صل على محمد و آله ولا تقطع بينى و بينهم فى الدنيا و الآخرة و اجعل عملي بهم مقبلاً اللهم دللت عبادك على نفسك فقلت تباركت و تعاليت و إذا سألك عبادى عنى فإنى قريب أحب دعوة الداع إذا دعانى فليستجيبوا لى و اليؤمنوا بى لعلهم يرشدون ، و قلت يا عبادى الذين أسرفوا على أنفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان يغفر الذنوب جميعاً إنه هو الغفور الرحيم ، و قلت و لقد نادينا نوح فلنعم المجيبون أجل يارب نعم المدصى أنت و نعم المجيب ، و قلت قل ادعوا الله أو ادعوا الرحمن إياماً تدعوا فله الأسماء الحسنى و أنا أدعوك .

اللهم بأسمائك الحسنى كلها ما علمت منها و ما لم أعلم أسألك باسمائك التى إذا دعيت بها اجبت و إذا سئلت بها اعطيت و ادعوك تضرعاً إليك مسكيناً دعاء من اسلمته الغفلة و اجهدته الحاجة أدعوك دعاء من استكان و اعترف بذنبه و رجاك لعظيم مغفرتك و جزيل منوبتك .

اللهم إن كنت خصصت أحداً برحمتك طائعاً فيما أمرته و عمل لك فيما له خلفته فانه لم يبلغ ذلك إلا بك و بتوفيقك اللهم من أعد و استعد لوفادة مخلوق برجاى رفته و جوائزه فإليك ياسيدي كان استعدادى و ما رفقك و جوائزك فأسئلك أن تصلى على محمد و آله و أن تعطينى مسئلتى و حاجتى .»

پس هر حاجت كه خواهى بخواه بعد از آن اين دعا را بخوان:

«يا أكرم المنعمين و أفضل المحسنين صل على محمد و آله و من أرادنى بسوء خلقك فاخرج صدره و أفحم لسانه و أسدد بصره و أقمع رأسه و اجعل له شغلاً فى نفسه و كنفه بحولك و قوتك و لا تجعل مجلسى هذا آخر العهد من المجالس

التي أدعوك بها متضرعاً إليك فإن جعلته فاغفر لي ذنوبي كلها مغفرة لا تغادر لي بها ذنباً وجعل دعائي في المستجاب وعملي في المرفوع المقبل عندك وكلامي فيما يصعد إليك من العمل الطيب واجعلني مع نبيك وصفيك والأئمة صلواتك عليهم فيهم اللهم أتوسل إليك بهم أرغب فأستجب دعائي يا أرحم الراحمين وأقلني من العثرات ومصارع العبرات».

پس حاجت خود را باز طلب و بسجده رو و بگو:

لا إله إلا الله حلیم الکریم لا إله إلا الله العلی العظيم سبحان الله رب السموات السبع ورب الأرضين السبع ورب العرش العظيم اللهم إني أعوذ بعزك من عقوبتك وأعوذ برضائك من سخطك وأعوذ بك منك لا أبلغ مدحتك ولا الثناء عليك أنت كما اثنيت على نفسك أجعل حياتي زيادة من كل خير وأجعل وفاتي راحة من كل سوء وأجعل قوة عيني في طاعتك».

پس بگو « یا ثقتی ورجائی لا تحرق وجهی فی النار بعد سجودی لک یاسیدی من غیر من علیک بل لک المن لذلك علی فارحم ضعفی ورقة جلدي وأکفنی ما احمنى من أمر الدنيا والآخرة وأرزقني مرافقة النبي وأهل بيته عليه وعليهم السلام في درجات العلی».

پس باز بگو « یا نورالنور یا مدبر الأمور یا جواد یا ماجد یا واحد یا أحد یاصمد یا من لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفواً أحد یا من هو هکذا او لا یكون هکذا غیره یا من لیس فی السموات العلی والأرضین السفلی آله سواء یا مغز کل ذلیل ومذل کل عزیز قد وعزتک وجلد لک عیل صبري فصل علی محمد وآل محمد وفرج عني» .

پس برای بلائی که این کار را برای رفع آن بجای می آورد نام آن بلا را مخصوصاً ببرد و بگوید « الساعة الساعة یا أرحم الراحمین » دعای آخر را از نور النور تا آخر سه مرتبه در سجده بخواند ، پس از آن جانب راست روی را بر زمین گذاشته و همین دعا را سه مرتبه بخواند پس سر بر دارد و از روی نهایت خضوع

و خشوع ده مرتبه «واغوثة بالله و برسول الله و بآله صلى الله عليه و آله» بگويد پس جانب چپ صورت را بر زمين بگذارد و دعای آخر را که اشارت بآن شد بخواند و تضرع کند و در دعا مبالغه نماید که هيچ دعایی برای قضای حوائج ازین بهتر نیست إنشاء الله تعالى .

و نیز این دعا را در ربیع الاسایع روایت میکنند که از ادعیه ایام هفته است و از حضرت امام علي نقی صلوات الله علیه مروی است :

«بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي لا من شيء كان ولا من شيء كون ما قد كان مشهداً بحدوث الأشياء على أزلته وبما وسمها من العجز على قدرته وما اضطرها إليه من الفناء على دوامه لم يخل منه مكان فيذكر بأينيته ولا له شح مثال فيوصف بكيفيته ولم يغيب من شيء فيعلم مابين لجميع ما أحدث في الصفات و ممتنع عن الادراك بما ابتدع من تصرف الذوات و خارج بالكبرياء والعظة من جميع تصرفات الحالات محترم على بوارع ناهبات الفتن تحديده و على عوامق ثاقبات الفكر تكيفه و على غوائص سابحات النظر تصويره ولا- تحويه الأماكن لنظمته ولا تزرعة المقادير نجلاله ولا تقطعه المقائيس لكبريائه ممتنع عن الاوهام أن تستغرفه و عن الاذهان أن تمثله وقد بيثه عن استنباط الاحاطة به طوامخ العقول و نصبت عن الاشارة إليه بالاكناه بحار العلوم و رجعت الصغر من السعة إلى وصيف قدرته لطائف الخصوم واحد لا من عدد و دائم لا بأمد وقائم لا بعمد ليس بجنس و نادله الاجناس ولا بشبح فتضارعه الاشباح ولا كالأشياء فتقع عليه الصفات و قد ضلت العقول في امواج تبار ادر كه و تحيرت الاوهام عن احاطة ذكر از ليته و حضرت الالفهام عن استشعار وصف قدرته و غرقت الاذهان في لحج أفلاك ملكوته مقتدر بالألاء ممتنع بالكبرياء و تملك على الأشياء فلا دهر يخلقه ولا وصف يحيط به قد خضعت له رقاب الصعاب في محل نخوم قرارها و اذعنت له و وواضين الأسباب في منتهى شواهد أقطارها مستشهد بكلية الاجناس على ربوبيته و بعجزها على قدرته و بفتورها على قدمته و بزوالها على بقاءه فلألها محيص عن إدراكه اياها ولا خروج

عن احاطة لها ولا احجاب عن احصائه لها ولا امتناع بها من قدرته عليها كفى باتقان الصنع له آية وبتركيب الطبع عليه زلاله وبحدوث الفطر عليه قدمة فصل على محمد عبدك ورسولك وبأحكام الصنعة عليه عبرة فلا إليه حد منسوب ولا له مثل مضروب ولا شيء عنه بمحجوب تعالى عن ضرب الامثال له والصفات المخلوقة علواً كبيراً.

وسبحان الذي خلق الدنيا للفناء والبيود ، والأخرة للبقاء والخلود وسبحان الذي لا ينقصه ما أعطى فأسنى وإن جاز المولى في المنى وبلغ الغاية القصوى ولا يجوز في حكمه إذا قضى.

وسبحان الذي لا يرد ما قضى ولا يصرف ما أمضى ولا يمنع ما أعطي ولا يهفو ولا ينسى ولا يعجل بل يهمل ويعفو وينفر ويرحم ويصبر ولا يستل عما يفعل وهم يستلون .

لا إله إلا الله الشاكر للمطيع له المملي للمشرك به القريب ممن دعاء على حال بعده والبر الرحيم لمن لجأ إلى ظله واعتصم بحبله ولا إله إلا الله المجيب لمن ناداه باخفض صوته السميع لمن ناداه لا غمض سره الرؤف من رجاه لتفريج همه القريب من دعاه لتنفيس كربه وغمه .

ولا إله إلا الله الحكيم عمن الحد في أيامه وانحرف عن بنيانه وان بالجحود في كل حالاته والله أكبر القاهر للاضداد المتعالي عن الانداد المتفرد بالمنة على جميع العباد والله أكبر المحجب بالملكوت والعزة المتوحد بالجبروت والقدرة المتردى بالكبرياء والعظمة والله أكبر المتقدس بدوام السلطان والغالب بالحجة والبرهان المنتهى والنصيب الاوفى والغاية القصوى والرفيع الأعلى حتى يرضى ونرده بعد الرضا .

اللهم صل على محمد وآل محمد الذين امرت بطاعتهم و اذهب عنهم الرجس وطهرتهم تطهيراً اللهم صل على محمد وآل محمد الذين ألهمتهم عملاً واستحفظتهم كتابك وأستر عيتهم عبادك .

اللهم صل على محمد و آل محمد عبدك ورسولك وحبيبك وخليك وسيد الأولين والآخرين من الأنبياء والمرسلين والخلق أجمعين وعلى آله الطيبين الذين أمرت بطاعتهم وأوجبت علينا حقهم ومودتهم .

اللهم إني أقدمهم بين يدي مسئلتى وحاجتى واستشفع بهم عندك امام طلبتي وأسئلك اللهم سؤال وجل انتقامك حذر من نعمتك فزع إليك منك من لم يجد لفاقته مجيراً غيرك ولا لخوفه أمناً غير فنائك و تطولك ياسيدي ومولاي علي مع طول معصيتي لك أقصد من الرجاء إليك وإنك انت سبقتني الذنوب و حالت بيني وبينك لانك عماد المعتمد و رصد المرتصد لا تنقصك المواهب ولا تغيضك المطالب فلك المن العظام والنقمة الجسم باكثر الخير يادائم المعروف يا من لا تنقص خزائنه ولا يبتد ملكه ولا تراه العيون ولا تغرب منه حركة ولا سكون لم تزل سيدي ولا- تزال ولا- يتوارى منك متوار كنين أرض ولا- سماء ولا تخوم ولا قرار تكنلت بالأرزاق يا رزاق و تقدست من أن تتنا ولك الصفات وتعززت عن أن تحيط بك تصاريف اللغات ولم تكن مستحدثاً فتوجد منتقلاً عن حالة إلى حالة بل أنت لمفرد الأول والآخر ذو العز القاهر جزيل العطاء جليل الثناء سابغ النعماء دائم البقاء احق من تجاوز وعفى عمن ظلم واساء بكل لسان .

إلهي تمجد وفي كل الشدايد عليك يعتمد فلك الحمد والمجد لانك المالك الأبد و الرب السرمد آتنت إنشاء البرايا فأحكمتها بلطف التقدير و تعاليت في ارتفاع شأنك عن أن ينفد فيك حكم التغيير أو يحتال منك بحال يصفك بها الملحد بتبديل أو يوجد في الزيادة والنقصان مساع في اختلاف التحويل أو تلتشق سحائب الاحاطة بك في بحور هم همم الاسلام أو تمتثل لك منها جبلة تصل إليك فيهارو يات الأوهام .

فلك مولاي إنقاد الخلق مستخدمين باقرار الربوبية و معترفين خاضعين بالعبودية لك سبحانه ما اعظم شأنك وأعلى مكانك وانطق بالصدق برهانك وانفذ أمرك وأحسن تقديرك سمكت السماء فرفعتها ومهدت الأرض ففرشتها وأخرجت

منها ماء شجاجاً ونباتاً به حجاجاً فسبحك نباتها و جرت بامرك مياها وقا على مستقر الميتة كما أمرتهما فيامن تعزز بالبقاء وقهر عبادة بالفناء أكرم مثوى فانك خير بنحج لكشف الضر.

يامن هو مأكول في كل عسر ومرتحى لكل يسر بك أنزلت اليوم حاجتي و اليك ابتهل فلا تردني خائباً مما رجوت ولا تحجب دعائي عنك إذ فتحته لي فدعوت وصل على محمد و آل محمد و سكن روعتي وأستر عورتني وارزقني من فضلك الواسع رزقاً واسعاً سائقاً حلالاً طيباً هنيئاً مريئاً لذيذاً في عافية.

اللهم اجعل خير أيامي يوم القاك واغفر لي خطاياي فقد أوحشتني وتجاوز عن ذنوبي فقد أو بقتني فانك مجيب منيب رقيب قريب قادر غافر قاهر رحيم كريم قيوم وذلك عليك سهل يسير وأنت أحسن الخالفين .

اللهم إنك فوضت على للأبء والأمهات حقوقاً عظمتها و أنت أولى من حط الاوزار وحققها وأدى الحقوق عن عنده فأحتملن عني إليهما وغفر لهما كما ر جاك كل موحد مع المؤمنين والمؤمنات والاخوة والاسوات وألحقنا و إياهم بالابرار وايحج كناولهم جناتك مع النجباء و الأختيار إنك سميع الدعاء قريب لطيف بما تشاء وصلى الله على النبي محمد وعترته الطيبين وسلم تسليماً .

معلوم باد ، اين دعای مبارک جامع جوامع توحيد ولطایف دقایق وحقایق لطایف گنجینه مدارک جلیله ومعالم جمیله ومعارف عمیقه است چنانکه در اغلب احادیث و اخبار سابقه بر این مضامین عالیله اشارت رفته است و مذکور شد که خداوند شیء است اما چون سایر اشیاء نیست وکان الله ولا شیء معه ، اما در این حدیث شریف پاره لطایف دیگر نیز مندرج است که بر ارباب علم و معرفت مکتوم نیست .

و در اینجا عرض میکند « اللهم اجعل خير أيامي يوم القاك » و در نسخه دیگر است لقائك برترین دعوات و مستدعیات است، چه نتیجه و پایان تمام اعمال و آمال در این روز است و هیچ ملاقاتی ارفع و اجل واهیب و اشرف ازین روز نیست

اگر مقرون بخیر باشد جامع جمیع محسنات و فواید و عایدات و شرف و سعادت ابدیه است و اگر این نتیجه نباشد بدترین شقاوتهاست اللهم ارزقنا خیر الدنیا والعاقبة جز فضل و رحمت عام و شامل کبریائی جل آلاؤه و نعمائه هیچ چیز دست گیر دنیا و آخرت نیست .

مجلسی در مقباس المصابیح می گوید : شیخ طوسی و سید بن باقی و کفعمی هر روز را بدوازده ساعت منقسم ساخته اند و هر ساعتی را بائمه از امامان اثنی عشریه صلوات الله علیهم اجمعین نسبت داده اند و برای هر ساعت دعائی که مشتمل بر توسل بآن امام عالی مقام است مذکور داشته اند و اگرچه روایتش را بخصوص ایراد نکرده اند اما معلوم است که چنین امری را بدون روایت ایراد نمی کنند.

لهذا در این رساله يك رقم را ایراد نمود و بعد از دعای هر امامی میگوید ساعت دهم از منتهای ساعت گذشته است تا یکساعت پیش از زرد شدن آفتاب بحضرت امام علي نقی علیه السلام تعلق دارد و دعایش اینست :

«اللهم أنت الولي الحميد والغفور الودود المبدء الممدود العرش المجيد والبطش الشديد فعال لما يريد يا من هو أقرب إلى من حبل الوريد يا من هو على كلشيء شهيد يا من لا يتعاضمه غفران الذنوب ولا يكبر عليه الصفح عن العيوب اسئلك بحمد لك و بنور وجهك الذي ملاء أركان عرشك و بقدرتك التي قدرت بها خلقك و برحمتك التي وسعت كلشيء و بقوتك التي ضعف بها كل قوي و بعزتك التي ذل لها كل عزيز و بمشيئتك التي صغر فيها كل كبير و برسولك التي رحمت به العباد و هديت به إلى سبيل الرشاد و بأمر المؤمنين علي بن ابيطالب عليه السلام أول من آمن برسولك و صدق والذي وفي بما عاهد عليه و تصدق و بالامام البر علي بن محمد عليهما السلام الذي كفيته حيلة الأعداء و اريتهم عجيب الآية إذ توسلوه في الدعاء أن تصلى على محمد و آل محمد فقد استشفعت بهم اليك و قد متهم امامي و بين يدي حوائجي و أن تجعلني من كفايتك في حرز حرير و من كلامك تحت عز عزيز و توزعني شكر آلاءك و مننك و توقفني للاعتراف باياديك و نعمتك يا أرحم الراحمين» .

معلوم باد ، ازین پیش بدعای ساعت مخصوص حضرت امام علی نقی علیه السلام مطابق روایت صاحب جنات الخلود اشارت شد و مذکور نمودیم که بروایت کفعمی دعای دیگر که در دنباله این دعای شریف است در مقام خود مذکور میداریم و هم اکنون مرقوم شد، و در مصباح و ربیع الاسابیع دعای صدر و ذیل هر دو مذکور است شاید صاحب جنات الخلود برای اختصار همان دعای صدر را رقم کرده است و دعای دیگر مخصوص باین ساعت را مذکور نکرده باشد.

### **بیان دعایی که برای عرض حاجات از امام علی نقی علیه السلام مروی است**

در مصباح کفعمی مسطور است که این قصه از حضرت هادی علیه السلام مروی است که شب هنگام درسه رفعه بنویسند و در سه مکان پنهان دارند :

«بسم الله الرحمن الرحيم الملك الديان الرؤف المنان الأحد الصمد من عبده الذليل البائس المسكين فلان بن فلان اللهم أنت السلام ومنك السلام وإليك يعود السلام تبارك وتعاليت ياذا الجلال و الاكرام و صلوات الله على محمد و آله و بركاته كانه و دائم سلامه ، أما بعد فان من بحضر تنا أهل الأموال والجاه قد استعدوا من أموالهم و تقدموا بسعة جاههم في مصالحهم و ثم شئوهم و تأخر المستضعفون المقلون عن تنجز حوائجهم لأبواب الملوك و مطالبهم فيا من بيده نواصي العباد أجمعين و يا معزاً بولايته للمؤمنين ومذل العتاه الجبارين أنت ثقتي ورجائي وإليك مهربي و ملجأى و عليك توكلى و بك اعتصامي و عياذى فاكن لي يا رب صعبه و سخر لي قلبه و ورد عنى نافره و اكفى بايقه فان مقادير الامور



بيدك و أنتَ الفعال لما تشاء لك الحمد واليك يصعد الحمد لا إله إلا أنت سبحانك وبحمدك تمحو ما تشاء وتثبت وعندك أم الكتاب  
وصلى الله على محمد وآله الطيبين الطاهرين والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته »

وإنشاء الله تعالى ازین پس پاره دعاهاى امام علي نقي عليه السلام در ذیل معجزات و بعضی مواقع مذکور میشود.

### **بیان پاره نصایح حضرت امام علی نقی هادی صلوات الله تعالی علیه**

ازین پیش در جلد اول این کتاب مبارک پاره کلمات قصار واجوبه معجز شعار حضرت امام علي نقي صلوات الله به يحيى بن اڪثم قاضی  
و دیگران سبقت نگارش گرفت و اینک مرویات صاحب جنات الخلود مسطور می آید.

می نویسد: از نصایح آنحضرت این است که فرمود: هر کس از خدا بترسد همه کس از او بترسد و هر کس اطاعت خدای را نماید همه  
کس اطاعت وی کند .

و دیگر فرمود «من اطاع الخالق سخط المخلوق ومن أسخط الخالق فایقن أن يحل به الخالق سخط المخلوق وإن الخالق لا یوصف إلا  
بما وصف نفسه »

هر کس خدای را اطاعت کند مخلوق بخشم می آید ، یعنی اطاعت خدا متضمن امر بمعروف و نهی از منکر و مخالفت نفوس اماره بسوء  
است البته هر کس این صفت دارد با مخلوق مباینت و مناقشت جوید اسباب خشم و غضب ایشان میشود و هر کس گرد اعمالی برود که  
خدای را بخشم آورد باید یقین نماید که خدای تعالی خشم و ستیزه مخلوق را بروی فرود آورد، زیرا که هم ممکن است افعال ناپسند واقوال  
ناخجسته او که موجب خشم خالق می شود چنان ناخجسته و ناخوش

باشد که مردمان را نیز خشمناک نماید یا اگر فرضاً طوری پوشیده و براه نفاق باشد که جز خدای تعالی کسی نداند و بخشم نیاید خداوند قادر قهار بغض و کین او را در دل مخلوق مخزون و ثابت دارد.

و میفرماید: خدای آفریننده را نمی‌شاید توصیف نمود مگر بآنچه خودش توصیف ذات و الا صفات کبریای خود را فرماید و امام علیه السلام در این عدم امکان هیچکس را حتی انبیای عظام و ائمه گرام علیهم السلام بلکه صادر اول صلی الله علیه و آله را مستثنی فرموده است، زیرا که درشناس کنه ذات و عدم قدرت بر آن تمام ماسوی الله مساوی هستند چنانکه در طی این کتب مبارکه مکرر بشرح و بسط پرداخته ایم.

و میفرماید: چگونه میتوان وصف نمود خدای را که عاجزند همه حواس ظاهر و باطن از دریافت ذات او و عاجزند اوهام و خطرات از ادنی معرفت باد و ابصار از احاطه باو.

و هم چنین چگونه توان وصف کرد محمد صلی الله علیه و آله را بکنه وصف او و حال آنکه خدای تعالی مقرون ساخته است نام او را بنام خود و مشرف گردانیده است او را بعطای خود و واجب گردانیده است اطاعت او را بهر کس که واجب نموده است طاعت خود را و هر کس ترك طاعت او را نماید معذب خواهد بود در طبقات آتش و سراویل و قطران و از روی حسرت گویند «یالیتنا اطعنا الله و اطعنا الرسول».

و هم چنین چگونه وصف توان کرد جمعی را که حق عز و علا طاعت ایشان را بطاعت رسول خود مقرون فرموده است.

در اینجا که میفرماید «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اُولی الامر منکم» و ایشان را اهل امانت و اهل ذکر نامیده و فرموده است که امانت خلافت و سؤال را مختص بایشان دانید در این قول خود «إن الله یأمرکم أن تودوا الأمانات إلی أهلها و أسئلوا أهل الذکر إن کنتم لا تعلمون» و پاره این کلمات سبقت نگارش رفته است.

## بیان پاره حالاتی که در میان حضرت امام علی نقی علیه السلام و خلفای عصر روی داده

در بحار الانوار در بدایت احوال شرافت اتصال حضرت امام محمد جواد اَبی جعفر ثانی علیه السلام می نویسد : حسین بن حسن حسینی از یعقوب یاسر روایت کرده است که متوکل عباسی می گفت : و یحکم خوشا و خنکا بر احوال شما همانا ابن الرضا مرا زبون و کند و خسته گردانیده است هر چند جهد و کوشش مینمایم که با من شراب بنوشد و منادمت جوید امتناع میفرماید و پذیرفتار نمی شود و هر قدر میکوشم که فرصتی در این کار بدست بیاورم بدست نمی آورم، کنایت از اینکه هر چند پژوهش و تفحص و تجسس و کنج کاوی مینمایم شاید از آنحضرت عملی ظاهر کنم که شاهد مقصود من گردد و بهانه بدست آورم ممکن نمی شود ازین روی در این کار در مانده ام و متحیرم تا چه سازم تا آنحضرت را بنا مشروعی متهم و معروف نمایم .

راقم حروف گوید: در تنزه و طهارت ذیل و اجتناب از تمام مکروهات و محرّمات و نواهی و ملامهی فرمودن آنحضرت که معصوم بعصمت الهی است همین بس که متوکل عباسی با آن خبث طینت و خصومت و بغض با اهل بیت طهارت و دودمان ولایت رتبت علیهم السلام در سالهای بسیار با آن شدت قهر و اقتدار و عدم مبالات در ارتکاب تمام منهیات و فسق و فجور ظاهر و باطن و کثرت اشتیاق و میل بدریافت بهانه و تفحصات و مجاهدات و افره خودش و اصحاب و انصارش که همه برای خوشنودی خاطر او و نیل بتقرب آستان و اکرام و مناصب رفیعه و فواید کثیره کوششها می کردند و رنجها بر خود و مفتشین مخفی و آشکار و پژوهشگران گوشه

و کنار بر می نهادند تا مگر يك جزئی مکروهی از طرف آنحضرت دست آویز یابند و آن جزئی را کلی سازند و اتهام آنحضرت را دست آویز گردانند ممکن نشد بلکه اگر خواستند بدروغ هم نسبت دهند و بسبب آن بمقصود برسند عصمت امامت زبان و بنان و بیان ایشان را از کار بیفکنند و اگر صد هزار دینار از متوکل میخواستند تا آنحضرت را بیک صغیره متهم دارند با کمال شوق و منت میداد .

و هم چنین حالت خلفای جور درباره حضرات ائمه هدی سلام الله تعالی علیهم براین منوال بوده است و این حسرت را با خود بگور برده اند و مجازات اعمال خود را بیوم النشور بردند ، همین صحت عمل پیشوایان دین خدائی و سقم اعمال خلفای جور کافی است که هیچیک نتوانستند از ارتکاب قبايح اعمال قبیحه و افعال قبیحه و انواع فسق و فجور و معاصی صغیره و کبیره که بجمله مخالف و مبین مقام خلافت بلکه قوانین و آداب ریاست و سلطنت و امارت است کناری جویند و نفس اماره و مشتتهیات نفسانیه مانع اجتناب ایشان گردید و تمامت اوصاف رذیله و اعمال خبیثه و معاصی و مناہی الهی و انواع ظلم و ستم و حرص و طمع و شکم بارگی متصف و بجمله در تمام این جمله هکوع و هلوع و ولوع بودند و معدلك میخواستند خود را خلیفه خدا و رسول و مالک رقاب امم و قبله گاه اهل عالم و عالم مسلم و ائمه اطهار سلام الله علیهم را اهل خروج و مخالف با اساس و قوانین خلافیه و طالب حقوق بنی امیه و بنی عباس شمارند ، و خود را بتمام اوصاف حسنه و محامد سیر که از اسباب و جهات و شئونات خلافت است در انظار جهانیان معروف سازند و به تدلیس و تلبیس نور خدا را خاموش و دیکدان طمع و حرص خود را پرجوش سازند!

اما باطن شریعت خیالات فاسده و مفاسد باطنیه و خبث طینت ایشان و نهایت فضائل و مناقب و اولویت حضرات ائمه اطهار علیهما السلام را آشکار و روز بروز انوار مفاخر و مآثر امامت را نمودار می نمود .

پاره خلفا و نواب ایشان با حالت مستی و زناکاری در مسجد مسلمانان بنماز جماعت می ایستاد و گاهی محبوبه زانیه سکرارا در عوض بامامت مسلمانان

میفرستاد، گاهی در حال مستی قرآن مجید را به تیر باران میگرفت و بر هم میدرید و می گفت بگو مزقنی الولید .

و تمام اوقات اغلب خلفا بمجالس خمر و قمر وزنا و لواط و انواع ملاحی و کفریات می گذشت و اموال بیت المال را در هو و جوس خود بکار می بستند و در اضاف ظلم و ستم و قتل و مسموم داشتن ائمه دین و ذریه سید المرسلین و ابطال حقوق مسلم ثابته ایشان تحمل و تأمل و تسامح نداشتند و مردم جهان باعمال و افعال فاسده ایشان و عدم لیاقت ایشان آگاه شدند.

اما چون مردم دنیا غالباً دنیا طلب و در طلب مال و متاع فانی دنیای برگذر هستند و مقصود خود را در ریاست و سلطنت خلفای جائر دنیا جوی میدیدند برگرد ایشان انجمن میساختند و بمقاصد خود میرسیدند .

اما میدانستند آنچه میخواهند و بدون استحقاق هزار درجه افزون از حد خود می جستند در حضرات ائمه هدی صلوات الله علیهم حاصل نمی شود از اطراف ایشان کناره میجستند اما خود میدانستند و می گفتند خلیفه پیغمبر جز حضرات ائمه و ذریه او نیستند .

و طلحه و زبیر چون در خدمت امیر المؤمنین علی علیه السلام تشریف جستند و خاموش کردن چراغ بیت المال را بدیدند یقین کردند آن مقاصد دنیوی که دارند إدراک نخواهند کرد و کناری گرفتند.

هارون الرشید بر امامت و حقانیت حضرت کاظم علیه السلام و عدم اسحقاق خودش تصریح می نمود اما می گفت : الملك عقیم و كذلك غیر ذالك ، و اگر بخواهیم ازین نمط سخن برانیم چندین مجلد کتاب خواهد ، و در طی این کتب مبار که چون کسی بنگرد و از بدایت ظهور اسلام تا خاتمت حالات ائمه هدی سلام الله علیهم و خلفا و سلاطین معاصر بن ایشان را بسنجد هیچ چیز بروی پوشیده نماند و نور و ظلمت بروی مکشوف آید .

بالجمله چون متوکل آن سخنان بگذاشت یکی از حاضران گفت : اگر

از ابن الرضا در این حالت آنچه میخواهی نمیتوانی دریافت باری اینک برادرش موسی مردی قصاف غراف است که میخورد و می آشامد و عشق می بازد و پیمانان میکشد و بلهو و لعب میرود و بی شرم و زشت زبان و بیباک و دهن چاك است او را حاضر کن و بشرب خمر و سایر مناهای نامدار گردان، چه این خبر باین ارتکاب محرمات و معاصی بر ابن الرضا شایع می شود و مردمان فرقی در میان این موسی و برادرش امام علي نقی نمی گذارند و او را نیز ابن الرضا خوانند و باین افعال فییحه متهم شمارند .

متوکل را این سخن پسند خاطر افتاد و گفت: مکتوبی برنگارید تا موسی را مکر ما روانه دارند و بر حسب امر خلیفه وقت او را با کمال توقیر و تکریم روانه داشتند و چون متوکل خبر قدم او را بدانست فرمان کرد تا جمیع بنی هاشم و سرهنگان لشکر و امرای سپاه و اعیان کشور باستقبال او بیرون شدند و چنان باز نمود که چون موسی را ملاقات نماید قطیعه در افتاع او مقرر دارد و برای عیش گاه او در آن قطیعه بنای بنیانی گذارند ، و جماعت خمر فروشان و نوازندگان و مطربان را بآنجا تحویل دهند و مراتب عیش و عشرت و سرود و خوش گذرانی او را مهیا سازند .

و نیز مقرر فرمود که در صله و احسان و اکرام او بکوشند و نیز منزلی خوش و دلکش از بهر برقرار نمود که صلاحیت آن را داشته باشد که هر وقت متوکل خواهد موسی را در آنجا دیدار نماید مناسب و شایسته باشد .

دلان و از آنطرف چون موسی فرارسید حضرت ابی الحسن علیه السلام او را در قنطره وصیف که موضعی است که آنانکه وارد میشوند جماعت مستقبلین در آنجا پدیدارش می آیند ملاقات نمود و بروی سلام فرستاد و حق او را بگذاشت بعد از آن باوی فرمود: همانا این مرد ، یعنی متوکل قد احضرك لیهتك و یضع عنك فلا تقر له إنك شربت نبیذاً و اتق الله یا أخی أن ترتكب محظوراً ترا برای آن احضار کرده است که پرده حشمت و سودد ترا چاک زند و قدر رفیع ترا پست گرداند مبدا نزد او

بشرب خمر اقرار نمائي و بترس از خدای ای برادر من از اینکه مرتکب محظوری گردی .

موسی عرض کرد: همانا متوکل مرا همین امر ، یعنی آنچه فرمودی احضار کرده است پس تدبیر و چاره من چیست؟ فرمود «ولا تضع من قدرک ولا تعص ربک ولا تفعل ما یشینک فما غرضه إلا هتکک»

از قدر خود مکاه و پروردگار خود را گناه مسپار و کاریکه موجب شین و عار تو باشد مگذار عرض متوکل جزهتک آبرو و شأن تو نیست، موسی دیگر باره در مقام امتناع برآمد و حضرت ابي الحسن علیه السلام آنچه در پند و تنبه و موعظت او تکرار کرد و موسی بر خلاف آنحضرت قیام ورزید .

و چون ابو الحسن علیه السلام معلوم فرمود که موسی اجابت امر آنحضرت را نمی کند با او فرمود «أما إن المجلس الدف الذي ترید الاجتماع معه علیه لا تجتمع وعلیه أنت وهو أبداً»، دانسته و آگاه باش که آن مجلسی را که تو خواهی با متوکل بر آنچه باید فراهم شوی هرگز تو و او این مجلس را با هم نخواهید بود.

راوی می گوید: موسی تا مدت سه سال در آنجا بماند و بهر بامداد بدربار متوکل برای ملاقات او بیامد گاهی می گفتند امروز متوکل اشتغال دارد و موسی محروم و مأیوس باز میشد و شب هنگام می آمد و با او می گفتند خلیفه مست و سکران افتاد و دیدارش ممکن نیست و موسی صبحگاه دیگر می آمد بدو می گفتند: متوکل دوائی آشامیده و موسی باز میگشت ، و بر همین مدت سه سال پایان رسانید تا متوکل را بکشند و موسی در تمام این مدت در مجلس شراب او با او بیک جای فراهم نشدند .

معلوم باد که حضرت جواد و هادی و امام حسن عسکری را ابن الرضا میخواندند و این حکایت در زمان متوکل و سه سال قبل از هلاکت او روی داده است که مطابق سال دویست و چهل و چهارم و سال بیست و چهارم امامت امام هادی و وفات حضرت جواد علیهم السلام است .

چنانکه در ذیل حکایت هم می نویسد: حضرت ابي الحسن عليه السلام موسی را در قنطره وصیف ملاقات نمود و فرمود ای برادر، و موسی برادر حضرت هادی و أبو الحسن کنیت آنحضرت در این صورت مناسب چنین بود که این حکایت در ذیل احوال حضرت امام علي نقی هلیه السلام مذکور شود شاید بواسطه ابن الرضا مشته شده باشد و حال اینکه الفاظ خود حدیث دلالت صریح دارد که در اینجا مقصود امام علي نقی عليه السلام است یا اینکه بمناسبت احوال اولاد حضرت جواد در اینجا رقم شده باشد آنهم باید در ذیل احوال آنحضرت رقم شده باشد والله اعلم .

و نیز معلوم باد که چنان می نماید که بعد از آنکه موسی از امثال امر مبارك آنحضرت روی بتافت اراده آنحضرت بر آن قرار گرفت که وی بمقصودش و در مجلس شرب متوکل حاضر نگردد، چه حضور او اسباب شبهت عوام الناس و مخالف شئون عصمت امامت و عفت ولایت و حفظ دین و آئین خدا و سنت رسول رهنما می گردید البته در چنین حال واجب می شود که امام عليه السلام برقع و دفع آن پردازد و الا قبل از آن اوامر و نصایح این خبر را مکشوف میداشت .

و نیز میتواند برای امتحان موسی و اتمام حجت باشد ، چه اگر موسی را عقیدت راسخه بودی با اینکه از آنحضرت شنید که بآن مقصود نمیرسد سه سال بدانگونه صبح و شب نمی گذرانید و البته برای ائمه هدی صلوات الله علیهم که حفظ دین یزدانی و ناموس سبحانی هستند در هر مقام که واجب شود هر چه بخواهند همان میشود و خواست ایشان خواست خداوند منان است چنانکه باین مطالب در طی این کتب مبار که اشارات کافیه و بیانات وافیه شده است والله تعالی اعلم بالصواب.

و ازین پیش در ذیل احوال حضرت جواد پیاره حالات موسی مذکور معروف بمبرقع و اخلاق او اشارت رفته است.

و هم در بحار و مناقب ابن شهر آشوب مسطور است که أبو محمد فهم گفت که روزی متوکل عباسی از ابن جهم شاعر پرسید: اشعر مردمان کیست ؟ ابن جهم



از فحول شعرای جاهلیت و اسلام نام بردار همی کرد از آن پس متوکل از حضرت ابي الحسن صلوات الله عليه پرسید شاعر ترین مردمان روزگار؟ کیست فرمود:

حمانی است در این شعر که می گوید :

لقد فاخرتنا من قريش عصابة\*\*\*بمظ خدود و امتداد اصابع

فلما تنازعنا المقال قضى لنا\*\*\*عليهم بما يهوى نداء الصوامع

ترانا شكوناً و الشهيد بفضلنا\*\*\*عليهم جهير الصواب في كل جامع

فإن رسول الله أحمد جدنا\*\*\* و نحن بنوه كالنجوم الطوالع

در این اشعار از مفاخر و مآثر دودمان رسالت بر تمام بریت اشارت مینمایید و مکشوف میدارد که در ملکوت و جوامع ناسوت زبانها برسالت و امامت این خلفای حی لایموت گردنده و بگواهی و شهادت گوینده است .

چون متوکل این اشعار را بشنید عرض کرد یا ابا الحسن معنی ندای صوامع چیست؟ فرمود «أشهد أن لا إله إلا الله محمداً رسول الله جدي أم جدك» گواهی بوحدهت یزدان و رسالت خاتم پیغمبران صلی الله علیه وآله است آیا این رسول خدای جد من است یا جد تو میباشد ، متوکل ازین سخن بخندید و از آن پس عرض کرد «هو جدك لاتدفعه عنك» وی جد تو میباشد و این مقام و نسبت را نمی شاید از تو دور داشت و بازگردانید و این فرمایش از هزار آتش سوزنده بود .

و هم در این کتاب از سعید ابن سهل مذکور است که زید بن موسی مکرر بعمر بن فرج نوشت و گفت و پیام کرد و خواستار شد که او را بر برادر زاده اش مقدم بدارد و می گفت: إمام علي نقی عليه السلام جوانی نورسیده است و من عم پدر او هستم یعنی برادر امام رضا و عم امام جواد علیهما السلام میباشدم، عمر بن فرج در جواب گفت : این کار باختیار ابي الحسن عليه السلام است ، یعنی اگر رعایت حال تو که عم پدر او هستی در مقدم نشستن بر آنحضرت لازم باشد او خود این ملاحظه را از دست نمی گذارد و ترا بر خود مقدم و مصدر میدارد و این حکومت بما نمیرسد ، زید گفت این کار را يك مرة بجای بگذار و فردا مراقب از آنحضرت بمجلس خود بنشان

بالجمله چون روز دیگر در رسید حضرت ابي الحسن عليه السلام تشریف قدوم داده بمجلس عمر درآمد و در صدر مجلس بنشست و از آن پس برای زید بن موسی کاظم عليه السلام اجازت طلبیدند و زید بمجلس درآمد و در حضور آنحضرت در کمال فروتنی بنشست و پس از آن در روز پنجشنبه چون حاضر شدند از نخست زید را اجازت دادند تا اندر آمد و در بالای مجلس بنشست و پس از آن حضرت ابي الحسن عليه السلام را در آوردند و چون نظر زید بر آنحضرت و هیمنه امامت و عظمت بیفاد یکباره از جای خود بر جست و ولی کردگار قهار را در جای خود بالای مجلس جای داد و خود چون چاکری فروتن در پیش مبارك برگزیده یزدان بنشست .

و دیگر در بحار الأنوار از کتاب الاستدراك از ابن قولویه سند به بختری میرسد که گفت: در منبج در حضور متوکل بودم در این اثنا مردی از فرزندان محمد بن حنفیه بادیده روشن و جامه نیکو اندر آمد و در حضور متوکل بایستاد و در اینوقت متوکل بافتح بن خاقان تکلم و حدیث می نمود و چون وقوف آن جوان بطول انجامید و متوکل بدو نظر نمی آورد آن جوان گفت : ای امیر المؤمنین اگر مرا احضار کردی بعلت تأدیب من همانا در ادب باسارت رفتی و اگر مرا برای آن احضار کردی تا آنکه از او باش ناس در حضور تو هستند بدانند که تو چگونه اهل مرا خوار میسازی همانا آنچه باید دانستند .

چون متوکل این کلمات را بشنید از روی خشم و ستیز گفت : سوگند با خدای ای حنفی اگر ملاحظه صله رحم و حفظ رسوم خویشاوندی و رعایت حلم و بردباری در حق تو در کار نبودی هر آینه بدست خودم زیانت را از کام بیرون می کشیدم و سرت را از بدن جدا می ساختم اگر چه در جای تو پدرت محمد بودی .

بعد از آن روی بافتح بن خاقان آورد و گفت : هیچ نگران هستی که ما از آل ابي طالب چه میکشیم یا حسنی است که همی خواهد تاجی را که خداوند تعالی پیش از وی بما انتقال داده است بخویشتن جذب نماید یا حسینی است که سعی

و کوشش میکنند در تقض و شکست آن چه خدای تعالی قبل از او بما فرود آورده است یا حنفی است ، یعنی فرزندان محمد بن حنفیه است که از روی جهل و نادانی شمشیرهای ما را بریختن خون خودش راه نمائی میکند .

چون آن جوان این سخنان بشنید گفت و ای حکم ترکتہ لك الخمر و ادمانها أم العیدان و فیانها ومتی عطغك الرحم علی أهلي و قد ابتزلهم فدکاً اثرتهم من رسول الله صلی الله علیه وآله فورثها أبو حرملة وأما ذکرك محمداً أبی فقد طفقت تضع عزاً رفع الله ورسوله و تطاول شرفاً تقصر عنه ولا تطوله فأنت كما قال الشاعر

فغض الطرف إنك من نمير\*\*\* فلا كعياً بلغت کلابا

دوام مدام و شکر لیالی و ایام و سماع عود و نو از چنگ و ورود و ملاقات غلمان و خود و غلمه بغلیمه و فیلم و شوق بساز و سرود و سرود گران کدام وقت بتو مجال داده است که رعایت سلسله خویشاوندی و رحم و عطوفت و بردباری کنی و با اهل من بحلم و رأفت پردازی و حال اینکه فدک را که ارث ایشان از رسول خدای صلی الله علیه وآله بود از دست ایشان بیرون ساختی و اینک أبو حرملة وارث و حارس آن است و اما اینکه از پدرم محمد بن حنفیه یاد کردی و نام بردی همانا تو همواره عزیزی و عزتی را که خداوندش بر کشیده داشته فرود آوردی و بشرفی که از ادراک آن قاصری دست تطلال برکشیدی و هیچ نتوانی بآن باز رسید و تو چنانی که شاعر می گوید : تو چشم از عز و فخار فروبند چه از قبيله نمیر هستی و هر چند بکوشی و در میدان مباحات بخروشی بطایفه کلاب و کعب نمی توانی رسید، کنایت از اینکه نمی توانی با شرف بنی هاشم هم طرف شوی و از آن پس اینک باعلج خودت ، یعنی فتح بن خاقان که کبرزاده است شکایت میکنی و میگویی آنچه می بینی و می بینم از حسینی و حسینی و حنفی است فلبس المولی ولبس العشیر .

آنگاه هر دو پایش را دراز کرد و گفت: اینک دو پای است برای قید و بند و زنجیر تو و اینک گردن من حاضر است برای شمشیر تو پس خود را پراکنده گردان بگناه خون من و بر خویش حمل نمای بار ظلم کردن بر مرا ، چه این نخست

مکروهی نیست که از تو و اسلاف تو بایشان وارد شده است، خداوند تعالی با پیغمبر میفرماید با امت بگو من در تبلیغ رسالت هیچ اجری و مزدی از شما نمی طلبم مگر مودت بالأهل و اقارب و خویشاوندان من، همانا سوگند با خدای اجابت رسول خدای صلی الله علیه وآله را در آنچه مسئلت فرمود نکردی و با کسانی که در زمره اقارب آنحضرت نیستند مودتی عظیم ظاهر گردی پس بزودی در کنار حوض کوثر با جگر تشنه اندر آئی و پدر من ترا از آنجا براند و جدم صلوات الله علیهما ترا مانع گردد.

چون متوکل این کلمات سخت تر از سنگ و فولاد را بشنید سخت بگریست و از آنمجلس برخاست و بقصر جواری خود اندر شد و بامداد دیگر آنروز آن جوان حنفی را حاضر ساخت و نوازش و بخشش نمود و او را براه خود گذاشت .

معلوم باد در این خبر نامی از حضرت علی بن محمد هادی علیهما السلام نیست مگر اینکه این اتفاق چون با متوکل و در عصر آنحضرت و از اولاد محمد بن حنفیه روی داده مناسب نگارش یافته است .

و هم در آن کتاب از آن کتاب باسناد خود روایت کند که وقتی با متوکل گفتند: حضرت ابي الحسن ، یعنی علي بن محمد بن الرضا صلوات الله عليهم این قول خدای تعالی را «يوم يعرض الظالم على يديه - الأيتين» روزی که ظالم و ستمکار کمال اندوه و دریغ و هول و هیبت و بازپرس قیامت هر دو دست خود را بدنندان بگرد در اول و ثانی ، یعنی در آن دو شخص معهود تفسیر میکند ، یعنی میفرماید مراد از ظالم فلان و فلان هستند متوکل گفت : فکیف الوجه في امره در کار او و بهانه در تقصیر و مخالفت او و حصول بغض و کین عامه چیست؟ گفتند: تدبیر این است که محضری ترتیب دهی و مردمان را برای مناظره او حاضر سازی و در حضور مردمان از تفسیر این آیه شریفه از وی پرسش نمائی اگر در تفسیر آن بهمین طور که شنیده ایم سخن کرد و نسبت ظالم را بآن دو مرد معهود داد خود جماعت حاضران کار او را کفایت کنند و تو را آسوده دارند و اگر خلاف تفسیری که نموده است دیگر گونه تفسیر نماید و سخن را بگرداند باری نزد اصحاب و یاران خودش

مقتضی می شود ، یعنی در هر صورت مراد تو حاصل میشود ، یعنی باید بدست حاضران کشته یا نزد یاران خود فسرده و سرگشته می آید.

متوکل را این سخن بسی خوش و مطبوع و دلپسند و موجب ادراك مقصود گردید و محضری بیار است و در طلب فاضیان و مفتیان و گروه بنی هاشم و انبوه والیان و اعیان فرمان کرد و آنحضرت را نیز حاضر ساخت و در حضور جماعات از تفسیر آیه پرسیدند فرمود « هذان رجلان کنی الله عنهما ومن بالستر علیهما أیجب أمير المؤمنین أن یکشف ما ستر الله »

ایشان دو تن مرد هستند که خداوند سبحان نام آنان را در قرآن بطور کنایت مذکور فرموده و بنام آنها تصریح فرموده است و برایشان در عدم نام ایشان و افتضاح ایشان منت نهاده است آیا امیرالمؤمنین دوست میدارد که مکشوف و آشکارا بگرداند چیزی را که خدای مستور داشته است .

متوکل گفت دوست نمی دارم چه میدانست که اگر اصرار نماید و نام آندو تن را ظاهر بیاورد امام علیه السلام در تصریح آن ادله اقامت خواهد فرمود که زبان حاضران نیز بسته و جز تضييع کسانی که خود را بآنها متوسل و بمذهب آنها متوکل و دست آویزی استوار دارد چیزی دربار ندارد و بغیر ضعف امر و امارت بلکه ذهاب خلافت و ریاست او حاصلی نبخشد .

چنانکه از انعقاد آن مجلس و حضور گروهی از اصناف مختلفه و پرسش از آن حضرت نیز جز بار خسارت و ندامت بر پشت و جز بار افسوس و دریغ و ضرر در مشت نیاورد ، چه دیگران را هرگز گمان نمیرفت که از آنحضرت آنگونه جواب مسکت و مضر بشنوند بلکه بر آنچه کمان میبردند یقین داشتند زیرا که نمی دانستند پف کردن بر چراغ یزدان تف کردن بر محاسنت هست .

عجیب این است که هر يك از خلفا بسیاری از این امتحانات را نموده اند

و برای شکست مقام ائمه هدی صلوات الله علیهم ترتیب مجالس و محافل داده اند تا مگر بمقصود دست یابند و فقها و علمای روزگار را بمنظرت در آورده اند و جمله مجاب و مستاصل و مضمحل شده اند و جز بار ندامت بدست نیاورده اند و خودشان سرگشته و مفتضح گردیده و بر عظمت و اقبال و جلالت و فروز امامت افزوده و عقاید مردمان را نسبت بخود ضعیف و نسبت با امام قوی ساخته اند معذلك از کمال حرص و دنیا طلبی از پای ننشسته اند و تجدید مطلع نموده اند این نیز از تسایای یزدانی است که لمعات انوار ولایت و آیات امامت بیشتر جلوه گر و علامت کفر باطن و مخالفت معاندان دین بهتر نمایشگر گردد.

پایان جلد هفتم ناسخ التواریخ زندگانی حضرت امام هادی علیه السلام.

- افعال اترك با اهل انبار ... 3
- تجدید محاربت بغدادیان با اترك ... 9
- مقاتله در میان پاره اعیان و امرای سپاه اترك ... 17
- خروج حسین بن محمد حمزة علوی ... 20
- انفصال مزاحم بن خاقان ... 22
- مشاورت ابن طاهر با سرداران سپاه ... 28
- صلح میان سپاه بغداد و اترك ... 31
- فرستادن ابو احمد موفق بن متوكل ... 34
- خبر یافتن عامه ناس از اندیشه ابن طاهر ... 35
- انتقال مستعین بالله از سرای ابن طاهر ... 40
- مناظره ابن طاهر با مستعین ... 46
- جنگ مردم فرنگ با سپاه صاحب اندلس ... 49
- حوادث و سوانح سال 251 هجری ... 51
- وفات ابي الحسن سری بن مغلس ... 54
- وقایع سال 252 هجری ... 84
- رسیدن کشتیهای بسیار ببغداد ... 93
- فتنه و آشوب شریح حبشی ... 102
- نامه معتز بالله خلیفه بمحمد بن عبدالله ... 103
- اشتعال آتش فتنه و فساد ... 107

- خلع نمودن معتز بالله برادرش مؤید بالله را... 114
- وفات ابراهیم بن جعفر متوکل... 115
- قتل احمد بن محمد مستعین... 117
- مدت عمر احمد بن محمد... 121
- نام والده مستعین... 123
- اسامی وزراء و امرا... 124
- اوصاف و اخلاق مستعین... 125
- پاره کلمات و اشعار مستعین... 132
- برخی حکایات مستعین،... 137
- حکایت مستعین با دختر عمش... 141
- حکایت مستعین با ابن فتحون... 145
- حکایت مستعین با یحیی بلادری شاعر... 150
- احوال حسین بن ضحاک شاعر... 152
- احوال ابي الحسن علي بن جهم... 174
- اسامی اشخاصی که در زمان مستعین از اعیان وفات کردند... 178
- پاره اخبار متفرقه که از امام علی النقی مأثور است... 180
- شکراً شکراً... 183
- مقدمه مؤلف بر جلد سوم ناسخ... 187
- پاره اخبار در بعض مسائل متفرقه... 188
- خلافت معتز بالله عباسی... 199
- اشعار شعراء در خلع مؤید... 201



نامه محمد بن عبدالله بن طاهر... 203

فتنه در میان مغاربة... 207

ص: 398

- حمل محمد بن علي بن خلف... 209
- خروج مساور بن عبد الحميد... 212
- حوادث و سوانح سال 252 هجري... 215
- وقایع سال 253 هجري... 220
- قتل وصيف تركي... 222
- قتل بندار طبري... 224
- وفات محمد بن عبد الله بن طاهر... 227
- فتنه در اعمال موصل... 241
- حوادث و سوانح سال 253 هجري... 243
- بدايت دولت يعقوب صفار... 245
- وقایع سال 254 هجري... 268
- آغاز حال أحمد بن طولون... 271
- جنگ در میان مساور خارجی... 274
- حوادث و سوانح سال 254 هجري... 275
- اخبار متفرقه در بعضی امور... 277
- ارتحال حضرت امام علي نقی علیه السلام... 281
- بیان تشییع جنازه... 287
- مدفن شریف و نماز بر جنازه... 291
- علت وفات... 295
- مدت عمر حضرت... 298
- مدت إمامت... 302

خلفای معاصر با امام علیه السلام...305

اسامی ازواج و اولاد حضرت...310

ص: 399

اعقاب حضرت إمام علي نقی علیه السلام... 332

دعای توسل... 339

ساعتی که از ساعات بحضرت اختصاص دارد... 340

تحیات حضرت... 341

دعای حضرت... 341

زیارت إمام علیه السلام... 343

دعای تعویذ... 344

قنوت حضرت... 345

حرز إمام... 347

شاعر حضرت... 349

ثقات ووکلاء إمام هادی علیه السلام... 355

دعای حضرت... 355

نماز حضرت إمام علي نقی... 369

دعای روز جمعه برای عرض حاجت... 373

دعائی برای عرض حاجات... 382

پاره نصایح حضرت... 383

حالاتی که در میان إمام علي النقی علیه السلام و خلفای روی داده است... 385

حکایت آنحضرت با موسی مبرقع... 390

حکایت زید بن موسی با آنحضرت... 391

حکایت یکی از اولاد ابن حنفیه با متوکل... 393

بیان در مطلبی... 395



بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتابخانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : ( موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه )

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبادی - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

